UNIVERSAL
LIBRARY
OU-232937
UNIVERSAL
LIBRARY

مصباح الهدایه و مفتاح العنایه

مشتمل بر ذکر مبانی و اصول طریقت صوفیان و بیان

بعضی از علوم و معارف ایشان که بنای قاعده تصوف

و اساس سیر و سلوک قاصدان کعبه حقیقت بر آنست

مترجمه

فاضل لوذعی و عالم الهی کامل اکمل امام زمان سراج الواصلین

ملاذ الدوران جناب حضرت محمود بن علی الکاشانی

اصلح الله شانه و افاض علیه لطفه و احسانه

در مطبع نامی منشی نولکشور لکهنؤ بمقام مطبع طبع پذیرفته

فهرست مصباح الهدایت ترجمهٔ عوارف

خلاصهٔ مطالب	صفحه
دیباچه	۴
باب اول در بیان اعتقادات متصوفه	۸
فصل اول در معنی اعتقاد و ماخذ آن و تمسک بعقیدهٔ صحیحه	۸
فصل دوم در توحید ذات و تنزیه صفات	۱۰
فصل سوم در اسماء و صفات	۱۵
فصل چهارم در آفریدن افعال بندگان	۱۷
فصل پنجم در کلام الهی	۲۰
فصل ششم در رویت و لقا	۲۱
فصل هفتم در ایمان بملائکه و کتب و رسل الهی	۲۳
فصل هشتم در شهادت رسالت و ختم نبوت	۲۵
فصل نهم در ذکر اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم	۲۶
فصل دهم در ذکر امور اخروی	۲۹

خلاصهٔ مطالب	صفحه
باب دوم در بیان علوم	۳۴
فصل اول در تعریف علم و مراتب آن	۳۷
فصل دوم در مآخذ علم	۳۸
فصل سوم در علم فریضه و فضیلت آن	۴۰
فصل چهارم در علم وراثت و مقدمات آن	۴۲
فصل پنجم در علم قیام	۴۴
فصل ششم در علم حال	۴۶
فصل هفتم در علم ضرورت	۴۸
فصل هشتم در علم سنت	۵۰
فصل نهم در علم یقین	۵۲
فصل دهم در علم لدنی	۵۳
باب سوم در معارف	۵۶
فصل اول در تعریف معرفت	۵۶
فصل دوم در معرفت نفس	۵۸
فصل سوم در معرفت بعضی از صفات نفس	۶۱

خلاصهٔ مطالب	صفحه
فصل چهارم در معرفت کیفیت ارتباط و معرفت نفس بمعرفت الٰهی	۶۴
فصل پنجم در معرفت روح	۶۷
فصل ششم در معرفت دل	۷۰
فصل هفتم در معرفت سر و عقل	۷۴
فصل هشتم در معرفت خواطر	۷۶
فصل نهم در معرفت مرید و مراد و مسائل مجذوب	۷۹
فصل دهم در معرفت اختلاف احوال مردم	۸۵
باب چهارم در اصطلاحات صوفیان	۹۰
فصل اول در بیان حال و مقام	ایضاً
فصل دوم در جمع و تفرقه	۹۷
فصل سوم در تجلی و استتار	۹۸
فصل چهارم در وجد و وجود	۱۰۱
فصل پنجم در سکر و صحو	۱۰۳
فصل ششم در وقت و نفس	۱۰۵
فصل هفتم در شهود و غیبت	۱۰۸

خلاصهٔ مطالب	
فصل هشتم در تجرید و تفرید	۱۰۹
فصل نهم در محو و اثبات	۱۱۰
فصل دهم در تلوین و تمکین	۱۱۰
باب پنجم در بیان مستحسنات متصوفه	۱۱۱
فصل اول در معنی استحسان	۱۱۱
فصل دوم در البلاس و خرقه	۱۱۲
فصل سوم در اختیار ملون	۱۱۵
فصل چهارم در اساس خانقاه	۱۱۷
فصل پنجم در بیان رسوم اهل خانقاه	۱۱۹
فصل ششم در بیان واقعات اهل خلوت	۱۲۳
فصل هفتم در شرائط خلوت	۱۲۶
فصل هشتم در بیان واقعات اهل خلوت	۱۳۳
فصل نهم در سماع	۱۴۱
فصل دهم در آداب سماع	۱۴۸
باب ششم در آداب	۱۵۴

خلاصہ مطالب	
فصل اول در بیان ادب	۱۴۴
فصل دوم در بیان آداب حضرت ربوبیت	۱۵۸
فصل سوم در آداب حضرت رسالت	۱۶۴
فصل چہارم در آداب مرید با شیخ	۱۶۷
فصل پنجم در آداب شیخوخت و فضیلت آن	۱۷۴
فصل ششم در آداب صحبت و صلاح و فساد آن	۱۸۱
فصل ہفتم در آداب معیشت	۱۹۲
فصل ہشتم در آداب تجرد و تاہل	۱۹۶
فصل نہم در آداب سفر	۲۰۳
فصل دہم در آداب تعہدات نفس	۲۰۸
باب ہفتم در اعمال	۲۲۰
فصل اول در بیان علم	//
فصل دوم در بیان کلمہ شہادتین	۲۲۲
فصل سوم در طہارت	۲۲۳
فصل چہارم در بیان صلوۃ و علوم آن	۱۲۹
فصل پنجم در کیفیت ادار صلوۃ	۲۳۴

خلاصہ مطالب	
فصل ششم در فرائض و سنن صلوۃ	۲۴۱
فصل ہفتم در توزیع اوقات بر اوراد	۲۴۷
فصل ہشتم در ادعیہ ماثورہ از نبی علیہ الصلوۃ والسلام	۲۵۵
فصل نہم در فضیلت صوم و اختلاف احوال صوام	۲۶۲
فصل دہم در شرایط و آداب صوم و افطار	۲۶۵
باب ہشتم در اخلاق	۲۶۷
فصل اول در بیان حقیقت خلق	//
فصل دوم در صدق	۲۷۱
فصل سوم در بذل و مواساۃ	۲۷۳
فصل چہارم در قناعت	۲۷۶
فصل پنجم در تواضع	۲۷۷
فصل ششم در حلم و مدارا	۲۸۰
فصل ہفتم در عفو و احسان	۲۸۲

خلاصهٔ مطالب	صفحه
فصل هشتم در بشد و طلاقت وجه	۲۹۳
فصل نهم در تلاطف و نزول باطبائع	۲۹۵
فصل دهم در تودد و تالف	۲۹۷
باب نهم در بیان مقامات	۲۹۸
فصل اول در توبه	۲۹۹
فصل دوم در ورع	۳۰۳
فصل سوم در زهد	۳۰۴
فصل چهارم در فقر	۳۰۶
فصل پنجم در صبر	۳۰۹
فصل ششم در شکر	۳۰۳
فصل هفتم در خوف	۳۰۶
فصل هشتم در رجا	۳۱۰
فصل نهم در توکل	۳۱۳

خلاصهٔ مطالب	
فصل دهم در رضا	۳۱۶
باب دهم در بیان احوال و ختم کتاب	۳۲۰
فصل اول در محبت	//
فصل دوم در شوق	۳۲۶
فصل سوم در غیرت	۳۲۸
فصل چهارم در قرب	۳۳۱
فصل پنجم در حیا	۳۳۳
فصل ششم در انس و هیبت	۳۳۴
فصل هفتم در قبض و بسط	۳۳۷
فصل هشتم در فنا و بقا	۳۳۹
فصل نهم در اتصال	۳۴۲
فصل دهم در خاتمت و وصیت	۳۴۳
خاتمة الطبع	۳۴۵

تمت

به عون خدا مع تمکین مکان فضل خلاز زمان

مفتاح الاذکار

در مطبع مشهدی فرج الله مطبع مصطفی آل الرحمان

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که لمعات صدق و نفحات اخلاص آن دیده و جان را منور و دماغ دل را معطر دارد و نثار
حضرت پادشاهی که وجود آدم بل موجود عالم قطره ایست از بحر جود او و شهود نور ظهور لمعه
از ظهور نور شهود او و مبدعی که بیک کلمه کن چندین هزار کلمات حقایق را از ام الکتاب ذات
بر لوح فطرت تصویر فرمود و وجود انسان را که مسم کلمه جامعه ست و هم صحیفه کامله از
کتاب عالم انتخابی لطیف ساخت که در وی صور جمله کلمات و معانی مفصل نمود لطیفی که بمحض
اصطفا و خلوص اجتبا آدم صفی را علیه السلام از همه برگزید و او را بخلعت صورت ان الله
خلق آدم علی صورته توقیع خلافت و لوای کرامت بخشید و از زمرات ذریات او انبیاء و
اولیاء را بفضل نعمت و فرید کرامت مخصوص گردانید و در کنف عصمت و حجر رعایت پرورد و از جمله
انبیا سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام برگزید و بر تخت نجابت
بنشاند و انس محبوبی بر سر نهاد و طریق تنبیه تصرفات او در جن و انس و ملک و ملکوت بگشاد
و از جمله اولیاء امت او را که علماء حقیقت و مشائخ طریقت اند برگزید و بخلافت و صحبت دنیایت

نبوت او در مسند ارشاد و ترتیب نشاند و دامن همت ایشان را از تلوث التفات باغراض
و اعراض عاجله و آجله پاک بیفشاند و از نسایم ریاض احوال و مقامات ایشان
شمه بمشام جان طالبان صادق رساند و پای طلب شان بشبکه ارادت ایشان معلق
گرداند هر کجا فرومانده در ظلمت بیابان تحیر طلب نور یقین خاست حوالت او در اقتباس
جذوات مواجید بانفاس علیه ایشان فرمود و هر جا که فرومانده از درد افلاس تعصد کیمیای
سعادت ابدی در طلب آمد یار روند بقید اشکالی در ماند هدایت او در جمع و حل آن
بقبول نظر محبت ایشان نمود از فرط عنایت و کمال رعایت بر هر لحظه و خطره از لحظات
سرائر و خطرات ضمائر ایشان رقیبی از رقبا هیبت خود بداشت و بر هر حرکتی و سکنتی از حرکات
و سکنات جوارح و جوانح ایشان نقیبی از نقبا حکمت خود بگماشت تا بطریق تزکیه و تصفیه
نفوس و قلوب ایشان را از ملابس صفات خود مسلخ گردانید و ببدل آن خلعت وجود باقی
بپوشانید و صلوتی که امداد متوالیه آن بابد متصل بود و از مقدار منفصل سزاوار حضرت سید
که جمله انبیا را پیشوائی بحق اوست و زمره اصفیا را رهنمای مطلق او صلی الله علیه و
علی آله و اصحابه الطاهرین الطیبین ما اختلف الصباح و الساء اما بعد این مختصریست مشتمل
بر ذکر مبانی و اصول طریقت صوفیان و بیان بعضی از علوم و معارف ایشان که بنا
قاعده تصوف و اساس سیر و سلوک قاصدان کعبه حقیقت بر انست چون علم اعتقادات
صحیحه و حقائق صریحه و علم آداب معاملات و منازلات و مواصلات قلبی و قالبی و سری
و روحی و معرفت نفس و دسایس تخیلات صفات و خبایث شهوات او و معرفت روح و قلب
و دیگر معارف و اشارات بعضی از دقائق فهوم و حقائق رسوم متصوفه و تنبیه بر انواع
مهالک و مسالک و منازل و مراحل و معالم و مراسم طریقت و اعلام از اعلام و سول سالک

بعد از قطع منازل بکعبهٔ مراد و حرم حقیقت و مراد از صوفیان واصلان و کاملان اند که کلام مجید
عبارت از ایشان بقربان و سابقان کنند نه جماعتی که بمجرد رسمی و مطلق اسمی از دیگران متمیز و منخصص
باشند چه هر که بدرجهٔ مقربان حضرت جلال و سابقان صف کمال رسید اکابر طریقت و ارباب حقیقت
او را صوفی خوانند خواه متسم بود برسوم متصوفه خواه نه چنانکه رئیس مشایخ جنید رحمة الله علیه
گفته است التصوف ان تکون مع الله بلا علاقة و دیگر رحمة الله علیه گفته التصوف استرسال
النفس مع الحق علی ما یرید و ابو محمد جریری رحمة الله گفته التصوف الدخول فی کل خلق سنی والخروج
من کل خلق دنی و هم جنید گوید رحمة الله التصوف ان یمیتک الحق عنک و یحییک به
مشهور و معروف در میان عموم مردم آنست که هم صوفی بر کسی اطلاق کنند که متسم بود برسوم صوفیان
و ملتبس بزی ایشان اگر از اهل حقیقت بود و اگر نبود و اهل خصوص از متصوفه اکثر متسمان را
صوفی نخوانند بلکه متشبه بصوفیان خوانند و سبب اختصاص اهل کمال بدین اسم آنست که اکثر ایشان
از قدما مشایخ بجهت تقلل و زهد از دنیا و اقتدا بانبیا لباس صوف پوشیده اند و از برای
تواضع و ستر حال نسبت خود بصفت لباس و سمت ظاهر کرده و یکدیگر را صوفی خوانده و این اسم
در میان ایشان متعارف شده و شهرت یافته و در زبانها متداول گشته و سببی که بر تالیف
این مختصر باعث شد آن بود که جماعتی از دوستان و برادران که بر صفت غربت قلیل البضاعة
و قلیل المتاع بودند و بر مطالعهٔ سخن مشایخ صوفیان شغفی و رغبتی تمام می نمودند و از محرر این اسطر
محمود بن علی الکاشانی اصلح الله شانه و افاض علیه غفرانه بهر وقت التماس ترجمهٔ کتاب عوارف المعارف
از مصنفات شیخ الاسلام شهاب الدین عمر بن محمد السهروردی رحمة الله علیه که در بیان
صحت طریقت تصوف ساخته است و حقائق و دقائق این فن در و نجوبتر و جهی تمامتر
مطوی پرداخته میکردند و این ضعیف هر چند میخواست که التماس ایشان بسند قبول دارد

این خاطر که جز آمد معانی کتاب را از فزاید الفاظش عاطل کردن همان مثال است که رابطهٔ
جیوة ارواح از اجساد بریدن و باطل کردن روی نمیمود و هوا از اقدام بران منع میفرمود و مدتی
درین حال میان اقدام و احجام متردد بودم تا روزی این خاطر وارد شد که درین فن مختصری
بپارسی از سخن مشایخ صوفیان با ضمایمی چند از لطائف و فتوحات که از غیب در اثنای آن
سانح شود تالیف کنم چنانکه اکثر اصول و فروع کتاب عوارف المعارف را شامل و متناول
بود و دیگر فوائد عوائد در و مجموع و حاصل تا هم مراد ایشان بحصول پیوندد و هم اجتناب از
محذور نموده باشم چون این خاطر وارد شد دل بورود آن فراگرفت و بعد از تقدیم استخارت
در تحریر این سواد شروع افتاد و آنچه از نصوص احادیث و کلمات مشایخ در طی آن درج
کرده شد از برای تبرک هم بلفظ منقول و مسموع محرر گشت و بنای این برده تعداد ابواب و فصول
کتاب باب نهاده شد هر بابی مبنی بر ده فصل و چون اقتباس این انوار کلمات مشایخ که مقتبس اند
از مشکوة نبوت کرده آمد و مضمون آن بر قدر کفایت از علم ضرورت مشتمل استنام آن **مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة**
نهاده شد امید بفضل رحمت الهی چنانست که طالبان صادق را در استکشاف معالم طریقت
و اقتباس انوار حقیقت و استفتاح ابواب عوارف ربانی و معارف حقانی مفید و کافی بود و
مسئول از فضل عنایات ایزدی چنانست که مولف را درین تالیف از شوائب نفس و هوا و سمعت
و ریا صافی و خالص گرداند و صورت آن نیت استنزال رحمت الهی و فیض نامتناهیست
و بواسطه ذکر و سماع احوال و مقامات اهل صلاح و فلاح خود را بدان وسیلت بر فتراک دولت
ایشان بستن و در زمره محبان ایشان پیوستن نفعنا الله بمحبتهم و رزقنا الاقتداء بسیرتهم

فهرست ابواب کتاب و فصول آن علی الاجمال ابواب آن ده اند و فصول آن هم علی
التفصیل برین سیاقت و منوال اند **باب اول** در بیان اعتقادات صوفیان و آن

مشتمل است بر ده فصل فصل اول در معنی اعتقادات و اخذان و تمسک بعقیده صحیحه فصل دوم
در توحید ذات و تنزیه صفات فصل سوم در تحقیق اسماء و صفات فصل چهارم در آفرینش
افعال بندگان فصل پنجم در کلام آلهی فصل ششم در رویت و لقا فصل هفتم در ایمان
بملایکه و کتب و رسل الهی فصل هشتم در شهادت رسالت و ختم نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم فصل نهم در ذکر اصحاب رضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فصل دهم در ذکر امور آخرت
باب دوم در بیان علوم و دران ده فصل است فصل اول در تعریف علم و مراتب آن
فصل دوم در مواخذ علم فصل سوم در علم فریضه و فضیلت آن فصل چهارم در علم
راست و راثت فصل پنجم در علم قیام فصل ششم در علم حال فصل هفتم در علم ضرورت
فصل هشتم در علم سعت فصل نهم در علم یقین فصل دهم در علم لدنی باب سوم
در معارف و دران ده فصل است فصل اول در تعریف معرفت فصل دوم در معرفت
نفس فصل سوم در معرفت بعضی از صفات نفس فصل چهارم در معرفت کیفیت ارتباط
معرفت نفس بمعرفت الهی فصل پنجم در معرفت روح فصل ششم در معرفت دل فصل
هفتم در معرفت سر و عقل فصل هشتم در معرفت خواطر فصل نهم در معرفت مرید و مراد و سائل و مجذوب
فصل دهم در معرفت اختلاف احوال مردم باب چهارم در اصطلاحات صوفیان و
دران ده فصل است فصل اول در بیان حال و مقام فصل دوم در جمع و تفرقه
فصل سوم در تجلی و استتار فصل چهارم در وجد و وجود فصل پنجم در سکر و صحو
فصل ششم در وقت و نفس فصل هفتم در شهود و غیبت فصل هشتم در تجرید و تفرید
فصل نهم در محو و اثبات فصل دهم در تلوین و تمکین باب پنجم در بیان مستحسنات
متصوفه و دران ده فصل است فصل اول در معنی استحسان فصل دوم در لباس خرقه

۱۲ فصل اشاره در ذکر بعضی از اقوال مشایخ

فصل سوم در اختیار ملون فصل چهارم در اساس خانقاه فصل پنجم در بیان رسوم اهل خانقاه فصل ششم در بیان خلوت فصل هفتم در شرائط خلوت فصل هشتم در بیان واقعات اهل خلوت فصل نهم در سماع فصل دهم در اداب سماع باب ششم در آداب و دران ده فصل است فصل اول در بیان ادب فصل دوم در بیان اداب حضرت ربوبیت فصل سوم در آداب حضرت رسالت فصل چهارم در آداب مرید با شیخ فصل پنجم در آداب شیخ و فضیلت آن فصل ششم در آداب صحبت و صلاح و فساد آن فصل هفتم در آداب معیشت فصل هشتم در آداب تجرد و تاهل فصل نهم در آداب سفر فصل دهم در آداب تعهدات نفس

باب هفتم در اعمال و دران ده فصل است فصل اول در بیان عمل فصل دوم در ادای کلمه شهادتین فصل سوم در طهارت فصل چهارم در بیان صلوات و علو شان او فصل پنجم در کیفیت ادای صلوات فصل ششم در فرائض و سنت صلوات فصل هفتم در توزیع اوقات بر اوراد فصل هشتم در ادعیه ماثوره از نبی علیه الصلوه والسلام فصل نهم در فضیلت صوم و اختلاف احوال صوام فصل دهم در شرائط و آداب صوم و افطار باب هشتم در اخلاق و دران ده فصل است فصل اول در بیان حقیقت خلق فصل دوم در صدق فصل سوم در بذل و مواساة فصل چهارم در قناعت فصل پنجم در تواضع فصل ششم در حلم و مدارا فصل هفتم در عفو و احسان فصل هشتم در بشر و طلاقت وجه فصل نهم در تلاطف و نزول با طبائع فصل دهم در تودد و تالف باب نهم در بیان مقامات و دران ده فصل است فصل اول در توبه فصل دوم در ورع فصل سوم در زهد فصل چهارم

و فقر فصل پنجم در صبر فصل ششم در شکر فصل هفتم در خوف فصل هشتم در رجا
فصل نهم در توکل فصل دهم در رضا باب دهم در بیان احوال و ختم کتاب و دران
ده فصل است فصل اول در محبت فصل دوم در شوق فصل سوم در غیرت
فصل چهارم در قرب فصل پنجم در حیا فصل ششم در انس هیبت فصل هفتم
در قبض و بسط فصل هشتم در فنا و بقا فصل نهم در اتصال فصل دهم در خاتمت و
وصیت باب اول در بیان اعتقادات متصوفه و دران ده فصل است فصل اول از باب
اول در معنی اعتقاد و ماخذ آن و تمسک بعقیده صحیحه یعنی اعتقاد و اتحاد عقد صوری علمیت
یا ظنی در دل بوجود مغیبات و ماخذ آن و مبدا و حال تکرر استماع اخبار و تواتر انطباع آثار است در نفوس
ساده اطفال که بمرور ایام و امتداد زمان سبب افساد ظنون و اوهام و موجب تقلید عقیده عوام
میگردد و صورت آن عقائد در ضمائر ایشان کالنقش فی الحجر راسخ و ثابت میشود تا غایتی که صاحب
ضمائر دانواع خواطر ایشان بحال صور چنان منقش و محلی گردد که مجال و مساغ صوری دیگر دران
محال نماید و هر کرا از سنن عقیدت مصوب مذهب خود مائل و منحرف بیند به بغی و ضلالت نسبت کنند
و از ایشان طائفه که تمسک بادله و براهین مذهب خویش بزعم خود نموده باشند و باخود تصور تحقیق خروج
از دائرهٔ تقلید کرده اگر بحقیقت نظر کنند همچنان خود را در مرتبهٔ تقلید ائمه و علماء خود بینند که بموجب
حسن الظن و تصور اصابت رای ان ادله و براهین از ایشان تلقی کرده باشند و اوهام و افهام
ایشان برآمده و پندار یقین و وفور تحقیق شاد شدند کل حزب بما لدیهم فرحون و
بسبب اختلاف آرا اختلاف اهوا راست که نفوس بشری بران مجبولند و وجود تنازع و تمانع
مناصب و مطالب دنیوی که پیشتر و لها بعلت طلب آن معلولند و این اختلاف در مبادی
حال از متقدم بمتاخر و از سابق بتالی رسیده است و بتدریج در میان فرق منتشر

ومتفرق گشته وبعداوت وبغض کشیده وبطریق توارث خلف از سلف فرا گرفته
وظلمات آن قرنا بعد قرن تراکم پذیرفته تا بحد جدال وخصومت رسیده وبسب تکفیر
انجامیده پس هر کجا سابقه عنایت ازلی تعلق گیرد وخواهد که بنده را اعتقاد صحیح کرامت
کند نخست او را از آثار ورسوم وعادات برهاند وباطهارت فطرت اولی رساند وبیخ هوا
وعناد از دل او انتزاع کند تا قابل صورت اعتقاد صحیح گردد ومشاهده حق صرف او را
صریح گردد ودر روزگار صحبت رسول صلوات الله وسلامه علیه بیرکت آثار نزول
وحی وپرتو انوار نبوت نفوس امت از ظلمت رسوم وعادات منخلع گشته بودند وقلوب
از لوث طبیعت وشائبه هوا طهارت یافته واز دنیا واغراض آن اعراض نموده وروی
باخرت آورده وحق را طالب بوده ونور ایمان از ورای حجاب مشاهدهٔ صورت غیب
کرده لاجرم عقاید ایشان از وصمت اختلاف معرا بوده ودلها از بیماریهای هوا سلیم
وسر اهمه یکدل ویک رای ویک زبان بودند بعد ازان چون آفتاب رسالت بحجاب
غیبت متواری ومحتجب گشت ونور عصمت بنقاب عزت مختفی ومنتقب شد زمین نفوس
امت که بنور حضور نبوت اشراق یافته بود ظلمت هوای او در اشعه آن متلاشی گشته
باحتجاب وغیبت آن باز سایه انداخت وظلمت هوا او اندک اندک از کمین استتار
بیرون آمد ومزاج قلوب از اعتدال استقامت روی بانحراف نهاد وبقدر انحراف
اختلاف پدید آمد وشیطان راطریق تصرف در عقائد گشوده شد وبرحسب بعد از عهد
رسالت واحتجاب نور عصمت هر روز ظلمات رغبات نفوس بدنیا زیادت میشد و
اختلاف پیشتر پدید می آمد الی یومنا هذا پس هر که طالب عقیدهٔ درست بود باید
که بطبقه اول از صحابه امت ما وآثار ایشان اقتدا نماید در روی دل از صحبت دنیا بگرداند

تا دیدهٔ بصیرتش بنور یقین کشوده شود و حق صرف بر و منکشف گردد و این معنی
دست ندهد مگر بصدق افتقار و حسن التجا بحضرت وهاب و استغاثه از شر نفس و اعتصام
بفضل الهی چه حق سبحانه هر سوال که از سر صدق و اضطرار بود قرین اجابت گرداند
امن یجیب المضطر اذا دعاه و هر گرا حق تعالی نعمت صرف رغبت از دنیا بخشید
و هیچ نزاع و خلاف از دل او برکشید او را محل نظر رحمت خود گردانید و لا یزالون
مختلفین الا من رحم ربك و علامتش آن بود که بنظر رحمت در محجوبان ملت نگرد و
با ایشان طریق عناد نسپرد فبما رحمة من الله کنت لهم و این معنی از خصایص احوال
صوفیانست که دلهای ایشان بوجدان حلاوت محبت الهی از محبت دنیا اعراض
کلی نمودند و عروق نزاع و خلاف بیکبارگی ازان بستاصل و منتزع شد و بنظر
رحمت و شفقت در عموم خلق نگرستند و از عذاب عداوت و مخالفت نجات یافتند
و بفرقه ناجیه ملقب گشتند **فصل دوم در توحید ذات و تنزیه صفات**
قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو و الملئکة و اولوا العلم علماء متصوفه
که بسبب انقطاع از شواغل با معدن علم اتصال یافتند و قدم ارواح و قلوب
ایشان دران مستقر و ثابت و راسخ شد و دیده بصیرت شان بنور مشاهده جمال
ازلی مکتحل گشت بطریق علم یقین و برهان مبین بل بوجه کشف و عیان و ذوق و
وجدان میدانند و می بینند و می یابند و گواهی میدهند که هیچکس و هیچ چیز
مستحق معبودی و لائق مسجودی نیست الا خدای یگانه اله احد صمد منزه از والد
و ولد و معونت و مدد و مقدس از شبیه و نظیر و وزیر و مشیر نه در مقابله حکمش ضدی
و نه در ازاء ملکش ندی ذات قدیمش همیشه بوصف وحدانیت موصوف و بنعت

ذوالهیئت معروف و صفات محدثات از مشاکلت و مماثلت و اتصال و انفصال و
مقارنت و حلول و خروج و دخول و تغیر و زوال و تبدل و انتقال از قدس و تنزاهت
او مسلوب و به هیچ نقصان کمال جمال و جمال کمال او نامنسوب جمال احدیتش
از وصمت ملاحظه افکار مبرا و جلال صمدیتش از زحمت ملابسهٔ اذکار معرا میدان
میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت تنگ و سابقان عرصهٔ معرفت را
در تعریف او پای اشارت لنگ پایه رفعت ادراکش از منا ولهٔ حواس و محاولهٔ قیاس
متعالی و ساحت عزت معرفتش از تردد اوهام و تعرض افهام خالی پاکا خداوندی
که نهایت عقول را در بدایات معرفت او جز تحیر و تلاشی دلیلی نه و بصیرت صاحب
نظر انرا در اشعهٔ انوار عظمت او جز تعامی و تعاشی سبیلی نه اگر گوئی کجا مکان پیدا کرده
او و اگر گوئی کی زمان بدید آورده او و اگر گوئی چگونه مشابهت و کیفیت مفعول او و اگر
گوئی چند امقدار و کمیت مجعول او ذات نامحدود او را بدایت نه و صفات نامعدود او را
نهایت نه ازل و ابد مندرج در تحت احاطه او و کون و مکان منطوی در طی بساطت
او جملهٔ اوائل در اولیت او آخر و همه او آخر در اخریت او اول ظواهر اشیا بظاهریت
او باطن و بواطن اکوان در باطنیت او ظاهر جمیع ازمان در ازلیت او حادث و جملهٔ آباد
در ابدیت او وارث فی الجمله هرچه در عقل و فهم و حواس و قیاس گنجد ذات خداوند سبحانه
ازان منزه و مقدس است چه این همه محدثات است و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد
دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود او ﴿ولوجهها من وجهها قمر +
وغیضها من عینها کحل + محال جمال ازلی جز جلال ازلی نبود لایحل عطایاهم الا
مطایاهم غایت ادراک درین مقام عجزست العجز عن درک الادراک ادراک

هیچ موحد بکنه ادراک واحد جز واحد نتواند رسید و هرچه ادراک او بدان منتهی گردد غایت
ادراک او بود نه غایت واحد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و هر که واحد را در معرفت
خود منحصر داند بتحقیقت ممکور و مغرور ست و غرکم بالله الغرور اشارت بدین غرور ست
ه انچه پیش تو پیش ازان ره نیست + غایت فهم تست الله نیست + از شبلی رحمه الله پرسیدند
که توحید چیست گفت که من عبر عنه فهو ملحد و من اشار الیه فهو ثنوی و من
اومی الیه فهو وثنی و من نطق فیه فهو غافل و من سکت عنه فهو جاهل و
من توهم انه واصل فلیس له حاصل و من ادعی انه قریب فهو بعید و من
ظن انه واجد فهو فاقد و کل ما میز تموه باوهامکم وادرکتموه بعقولکم فی
ادق معانیکم فهو مصروف مردود الیکم محدث مصنوع مثلکم و این قول اشارت
بدانکه توحید نفی تفرقه است و وقوف بر حد جمع و این وصف در بدایت توحید حالی که
بعد ازین ذکر آن بیاید لازم بود و اما در نهایت آن ممکن بود که کسی در عین تفرقه مستغرق
عین جمع بود و در عین جمع بعین جمع ناظر تفرقه چنانکه هیچ یک از جمع و تفرقه مانع دیگری
نباشد و کمال توحید خود درین است و توحید را مراتب است اول توحید ایمانی دوم
توحید علمی سوم توحید حالی چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی آنست که بنده بتفرد وصف الهیت
و توحد استحقاق معبودیت حق سبحانه بر مقتضی اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل
و اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد از
ظاهر علم و تمسک بدان خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام فائده دهد و
متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارکت کنند و بدیگر مراتب
متفرد و مخصوص اما توحید علمی مستفاد ست از باطن علم که آنرا علم یقین خوانند و

وان چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و مؤثر
مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله و علماً ذات و صفات و افعال را در ذات
و صفات او محو و ناچیز داند هر ذاتی را فراغ از نور ذات مطلق شناسد و هر پرتوی از
نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا که علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یابد آنرا
اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی هذا جمیع صفات و
افعال و این مرتبه از اوایل مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه است و مقدمه آن
باساقه توحید عام پیوسته و مشابه این مرتبه مرتبه ایست که کوته نظران از آن توحید علمی
خوانند و آن نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی ساقط از درجه اعتبار و آن چنان
باشد که شخصی از سر ذکا و فطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید
و رسمی از صورت علم توحید در ضمیر او مرتسم گردد و او را نجا در اثنای بحث و مناظره گاه
سخنی بی مغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر در و نباشد و توحید علمی اگرچه فرود مرتبه توحید
حالیست و لیکن از توحید حالی مزجی بان همراه بود و مزاجه من تسنیم عینا یشرب
بها المقربون وصف شراب این توحید سمت و ازین جهت صاحب آن پیشتر در ذوق
و سرور بود چه بتاثیر مزج حالی بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانچه در بعضی
تصاریف بر مقتضی علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان
بیند اما در اکثر احوال بسبب بقایای ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود و
بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد و اما توحید حالی آنست که حال توحید وصف
لازم ذات موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود او الا اندک بقیه در غلبه اشراق نور توحید
متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج

نور کواکب در نور آفتاب **بیت** فلما استبان الصبح ادرج ضوءه باسفاره
اضواء نور الکواکب و در مقام وجود موحد در مشاهده جمال وجود واحد چنان مستغرق
عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را
صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را صفت او بیند و هستی او بدین طریق
قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و ازینجاست قول جنید
رحمه الله التوحید معنی تضمحل فیه الرسوم و تندرج فیه العلوم و یکون الله
لم یزل و قول ابن عطا التوحید نسیان التوحید فی مشاهدة جلال
الواحد حتی یکون قیامك بالواحد لا بالتوحید و منشاء این توحید نور
مشاهده است و منشا توحید علمی نور مراقبه است و بدین توحید اکثری از رسوم
بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبهٔ ظهور او بیشتر اجزا ظلمت از روی
زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی ازان رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ماهتاب که بظهور
او بعضی از اجزا ظلمت منتفی شود و اکثر همچنان باقی ماند و سبب وجود بعضی از بقاء
رسوم در توحید حالی آنست که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن
بود و بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود و ازینجاست قول استاد
ابو علی دقاق التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یودی حقه و بدین توحید
پیشتری از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت توحید
صرف که بیکبارگی آثار رسوم وجود در و متلاشی گردد گاه گاه لمعه بر مثال برقی خاطف
لامع گردد و فی الحال منطفی شود و بقایای رسوم دیگرباره معاودت کنند و درین
حال بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و وراء این مرتبه در توحید آدمی را مرتبهٔ دیگر

ممکن نیست واما توحید الهی آنست که حق سبحانه وتعالی در ازل آزال بنفس خود بتوحید
دیگری همیشه بوصف واحدانیت ونعت فردانیت موصوف ومنعوت بود کان الله
ولم یکن معه شیٔ والکنون همچنان بر نعت ازلی واحد وفرد ست والان کما کان
وتا ابد آباد هم برین وصف بود کل شی هالک الا وجهه نگفت یهلک تا معلوم شود
که وجود جمله اشیا در وجود او خود امروز هالک است وحوالت مشاهده این حال بفردا
در حق محجوبان است والا ارباب بصائر واصحاب مشاهدات که از مضیق زمان ومکان
خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقد ست یوم یرونه بعید او نریه
قریبًا عزت فردانیت وقهر وحدانیت او وجود غیر را در وجود مجال نداد وانیست حق
توحید واین توحید ست که از وصمت نقصان بری است وتوحید ملائکه وآدمی بسبب
نقصان وجود ناقص آمد وشیخ ابو عبد الله انصاری درین معنی گفته ما وحد الواحد
من ولحد + اذ کل من وحده جاحد + توحید من ینطق عن نعته + عاریته
ابطلها الواحد + توحیده ایاه توحیده + ونعت من ینعته لاحد **فصل**
سوم در تحقیق اسماء وصفات قال الله سبحانه وتعالی ولله الاسماء الحسنی
معتقد جماعت متصوفه آنست که خداوند عالم را جل جلاله وعم نواله اسماء حسنی
نامعدود است وصفات علیه نامحدود هر اسمی دلیل صفتی وهر صفتی سبیل معرفتی
وهر معرفتی معرف ربوبیتی وهر ربوبیتی مطالب عبودیتی واز جمله ان اسماء نامتناهی
مسبب الهی نود ونه اسم وهزار ویک اسم بحسب استعداد فهم وطاقت بشری از
پرده غیب بصحرای ظهور آورده وجمال صفات را در ان مظاهر بدیده مشتاقان لقا
بقا وبقاء لقاء خود جلوه کرده تا هر لحظه بدان تجلی ایشان را تسلیتی میدهد وهر لمحه از دیدار

اسمی جمال صفتی بر نظر ایشان عرضه میکنند و فوق بر ذوق و شوق بر شوق شان
می افزاید چه هر گاه که وجه صفتی جدید بر ایشان مکشوف میشود ذوقی تازه بدل ایشان
می پیوندد و شوقی جدید بمشاهده جمال ذات در ایشان انگیخته میگردد و از غیب شان
اشارت میرسد که برین معامله تا میقات یوم لقا تعللی میکنند. و اظهار اسرار ایشان در
شتاخسار انتظار بدین دو بیت ترنمی میکنند اذا ما طمعت الی دیقه ۲ جعلت المدامه
منه بدیلا ۲ و این المدامه من دیقه ۲ ولکن اعلل قلبا علیلا ۲ و حق سبحانه
را ورای نود و نه و هزار و یک نام بسیار است زنهار تا گمان نبری که اسمای الهی در پنجه
شنیده و بتو رسیده منحصرست چه بسیار از اسما که در خزانه عزت مکنون و مخزن غیب مصونست
و هیچکس را جز عالم الغیب بر ان اطلاع نیست و علم ازلی بمعرفتان مستغرق و
مستاثرست اسمار او از حد عد بیرونست و صفات او از عد حد افزون و نیز از اسماء
و صفات الهی آنچه بتو رسیده است و شریعت بر تحلق و اتصاف بدان تحریص فرموده
تا باخود تصور نکنی که معنی آن همانست که تو فهم کرده با تخلق همانچه تو بدان متخلق شده
و هیچکس را ورای آن مرتبه نه که آن غایت ادراک تست از ان اسم و نهایت حظ توان از
صفت ورای آن مراتب بی نهایت است و درجات بی غایت و فوق کل ذی علم
علیم و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات و همچنانکه اسمار انهایت نیست معانی
و بطون هر اسمی را غایت نیست نهایت ادراک هر مدرکی از ان معنی معین و غایت
حظ هر طالبی از ان بطنی مخصوص و همچنین باید که اتصاف حق را بدان صفات
قیاس بر اتصاف خلق نکنی زیرا که همچنانکه ذات او تعالی و تقدس مماثل هیچ ذات
نیست صفات او مشابه هیچ صفات نه و مراد از اظهار آن اسماء و صفات که بتو رسیده

است اوگاه آنست که کرم الهی ولطف ازلی در استعداد بنی آدم از قبول آن صفات
شمه تعبیه کرده است وانگاه تجلی صفات در کسوت اسما داده تا هر کس بقدر استعداد
انچه نصیبه او بود ازان صفات بیابد وثانیاً تادیب وتعلیم نموده است تا حق سبحانه
از تلقاء نفس خود اسمی وصفتی اختراع نکند بلکه او را بدان اسم خود که او خود را بدان تسمیه
کرده وبدان صفت وصف کند که او خود را بدان وصف کرده فانما نحن به وله
واجماع متصوفه برانست که هر صفتی از صفات الهی حقیقتی است ثابت ومعنی محقق
متمیز از صفتی دیگر من حیث هی الصفة وعین او من حیث الذات بخلاف انچه معتزله
گویند که معانی صفات مجرد نفی اضداد است یعنی معنی علم نفی جهلست ازو ومعنی قدرت
سلب عجز وعلی هذا درین وصفات جمادات هم مشترک کند پس بایستی که عالم وقادر
بودندی تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا واما آیات واخبار که در صفات
وارد ند چون استوا ونزول ید وقدم وضحک وتعجب همه آیات وحدانیت ودلائل
فردانیت اند عقل من عقل وجهل من جهل باید که دران تشبیه وتعطیل تصرفی
نرود چه خلق مامورند بایمان آوردن بوجود آن نه بدانستن کیفیت آن چنانکه انس
بن مالک رضی الله عنه گفت در جواب سوال از معنی استوی الاستواء معلوم
والکیفیة غیر معقولة والایمان به واجب والسوال عنه بدعة فصل چهارم
در آفریدن افعال بندگان قال الله تعالی والله خلقکم وما تعملون
اعتقاد جماعت متصوفه آنست که حق سبحانه همچنانکه خالق اعمال ست خالق افعال
بندگانست وهیچ مخلوق را قدرت بر ایجاد فعلی ممکن نه الا بقدرت بخشیدن
او وهیچ مریدرا ارادت چیزی حاصل نه الا بمشیت او وما تشاؤن الا ان یشاء الله

چه هرگاه که وجود فاعل که اصلست نه از وبود فعلش که فرع وجودست بطریق
اولی نه از وباشد پس هرچه در وجود حادث میشود از خیر وشر وکفر وایمان وطاعت
وعصیان همه نتیجهٔ قضا وقدر الهی بود بی آنکه هیچکس را بر وجهتی متوجه گردد
بلکه حجت بالغه او بر همه ثابت ولازم باشد لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون
اگر گوئی چون فعل آفریده اوست پس عقوبت بنده لایق کرم او نبود گویم محل
غلط ومنشاء شکوک بیشتر آنست که کسی کار خداوند بر کار بنده قیاس کند وگوید
اگر مثل این فعل بنده بکند او را ظالم ومتعدی خوانند واین معنی بر خداوند عالم
روا نبود اگر تو خواهی که حجت مشکوک از پیش برخیزد ازین قیاس دور شو وبدانکه وجود
بنده ملک خداوندست وهر تصرف که مالک در ملک خود کند صحیح بود وحق عز وعلا
همچنانکه لطیف وذوالفضلست قهار وعادل است ونسبت با ذات ازلی او لطف وقهر یکسانست
وهمچنانکه لطف اقتضاء ظهور میکند قهر نیز اقتضاء ظهور میکند ولابد است که هریکی را مظهری بود آن
وجود مومنان وکفار وجنت ونارست پس حکمت بالغه الهی هر صفتی را مظهری
برحسب مشیت خود از عدم بوجود آورد که یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید وآنرا که
مظهر لطف گردانید با او بصفت فضل ابتدا کرد وآنرا که مظهر قهر ساخت با او طریق
عدل سپرد فضلش معرا از علل عدلش مبرا از خلل واز ینجا معلوم شود که افعال عباد
سبب سعادت وشقاوت نبود وثواب فضل حق است وعقاب عدل او ورضا
وسخط وصفت قدیم اند که با فعال بندگان متغیر ومتبدل نشوند وهر کرا حق سبحانه
بنظر رضا ملحوظ گردانید او را عمل اهل بهشت ارزانی داشت وهر کرا محل نظر سخط گردانید
او را بر عمل اهل دوزخ انگیخت ومراد ازین سخن نه آنست که آدمی مطلقا مجبور است

واورا بهیچ وجه اختیار نیست بلکه افعال او پیشتر تابع اختیار اوست ولیکن اختیار او نه باختیار اوست ومعنی این آنست که فاعل مختار کسی بود که افعال او تابع علم وقدرت و ارادت او بود هرچه بدانست واراد تش بدان تعلق گرفت وقدرت با آن جمع شد ناچار موجود گردد ومختار دران اختیار مجبور بود زیرا که وجود علم وقدرت وارادت در بنده وتوفیق اجتماع ایشان دریک حال نه فعل بنده است ونه باختیار او پس بنده هم مختار بود وهم مجبور چنانکه منقول ست از حضرت حسن بن علی رضی الله عنهما که گفته است ان الله لا یطاع بالاکراه ولا یعصی بغلبة ولا یمهل العباد فی الملکة یعنی اگر مطیع باکراه واجبار طاعت حق سبحانه کند مطیع نباشد واگر عاصی بغلبه واجبار معصیت کند عاصی نباشد ومع هذا حق سبحانه وتعالی بنده را در ملکت خود فرو نگذارد تا بخود هرچه خواهد کند وموافق این سخن از جعفر صادق رضی الله عنه نقلست که لا جبر ولا تفویض ولکن امر بین امرین وقتی از حضرت رسالت سوال کردند که ادلیت رقی نستر فیها ودواء نتداوی به هل یرد من قدر الله فقال انه من قدر الله وقال صلی الله علیه وسلم اعملوا فکل میسر لما خلق له سالکان وسابقان این طریق از پیش رفته اند ومسالک یقین را از خار وخاشاک شکوک پاک رفته تا باز پس ماندگان بادیه طلب چون برسند سبیلی واضح وطریقی مسلوک یابند بهدی ایشان اهتدا نمایند وبآثار ایشان اقتفا کنند وایشان پای بند توهمات وتخیلات خود مانده وانچه حقیقت حالست سر قدر به بحث ومناظره وتحریر وتقریر مکشوف نشود الا بصفاء خاطر وجلاء آئینه دل از زنگ طبیعت وهوا واعراض از ماسوی ومقبال بکلی بر خدای عز وجل واز جهت مشکلی این مسئله شریعت از خوض دران منع فرموده است

که: ذا بلغ الکلام الی القدر فامسکوا چه افهام عوام از ادراک ان قاصر بود و
علماء راسخ را بتوفیق الهی بطریق مکاشفه صورت آن کماهی مشاهد و معاین شده
ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **فصل پنجم** در کلام
الهی قال الله سبحانه قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا
القران لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا هیچ شک نیست که قدر و مرتبه
هر کلامی بر حسب مقدار متکلم بود هر چند متکلم رفیع پایه تر کلام او رفیعتر و پایه او منیع تر بود
چون ذات قدیم متفرد ست بجلال و عظمت کلام او همچنین منفرد بود بجلال و عظمت و اگرچه
هر روی افادت و نفع بمردم نیک نزدیکست ولیکن از جهت رفعت مرتبت و علو منزلت
بغایت دورست بر مثال آفتاب که بجرم از خلق دورست و بشعاع و حرارت نزدیک
اگر بآثار منافع ان نگری در غایت قرب و ظهورش بینی و اگر بکنه حقیقت آن نگری در
نهایت بعد و بطونش یابی هم قریب است هم بعید هم ظاهر هم باطن بعضی در قرب و ظهور
او نظر کردند گفتند حرف و صوتست بجهت احتراز از بعد و بطون و بعضی در بعد و بطونش
نظر کردند گفتند نه حرفست و نه صوت بجهت حذر از قرب و ظهور و طائفه اول که گفتند
حرف و صوتست بعضی گفتند قدیمست و نظر بمظروف کردند و رنگ ظروف حروف
در رنگ مظروف مستور و مختفی دیدند و صورت تفرقه را در عین جمع متلاشی یافتند
گفتند دق الزجاج و دقت الخمر فتشابها و تشاکل الامر فکانما خمر ولا قدح
وکانما قدح ولا خمر و بعضی گفتند محدث است و نظر برنگ ظرف کردند و مظروف را
برنگ ظرف دیدند و از جمع بتفرقه آمدند گفتند الماء یتلون بلون انائه و بین هذین
النظرین بون بعید و چون معلوم شد که هر قائلی بنا مذهب خود بر کدام قاعده

نهاده است واحتراز از چه کرده عذر هر یک واضحست ومنازعت ومشاجرت میان فرق
اسلام نی فائده واگر بنده برمراعات اصول وین ملازمت نمودی ومشغول وظیفه وقت
خود بودی هرگز نامشال این فضول مثلا نگشتی چه غرض در فضول عقوبت تصنیع اصول
بود صحابه وتابعین بجهت ملازمت اصول درچنین فضول هرگز خوض نکردند واز اصول
واجبه ایمان آوردنست بقران ومتابعت اوامر ونواهی آن کردن وملتزم حلال وحرام
آن بودن وبحقوق وحدود آن کما ینبغی قیام نمودن این قدر از جمله لوازم واصولست
وشروع در زوائد چون حدوث وقدم بدعت وفضول ومثال این معنی چنانست که پادشاهی
در مملکت خود مثالی مشتمل بر اوامر ونواهی امضا کند ورعایا را دایما بامثال آن احکام
مطالبت نماید وبا ایشان خطاب بلیغ کند وایشان در کیفیت خط وبلاغت وعبارت
ان منازعت وخصومت آغاز نهند وبامتثال احکام نپردازند وازان غافل ومشغول
شوند تا فرصت کار فوت شود **فصل ششم در رویت** قال الله تعالی فمن
کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت رویت عیان درین جهان متعذرست
چه باقی در فانی نگنجد اما در آخرت مومنان را موعودست وجوه یومئذ ناضرة الی
ربها ناظرة وکافران را ممنوع کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون مومنان در دنیا
حق را بدیدهٔ ایمان ونظر بصیرت بینند ودر آخرت بنظر عیان وبصر چنانکه در اخبار
آمده است انکم سترون ربکم یوم القیمة کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون
فی رویته ومراد ازین بشبه نظر اخرویست بنظر بصر در دنیا ودر رجه عیان نه بشبیه الله
سبحانه وتعالی بقمر چه آن منظور بهیچ منظور نماند وحقیقت ایمان صحیح مومن آنست که مومن
در معتقد خود بدرجهٔ یقین رسد واین بر تفاوت بود وطائفه در دنیا بعلم الیقین بدانند

و وعده عین الیقین ایشان باخرت باشد و طائفه بعین الیقین بینند و وعده
حق الیقین ایشان باخرت باشد و ازینجا گفت انچه گفت رای قلبی ربی و این ایمانست
که معاذ رضی الله عنه بر در خانه صحابه گشتی و گفتی تعالوا حتی نؤمن ساعة و این ایمانست
که چون حادثه ازان خبر باز داد رسول صلوات الله علیه گفت اصبت فالزم و عین الیقین
چون بکمال رسد درجه حسن بصیرت یابد که دران زیادتی صورت بینند چنانچه امیر المومنین علی
رضی الله عنه ازین مقام خبر داد که لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً و طائفه که نفی
رویت کردند در آخرت محل غلط ایشان دو چیز آمد یکی تمسک بقول خدای تعالی
لا تدرکه الابصار و یکی قیاس آخرت بر دنیا و جواب از اول آنست که رویت دیگر
است و ادراک دیگر رویت ممکنست و ادراک متعذر و جرم آفتاب توان دید اما ادراک
نتوان کرد و جواب از دوم آنکه رویت اخروی با رویت دنیوی هیچ نسبت ندارد
باقی را بافانی چه نسبت پس محل غلط ازینجاست که آن طائفه پنداشتند که در آخرت
رویت را جهتی و وصفی و کیفیتی و هوای و شعاعی و احاطت نور بصر باید همچنانکه
در دنیا مبصرات دنیوی را مشاهده کرده اند و این تصورات همه تخیلات باطل است
و این غلطی بزرگست که کسی قیاس مرتبه که فوق حال و مقام او بود بر حال و مقام
خود کند امور اخروی را امروز کسی دریابد که بکلی از دنیا و لذات آن صرف رغبت
کرده باشد و روی دل باخرت آورده بدل در آخرت بود و به تن در دنیا و بقلب در
عالم غیب و قدرت ساکن بود و بقالب در عالم شهادت و حکمت این طایفه اند
که معاملت بنقد کنند و بنسیه تن در ندهند انچه دیگران را فردا از لقاء وعده است
ایشانرا امروز عین نقدست و با این همه اگرچه وعده دیگران نقد ایشانست ایشانرا

نیز وعده ایست که آن نقد طائفه دیگرست و آن طائفه را همچنین تا بنقد و مطلق رسد
که وعده او نقد دیگری نبود و آن حضرت رسولست صلی الله علیه وسلم که وعدهٔ دیگر
انبیا نقد او آمد همچنانکه وعدا ولیا نقد انبیاست و وعده مومنان نقد اولیا و رسول
را صلی الله علیه وسلم بحسب حال خود هم مقامی موعودست که عبارت ازان بمقام
محمودست و هیچکس را با او دران شرکت نیست و لفظ وابعثه المقام المحمود الذی
وعدته که در ادعیه وارد ست مشعرست بدین معنی و کلام مجید بدان ناطقست
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا **فصل هفتم در ایمان بملائکه و**
کتب و رسل الهی قال الله تعالی امن الرسول بما انزل الیه من ربه
والمومنون کل امن بالله وملائکته وکتبه ورسله جمله مومنان بعد از ایمان
بوحدانیت حق سبحانه وتعالی وتنزیه ذات وتقدیس صفات او ایمان دارند بوجود
ملائکه که سکان مواضع قدس وقطان جوامع انس اند و بوجود کتب منزل که رب العالمین
بواسطهٔ ملک با نبیا و رسل فرو فرستاده بوجود انبیا و رسل که گزارندگان پیغام الهی
اند و اجماعست میان علما محقق در تفضیل انبیا بر ملائکه و خلافست در تفضیل ملائکه
بر مومنان و بعضی ملائکه از بعضی فاضلتر و درجه بعضی از بعضی نازلتر بمقامات ایشان
متفاوت و صفوف ایشان مختلف و الصافات صفا بیان آن بعضی مقربان
حضرت جلال و معتکفان عتبهٔ کمال اند و السابقات سبقا اشارت بدان و
بعضی مدبران امور فالمدبرات امرا وصف ایشانست و بعضی حاجیان درگاه
عزت و الزاجرات زجرا و بعضی ثناخوانان حضرت بادشاهی و خوانندگان کتب
الهی فالتالیات ذکرا بوصف ایشان ناطق و بعضی نقله اخبار و جملهٔ اذکار

فالملقبات ذکوا و حق ایشان صادق و مراتب صنوف ایشان بسیار است
هر صنفی مشغول امری مخصوص و هر یکی را مقامی معلوم و ما منا الا له مقام معلوم
و همچنین اجماع کردند بر انکه میان انبیا تفاضلست بعضی از بعضی فاضلتر قلك الرسل
فضلنا بعضهم علی بعض ولیکن تعیین فاضل از مفضول مشروع نیست زیرا که
رسول صلی الله علیه وسلم گفت لا تخیروا بین الانبیاء الا فضیلت رسول صلی
الله علیه وسلم بر دیگر انبیا علیهم السلام که بنص حدیث معلوم شده است چنانکه
انا سید ولد ادم ولا فخر و ادم و من دونه تحت لوائی یوم القیمه ولا فخر
و اجماع کردند بر انکه انبیا علیهم السلام از جمله بشر فاضلتر ند و هیچکس از اولیا و
صدیقان بدرجه ایشان نرسد اگرچه بلند پایه و قوی مایه بود ابو یزید بسطامی رحمه الله
گفته است که اخر نهایات الصدیقین اول احوال الانبیا و ابن عطا گفته است
ادنی منازل المرسلین اعلی مراتب الانبیا و ادنی مراتب الانبیا اعلی
مراتب الصدیقین و ادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشهداء و
ادنی مراتب الشهداء اعلی مراتب الصالحین و ادنی مراتب الصالحین
اعلی مراتب المومنین و اجماع کردند بر عصمت انبیا علیهم السلام از اقتراف کبایر
و در صغائر خلافست و اجماع کردند بر جواز کرامات اولیا در عهد رسول صلی الله علیه
وسلم و بعد از عهد او مانند خوارق عادات و تقلیب اعیان و اطلاع بر ضمائر و سماع
هواتف و اجابت دعوات و طی زمان و مکان و طائفه که بران انکار کردند پنداشتند
که تمیز و فرق میان انبیا و اولیا بمعجزه نیست و آن صدور فعلی بود از انبیا که غیر ایشان
از مثل آن عاجز بیش گفتند اگر اولیا را مسلم داریم میان نبی و ولی فرق نماند و جواب

آنست که بنوت انبیا نه بوجود معجزه است بل بوحی وارسال الهی است پس هر که حضرتے
بدو وحی کرد و بخلقش فرستاد نبی بود اگر معجزه با وی باشد و اگر نباشد و حال اولیا چنین
است و معجزه فعل انبیاست و کرامت فعل اولیا معجزه از برای اظهارست و دعوی
بران سابق و کرامت ازین هر دو صفت خالی و اولیا را کرامت ببرکت متابعت
انبیا حاصلست و این دران داخل **فصل هشتم در شهادت نبوت و ختم**
رسالت بمحمد صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی هو الذی ارسل
رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله وکفی بالله شهیدا
محمد رسول الله وقال تعالی ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله
وخاتم النبیین اهل ایمان برموجب شهادت الهی و دلالت معجزات نامتناهی
ایمان آوردند برسالت محمد علیه الصلوة والسلام و برمقتضی نص کلام مجید اعتقاد
کردند که جمله ادیان و ملل بظهور دین او منسوخ شد و حکم سائر کتب منزله بوجود قرآن
که بدو منزل گشت زائل و باطل و کمال نبوت در رسالت او مهر زوال و انقطاع بر در نبوت رسالت نهاد بعد از وی
نبوت سر در دست و جمله دعوتها الا دعوت او مردود هر که از طریق متابعت او روی
بگرداند و احکام شریعت او را بر خود واجب و لازم نداند ولی شیطان و عدو رحمن بود
و از جمله زنادقه و ملاحده خذلهم الله باشد و اگر از خوارق عادات بروی چیزی ظاهر
شود باید که آنرا مکر و استدراج خوانند نه کرامات فرعون وقتی بر کنار نیل مصر میرفت
هر گاه که روان شدی نیل با او روان شدی و چون بایستادی نیل با او بایستادی
و شک نیست که آن نه از جمله کرامات بود اگرچه او را و قوم او چنان مینمود که آن محض
قدرت و عین اعجاز است بلکه مکر الهی بود تا او در کفر خود هر روز راسخ تر شود و از قبول

ایمان دور تر میگردد و اما اولیا و صدیقان را بپرکت متابعت رسول صلی الله علیه وسلم
ممکنست که بعضی از خوارق عادات مکشوف شود و آن کرامات الهی بود در حق ایشان
تا بدان واسطه یقین ایشان زیادت گردد و لازم نیست که هر که ولی و صدیق بود نشان
صحت حال او ظهور کرامت باشد چه تواند بود که پایه صاحب کرامات از کسی نه صاحب
کرامات بود نازلتر باشد و حال این از حال او کاملتر و سترِ این معنی آنست که سبب ظهور
کرامات پیشتر تقویت تعین و تائید ایمان صاحب کرامات بود و طائفه که قوت یقین ایشان
در درجه کمال باشد ایشان را مشاهده آثار قدرت مجرد از حکمت احتیاج نیفتد و ازین جهت
نقل کرامات و خوارق عادات از صحابه رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم کمتر
آمده است و از متاخران مشایخ بسیار با آنکه حال صحابه فوق حال ایشان بود و علت
آنست که ذکرش تقدیم یافت بلکه نظر بصیرت ایشان از مشاهدهٔ انوار قدرت مجرد از
حکمت نزدیک ایشان غریب و عجیب نبود و در تقویت یقین ایشان زیادت تاثیری
نبود و دیگر انرا چون دوام آن مشاهده نبود لاجرم وقتی که ازان معنی چیزی بر ایشان
مکشوف میشد بسبب استغراق و استهجام ازان متاثر میگشتند و قوت یقین شان زیادت
میشد و چنانکه انبیا علیهم السلام بوحی مخصوص اند اولیا بالهامات ربانی از دیگر مومنان
ممیز اند و حق سبحانه ایشانرا در وقایع الهام صواب کرامت کند یا بخواب یا بیداری
و خواب درست جزوی از اجزاء نبوتست **فصل نهم در ذکر اصحاب رسول**
صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم قال الله تعالی والذین معه اشداء علی الکفار
رحماء بینهم هیچ شک نیست که محبت هر محبوبی اقتضاء محبت کند با هر که نسبتی بقرب
یا بقرابت با وی دارد و اهل بیت و صحابهٔ رسول رضوان الله علیهم بعضی هم نسبت

صورت وهم معنی داشتند وبعضی مجرد نسبت معنی واین نسبت ایمانیست که بواسطهٔ
محبت وشرف صحبت رسول علیه الصلوة والسلام مومنانرا حاصل گشت که انا
من الله والمومن منی ونسبت معنوی از نسبت صوری کاملتر وبدین سبب انبیارا
علیهم الصلوه والسلام جز میراث معنی که آن علمست نبوده است چنانکه در حدیث
صحیح آمده است که ان الانبیاء لم یورثوا العلم فمن اخذ به اخذ بحظه وبحظ
وافی پس محبت رسول علیه السلام والتحیة واصحاب او رضوان الله علیهم که ورثهٔ
علم او اول ایشان بودند از ایشان بدیگر مومنان انتقال کرد اقتضا کند وچگونه باشد
دلی که در وایمان ومحبت رسول علیه السلام بود ومحبت اهل بیت رضی الله عنهم
ممتلی وطافح نبود که اگر خود مجرد نسبت قرابت بودی واجب شدی محبت ایشان تکلیف
که با نسبت قرابت صوری قرب معنی هم داشتند وکی روادارد مومن حقیقی که در اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم تدح کند وحال آنکه ایشان از جهت محبت او مهاجرت
معاهد واوطان ومفارقت اقارب واقران اختیار کردند واموال وازواج خود را در
قدم مبارکش نثار کردند واگر طاعن در ایشان از سر انصاف درنگرد وتحقیق وتدقیق
منشا حقد وبغض ایشان باز جوید داند که مبدا ارتسام هیات اعتقاد وضغاین وغلول
وغشوش اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم در نفوس بعضی فرق اسلام
آن بوده است که از احوال ظاهر واثار نفوس ایشان در بعضی مخالفات ومشاجرات
که بحکم بشریت گاه گاه درمیان شان رفته است نقلی چند بعضی از ارباب ظواهر و
اصحاب نفوس رسیده است وبکرات ومرات آنرا شنیده وبصفات نفسانی در ایشان
تصرف نموده وقیاس برحال خود پنداشته که ایشان را ظهور این عوارض حکمی مستمر و

مقامی مستقر بوده واین پندار درباطن ایشان تخم هوا وعصبیت کاشته وشاخهای
وتفرع گشته وبطریق توارث خلف از سلف فراگرفته وندانسته که حرکات نفوس
ایشان وغلبات صفات بشری برصفات قلبی ایشان علی الندور احیاناً برسبیل
ابتلاو امتحان واقع شده است وعنقریب نفوس ایشان ازحرکت بیارمیده ودلها
ازتشبث کدورات صفات نفسانی خلاص یافته وباصل صفای صفات خود رجوع
نموده ودرمرکز انصاف واعتراف وانابت واستغفار قرارگرفته ودرجهٔ دیگر شان فرود
حفظت شیأ وغابت عنك اشیا ؛ ناممکنست که تاعلاقهٔ بشری باقی بود خلاص
کلی ازظهور صفات نفوس دست دهد وحکمت الهی رادرضمن آن اسرار نامتناهی است
وحکم ربوبیت درمحل عبودیت ازجهت تصفیه قلوب اولیا وتزکیه نفوس اصفیا گاه گاه
اقتضا ابتلا کند واصحاب رسول اگرچه ببرکت قبول آثار وحی سماوی مشاهدهٔ انوار اطوار
نبوی صفای قلوب وطهارت نفوس یافته بودند ودیدهٔ بصیرت شان بنور یقین روشن
گشته وازدنیا ولذات آن اعراض نموده وردی باخرت آورده ولیکن بحکم بشریت گاه گاه
ازظهور صفات نفوس خالی نبود پس باید که نظر بصفات قلوب ایشان کنند که اکثر اوقات
دران بوده اند نه بصفات بشری ونفسانی که گاه گاه برظهوا بهر ایشان رفته است
چه مقرو مسور ایشان صفاء باطن وفرط رحمت بوده است چنانکه کلام مجید ازان خبر میدهد
رحماء بینهم پس صاحب حقد رادرفصل این خصومت برحکومت الهی اقتصار
اولی وتبدیل بعض بمحبت سبیل جنت المأوی وهرکه اثری منکر ومستکره ازآثار وافعال
واقوال ایشان بدورسیده است باید که دشمن آن اثر بود نه دشمن صاحب آن چنانکه
کلام الهی بتعلیم این ادب اشارت کرده است که انی لعلکم من القالین ونشان صادق

این دعوی آنکه بران عمل اقدام ننماید و علامت صحت محبت آنکه اعمال صالحه و اخلاق
مرضیه محبوب را متابعت کند والا ایات کذب بر صحیفه احوال او واضح و لائح بود پس
عقیده صحیحه سلیمه انست که همه را دوست دارد و از ترجیح و تفضیل امساک کند و اگر در
باطن او محبت یکی راجح بود از پنهان وارد چه بروی اظهار آن واجب نیست و اما آنچه
که میان امیر المومنین علی رضی الله عنه و معاویه اتفاق افتاده است اعتقاد کنیم که
امیر المومنین علی رضی الله عنه در اجتهاد و خلافت محق و مصیب بود و مباشرت
امر خلافت را مستحق و متعین و معاویه مخطی و مبطل و مذنب و غیر مستحق من یهدی
الله فهو المهتد ومن یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا فصل دهم در امور
اخروی قال الله عزوجل ومن یومن بالله یهد قلبه بدانکه مقدمه علم صریح ایمان
صحیحست تا نخست زائد ایمان در منازل قلوب اختیار نزول نکند قافله علم الیقین در
ساحت صدور رخت اقامت فرو نگیرد و سلوک طریق تحقیق و تتبع آثار انبیا جز
بقدم ایمان و تسلیم و بدرقه محبت و تعظیم محالست و سعی در طلب ترقی بی اعتصام
بحبل الهی و سنت نبوی ضلال و وبال و اگر کسی بقدم عقل قاصر و فهم فاتر خود خواهد
که از حضیض جهل و نقصان باوج علم و کمال ترقی کند هر چند سعی بلیغ دران تقدیم
رساند همچنین عاقبت خود را در قدمگاه اول بیند بل هر لحظه و هر نفس خود را در درکات
خسران نازلتر بیند زیرا که چون طریق ترقی در درجات علیین مسدود و شهود و حرکت
طلب هنوز باقی بود هر آینه نفس روی بنشیب نهد و در درکات سجین میگردد و اما اهل سلامت
پس بر همه کس واجب و لازمست بعالم غیب و احوال آخرت چنانکه بنص قرآن مجید
و احادیث نبوی رسیده است از عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و حشر و نشر و حساب

و میزان و صراط و بهشت و دوزخ و خروج امم بشفاعت انبیا و اولیا از آتش ایمان
داشتن و بعقل ضعیف و فهم رکیک در تاویل و تفسیر آن برای خود شروع ننمودن
و گرد کیفیت و کمیت آن نگشتن چه احاطه بر علوم ایمانی نه پایهٔ عقل بشر است انبیا
باکمال نبوت دران تصرف ننموده اند همچنانکه از وحی ملقی کرده اند بدان از سر یقین
ایمان آورده و از ایشان بمناسبت طهارت طینت بقلوب امم رسیده و همچنانکه
حس ظاهر و خیال و وهم را هریک حدی معین است از ادراک صحیح که چون ازان
تجاوز کند در غلط افتد عقل را نیز حدیست که چون ازان در گذرد غلط کند اما حد حس
ظاهر آنست که محسوس او ظاهر و موجود بود چون مبصرات و مسموعات و مشمومات و
مذوقات و ملموسات هرگاه که ازین انواع چیزی در آید و مدرک موجود و حاضر بنود و
حس صحیح و سلیم ادراک او درست بود و هرگاه که چیزی غیر موجود یا غیر حاضر احساس
کند چون مدرکات مجانین و اهل سرسام ادراک او درست نبود و حد خیال آنست که
مدرکات حواس ظاهره را بعد از عدم یا غیبت ملاحظه کند و چون از حد خود بگذرد و در
نامحسوس شروع کند آن خیال غلط بود همچنانکه کسی نام شخصی شنود که هرگز او را ندیده باشد
خالی خیال از اصورتی برانگیزد و چون غائب حاضر شود صورت خیالی مطابق صورت
او نبود و حد وهم آنست که از صورتی محسوس یعنی جزوی نامحسوس دریابد چنانکه
میش از دیدن صورت گرگ یعنی عداوت نامحسوس ادراک کند و چون از حد خود
تجاوز نماید و در معقولات و روحانیات تصور کند در غلط افتد چنانکه تصور روح مجرد
از نهایات جسمانی مانند دخول و خروج و اتصال و انفصال و قرب و بعد نتواند کرد
و نهایت عالم اجسام بی اتصال بخلا یا ملا در نتواند یافت و هرگاه که دران شروع کند

بغلط افتد واما حد عقل ادراک عالم حکمت است واورا در عالم قدرت راه نه ومراد از عالم حکمت
وجود اسبابست که حکیم مطلق هر موجود یرا در عالم ملک وشهادت بسببی مربوط گردانیده است
وایجاد آن موجود را بواسطه آن سبب سنتی جاری کرده نه بدان معنی که آن موجود در قدرت
حقتعالی بی آن سبب محال بود ولیکن از انجهت نظام عالم حکمت بدان تعلق دارد وعقل را بر
عالم حکمت موکل کرده اند واورا در عالم قدرت اعنی ایجاد چیزی نی واسطه اسباب تصرفی
صحیح نه هر کجا از عالم قدرت چیزی شنود گوید معقول نیست وباستحالت آن حکم کند وندانند که همچه
نامعقول بود نا معذور نبود ووجود فرزند بی نطفه پدر وقبول مادر واستقرار آن در رحم ومرور
زمان بمقدار دیگر اسباب معقول نیست ودر عالم حکمت موجود نه ولیکن بمقدور است ودر عالم قدرت
ممکن الحصول بل واقع چون وجود آدم وحوا وعیسی علیهم السلام عقل چون درین عالم راه نبرد وخواهد
که در ان تصرف کند در غلط افتد حالی بتاویل وتحریف مبادرت نماید وگوید مراد ازان اشارت
اینست والبته نسبت جهل باخود روا ندارد ومنشا این غلط ندانند که از کجاست واگر بر
حد خود که عالم حکمتست بایستادی ویجهل بمعترف شدی هرگز درین غلط نیفتادی بلکه روشن
شد که عالم قدرت را مجرد از کسوت حکمت جز بایمان در نتوان یافت امنا بما قال الله
علی ما اراد وصدقنا بما قال رسول الله علی ما اراد طریق سلامت اینست باقی
همه زندقه والحاد اعاذنا الله منها وممکن که اگر مثل این سخنان بگوش بعضی از زنادقه رسد
بطریق استهزا وسخریه بر عقل قائل آن بخندند وآنرا تخشف وهذیان نام نهند ان الذین اجرموا
کانوا من الذین امنوا یضحکون بیچارگان خبر ندارند که اهل بصیرت ارباب مکاشفات بنظر
ترحم در ایشان می نگرند وبر سخافت عقل ورکاکت فهم ایشان میخندند که فالیوم الذین
امنوا من الکفار یضحکون ومثال گرفتاری ایشان در عالم حکمت ومجنونی از عالم

قدرت چنانست مثلاً که حباب چنین در تنگنای مشیمه اگر تقدیراً گفتی یا چنین گوید که ورای تنگنای مشیمه عالمی دیگر هست و فضائی وضیائی و آسمانی و زمینی و آفتابی و ماهتابی و غیر آن هرگز تصور تعقل این از و دست نیاید الا بطریق ایمان همچنین ساکنان مضیق عالم حکمت احوال عالم قدرت ملعقل و زنتوانند یافت الا بطریق ایمان تا وقتی که چنین روح انسان از مضیق مشیمه عالم ملک و حکمت بفضاء عالم غیب و قدرت آید یا بموت طبیعی یا بموت ارادی که او را ولادت ثانیه خوانند چنانکه از عیسی صلوات الله وسلامه علیه منقولست که لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین انچه پیش از ایمان قبول کرده باشند بعیان مشاهده کنند فکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید تا حجاب بشریت مرتفع نشود جز عیان نکرد و امروز ذوق اشارت ابیار اجز بقوت ذائقه باطن که لفظ ایمان عبارت از انست در نتوان یافت طائفه اند که آن قوت اصلا در ایشان مفطور نیست و ارشاد ایشان محال و طائفه انکه این قوت در ایشان مفطورست ولیکن بسبب غلبه بیماری هوا تباه گشته بود و طعم حقائق بر خلاف انچه هست مانند حلاوت علوم ایمانی در کام ایشان مرارات نماید و من یك ذا فم مر مریض یجد مرا به الماء الزلال تذنیب قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا کونوا انصار الله الآیه بر کافه اهل ایمان لازمست نصرت حق دادن با علاء دین مصطفوی و اظهار ملت محمدی و ازهاق باطل بدفع مکائد اهل بدعت و ضلالت و منع تصرف شیاطین آدمی صورت در حدیث صحیح آمده است از سید کائنات علیه افضل الصلوات اما بعد فان خیر الامور کتاب الله وخیر الهدی هدی محمد وشر الامور محدثاتها وکل بدعة ضلالة وهم حدیث نبوی است من احدث فی امرنا ما لیس منه فهو رد پس شریعت محمدی وملت احمدی طریق مستقیم وجاده مسلوکست خاتم المرسلین واین رب العالمین

باچندین هزار افواج امت از اولیا و اصفیا و شهدا و صلحا بران جاده رفته اند و انرا
از خار و خاشاک و شکوک و شبهات رفته اعلام و منازل آن معین و مبین کرده از هر
قدمی نشانی باز داده و در هر منزلی نزلی نهاده و دفع قطاع الطریق را بدرقه همت
بهمراهی فرستاده اگر مهوسی مبتدع دعوی کند که طریق مستقیم منم و خلق را
بطریقی دیگر دعوت کند نزدیک عقلا باید که قول او مسموع و مقبول نباشد و نصرت
دین حق را دفع او از جملهٔ فرایض و لوازم بود و اهل بدعت و ضلالت طائفه باشند
که خود را در لباس اسلام تلبیس ظاهر گردانند و کفر و عداوت اسلام در باطن پوشیده
دارند و با اهل اسلام بظاهر در آمیزند و خود را در هیات علما محقق و حکما مدقق بخلق
نمایند و مردم را تلقین حجج و براهین قدم عالم و انکار حشر و نشر کنند و علما و مشایخ
اسلام را دشمن دارند و پیوسته تقبیح صورت حال ایشان کند. چه بنور علم ایشان
عوات و سوات این طائفه مکشوف گردد و علما ربانی نجوم آسمان شریعت اند همواره
انرا از تصرف شیاطین الانس محفوظ دارند انفاس نورانی ایشان بمثابت شهب
ثواقب پیوسته مسترقان و مختطفان اسرار شریعت را اعنی مرده شیاطین انسی
رجم و قذف میکنند و ایشان را از هر جانب پراگنده و بیقرار میدارند و شر
میکده ایشان از خلق دفع مینمایند و این طائفه هر کجا مجال تصرف یابند خلق را
از صحبت علما و تقرب بدیشان تنفر کنند و در نفوس مستعدان تصرفات شیطانی
و تخریب قواعد ایمانی با فسانه عقائد و خلع ربقه اسلام از رقبه انام آغاز نهند و
دلهای ساده پاک را از طهارت فطرت بگردانند و خود را در پس سپر اسلام بپوشانند
و تیر اغوا و اضلال بر هدف دین و ملت راست کنند و پنهان از نظر خلق مردم را

بضلالت وهلاک خواند انه یریکم هو وقبیله من حیث لا ترونهم این جماعت اند
اعداء دین واخوان شیاطین وجهال آئین وضلال مضلین در حدیث صحیح است
که ان الله لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعه من الناس ولکن یقبض العلم بقبض
العلماء فاذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤساء جهالا فسئلوا فافتوا بغیر
علم فضلوا واضلوا پیچ عبادت در حضرت رب العالمین چندان وقع ندارد که
که دفع اینجاعت ورفع اساس بدعت وزندقه ایشان ونصرت دین نبوی وملت
مصطفوی واهل انقیاد دو طائفه اند اهل قدرت واهل علم اهل قدرت بطریق قتل
وصلب یا نکال وعقوبت یا نفی وابعاد واهل علم بکشف عوار واظهار زندقه والحاد
ایشان وهر کدام بیکی ازین دو طریق قدرت دارد بدان مامور بود وبایشان آن ماجور وتبرکا خود
امیر المومنین علیه الصلوة والسلام گفته است یخرج فی اخر الزمان قوم یتکلمون
بکلام لا یعرفه اهل الاسلام ویدعون الناس الی کلامهم فمن لقیهم
فلیقاتلهم فان قتلهم اجر عظیم عند الله عز وجل **باب دوم** در علوم ومرتب
است بر ده فصل **فصل اول** در تعریف علم ومراتب آن مراد از علم
نوریست مقتبس از مشکات نبوت در دل بنده مومن که بدان راه یابد بخدای یا بکار
خدای یا بحکم خدای واین علم وصف خاص انسانست وادراک حسی وعقلی او
ازان خارج وفرق میان عقل واین علم آنست که عقل نوریست فطری که بدان صلاح
از فساد وخیر از شر ممیز گردد واین مشترکست میان مومن وکافر وعلم خاص مومن
راست وعقلی که مشترکست میان مومن وکافر عقلیست که تمیز کند میان صلاح
وفساد امور دنیوی چه این عقلی هم مومن را تواند بود وهم کافر واما عقلی که تمیز کند میان

صلاح و فساد امور اخروی آن خاصهٔ مومنانست و میان او و علم تلازم واقع و دیدهٔ این
عقل بنور هدایت روشنست و مکحل شریعت مکحل و عقل در ذات خود یک چیزاست
ولیکن دو وجه دارد یکی در خالق و عبارت از و عقل هدایت که خاصهٔ مومنانست
و یکی در خلق و آن عقل معاش که آنرا عقل معاش خوانند و اهل ایمان طالبان
حق و آخرت را عقل معاش تابع عقل هدایتست در هر صورت که عقل معاش
را با عقل هدایت مطابقت و موافقت بود آنرا معتبر دارند و بر مقتضی آن عمل کنند
و هر کجا عقل معاش را با عقل هدایت مخالفت افتد آنرا از درجهٔ اعتبار اسقاط
کنند و بدان مبالات ننمایند ازین سبب اهل دنیا ایشانرا بضعف عقل نسبت
کنند و ندانند که ایشانرا ورای عقل ایشان عقلی دیگرست و علم سه گونه است علم
توحید چنانکه فرمود فاعلم انه لا الٰه الا هو دوم علم معرفت کار خدای از اعدام
و ایجاد و تقریب و ابعاد و احیا و اماتت و نشر و حشر و ثواب و عقاب و غیر آن سوم
علم احکام شریعت از اوامر و نواهی و هریک را ازین مسالک سه گانه سالکیست
جداگانه سالک مسالک اول را عالم ربانی خوانند و در علم او آن دو علم دیگر داخل
من غیر عکس و سالک مسالک دوم را عالم اخروی خوانند و در علم او علم شریعت
مقدار فرضیت داخل من غیر عکس و سالک مسالک سوم را عالم دنیوی خوانند و
اورا ازان دو علم دیگر خبر نه یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة
هم غافلون چه اگر خبر داشتی آنچه دانستی بعمل آوردی از بهر آنکه فتور در اعمال نتیجهٔ
قصور ایمانست اگر دل بخدای و کار آخرت ایمان داشتی از اعمال خیر هیچ فرو نگذاشتی
علمای ربانی با وجود ایقان بوحدانیت حق سبحانه ایمان دارند بآخرت و کار خدای

ومنقاد و مستسلم اند مر احکام اسلام را ایشانند سابقان و اهل تصوف و علمای
اخروی با وجود ایمان باحوال آخرت از علوم اسلام انچه محتاج الیه است بهره دارند
وانرا در عمل می آرند ایشانند ابرار و اصحاب الیمین و علماء دنیوی جز ظاهر علوم
اسلام که بواسطهٔ تعلم ملقی کرده اند هیچ نصیب ندارند انچه دانسته اند بعمل نیارند
بسبب ضعف ایمان و از دخول در مداخل محرمه و مکروهه محترز نباشد و شر ایشان
بدیگران متعدی بود ایشانند اصحاب الشمال و اشرار الناس و علماء السوء که در
حق ایشان وعید و تحذیر وارد شده است در حدیث معراج آمده است از حضرت
رسالت که آن شب بر جماعتی بگذشتم که لبهاء ایشان بمقراض آتشین می بریدند پرسیدم
که شما چه قوم اید گفتند که ما آن قومیم که بی عمل میفرمودیم و از بدی نهی میکردیم و خود بران
اقدام مینمودیم و همچنین در حدیث امده است که اشد الناس عذابا عالم لم ینفعه
علمه و همچنانکه هیچکس بهتر از عالم ربانی و اخروی نیست هیچکس بدتر از علماء دنیوی
نیست چنانکه در حدیث آمده است که ان خیر الخیر خیار العلماء و ان شر الشر
شرار العلماء و سبب آنست که هیچ چیز از علم سودمند تر نیست وقتی که از بهر خدای
طلبند و هیچ از وزیان کار تر نیست وقتی که از برای دنیا جویند زیرا که هرچه نفع او
بیش مضرت او بیش و علم مانند غذاست که در نفس خود صلاحیت پرورش دارد
ولیکن نسبت با اصحاء که مزاج ایشان مستقیم بود و معده و اقطار تن شان از اخلاط
فاسده پاک و اما نسبت با بیماران که مزاج ایشان منحرف بود و تن از اخلاط رديه ممتلی
مدوعلت و سبب زیادتی مرض و موجب هلاک باشد و همچنین علم در نفس خود غذائی
تا نفست سبب تربیت و تنمیه اخلاق نفوس و احوال قلوب و لیکن بشرط انکه متقدی

که متعلم است معلول هوا و طبیعت و محبت دنیا بود و مزاج دل او از استقامت توجه بحضرت الهی منحرف نه و هرگاه که مزاج دل بمحبت و میل بدنیا منحرف گردد و اجزاء وجود از اجناس ردیه ممتلی شود و علم سبب زیادتی مرض هوا گردد و اخلاط ردیه آن کبر و عجب و حقد و حسد و غیر آن قوت گیرد و مودی شود بهلاک این غبن عظیم مگر که علمی که دلیل نجاتست سبب هلاک شود و عالمی که بدو گرفتار ان هاویه هوا از سجین طبیعت خلاص یابند پای بند دام هوا گردد شعر من عض دا وی یشرب الماء غصة، فکیف یصنع من قد عض بالماء علم نافع را علامت آنست که در نفس تقوی و تواضع و نیستی زیادت کند و نائرهٔ شوق و طلب را مشتعلتر گرداند و علامت علم ضار آنکه در نفس کبر و تفاخر و غرور و طلب دنیا زیادت گرداند و توقیع این سخن فتوی شریعت و نص حدیث نبویست انجا که فرمود علیه افضل الصلوات من طلب العلم لله لم یصب منه بابا الا ازداد ته فی نفسه ذلا و فی الناس تواضعا و الله خوفا و فی الدین اجتهادا فذلك الذی ینتفع بالعلم فلیتعلمه و من طلب العلم للدنیا و المنزلة عند الناس و الحظوة عند السلطان لم یصب منه بابا الا از داد فی نفسه عظمة و علی الناس استطالة و بالله اغترارا و فی الدنیا جفاء فذاك الذی لا ینتفع بالعلم فلیکف و لیمسك عن الحجة علی نفسه و الندامة و الخزی یوم القیامة و انتفاع و تمتع از علم کسی را دست دهد که ملازمت عزایم نماید نه متابعت رخص چنانکه ابو یزید بسطامی رحمه الله گفته است ان الله احیا دمن الخلق قلوبا شرحها بنور هدایته و اشرق فیها شعاع معرفته و نصب فیها سریر محبته ثم اسکنها ودائع علمه و حکمته فمن عمل بعزایم

ما علم فقد حفظ الودیعة ومن یتبع الرخص فقد ضیعها وفرط فی حفظها
ولزم ضمانها وعلم نافع مدد حیوة تواست وانقطاعش از دل سبب ممات چنانکه
فتح موصلی رحمه الله گفته است الیس الرجل اذا منع عنه الطعام والشراب
یموت قالوا بلی قال کذلك القلوب اذا منع عنه الحکمة والعلم ثلثة ایام تموت
وامیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است العلماء سراج الازمنة وکل عالم
مصباح زمانه یستضی به اهل عصره وازینجا معلوم شود که وجود علماء ربانی
درمیان مردم بهترین نعمتیست از نعمتهای الهی وغیبت ایشان نقمت حق وسبب
ظلمت کفر وضلالت ومنبع علم ولیست وظهور آن بحافظت اداب حضرت عزت
متعلق چنانکه در بعضی کتب منزله حق سبحانه وتعالی وحی کرد که یا بنی اسرائیل
لا تقولوا العلم فی السماء من ینزل به ولا فی بحور الارض من یصعد به
ولا من وراء البحار من تعبر ویاتی به العلم مجعول فی قلوبکم تادبوا بین یدی
باداب الروحانیین وتخلقوا باخلاق الصدیقین اظهر العلم من قلوبکم
حتی نعطیکم ویعمیکم **فصل دوم در ماخذ علم** بدانکه مصدر ومنشار جمله علوم
حضرت الهیت است واول موردی که فیض علم ازلی بر او وارد شد قلب مصفی مصطفوی
ونفس مزکی نبوی بود که تصفیه الهی وتزکیهٔ ربانی از شوائب کدورات هوا والوث
طبیعت صافی ومطهر گشته بود ودر وبمناسبت صفا وطهارت بقبول نزول علم مؤید
آمد وبسبب فراغت وخلو از ماسوی الله دل او وسعت یافت بحیثیکه انصباب بحر علم ازلی
یافت وچون بحری طافح از تواردامواج علوم در تموج آمد وازان نوازل احوال سنیه
متوالی ومتعاقب گشت وشعبهٔ ازوی در مجاری صفات نفس روان شد وبانهار

اخلاق الهی منتشب گشت ونهری ازان بزمین قالب رسید وبجداول اعمال
صالحه انتسام پذیرفت وهر جدولی ازان مزارع سواقی اوقات وساعات بمحل ظهور
پیوست وظاهر وباطن نبوی بفیض علم وعمل ناضر ومرتوی شد وبعد از کمال نضارت
وارتواچون امداد فیض علوم همنوز متواتر ومتعاقب بود واز حد احتیاج اوزیادت
حق تعالی مرقبول آن زیادت را از قلوب ونفوس امت بمناسبت صفا وطهارت
چندین هزار جداول استعداد مهیا گردانید واز قلب منور ونفس مطهر نبوی فیض
علوم واحوال واخلاق واعمال در قلوب ونفوس امت روان شد واوعیه
قلوب ونفوس ایشان در قبول تزول فیض متفاوت ومختلف آمد بعضی قبول اعمال
پیش نداشتند وایشان عباد بودند وبعضی قبول اخلاق واعمال وایشان زهاد بودند
وبعضی قبول اعمال واخلاق واحوال همه داشتند وایشان صوفیان بودند که بکمال
متابعت رسول علیه الصلوة والسلام استعداد تمام یافتند پس معلوم شد که ماخذ
جملهٔ علوم وجود سید کاینات ست علیه افضل الصلوات واکمل التحیات واقتباس
انوار علوم ظاهره وباطنه همه از مشکوة کلمات تامات ومصابیح اخلاق واعمال واحوال
اوست وهر جذوه که نه از مصباح نبوت او مقتبس باشد بحقیقت انرا علم نخوانند علوم
جملهٔ علما فیضی از فیض علم اوست هر کس بقدر استعداد نصیبی یافت انزل من السماء
ماء فسالت اودیة بقدرها علماء ظاهر از ظاهر کلام او نصیبی یافتند وعلماء باطن
از باطن ان زیرا که هر کلمهٔ از کلمات قرآن وحدیث نبوی ظهری وبطنی دارد ظهر او نصیبهٔ
علماء ظاهر وبطن او نصیبهٔ علماء باطن وعلماء ظاهر سه طایفه اند مفسران واصحاب
حدیث وفقها مفسران بعلم لغت ونحو وصرف ووجوه قرات وشان ونزول آیات

واصول وقصص منسوبند واصحاب حدیث بعلم روایت وسماع واسامی رواة و
جرح وتعدیل صحیح وسقیم معروف وفقها بعد از احاطت بعلوم ایشان بدقایق فهم و
تعمق نظر واستنباط فروع واحکام متجدده غیر منصوصه از اصول نصوص وفرق
میان ناسخ ومنسوخ ومطلق ومقید ومجمل ومفسر وخاص ومحکم وعام ومتشابه
مخصوص واما علماء باطن ومتصوفه با علماء ظاهر در علوم ایشان متفق اند ومخصوص
بزوائد علوم غریزه واحوال شریفه که بعضی از ان در طی این سواد درج افتد انشاء الله
تعالی وحق سبحانه بوجود این علما حمایت دین نبوی وحفظ ملت مصطفوی میکند و
آسمان شریعت را از تصرف شیاطین الانس حراست مینماید تا هر که از تلقاء نفس
خود خواهد که بر شرع افترائی کند علماء ملت که شهب سمائ شریعت اند او را رجم وقذف
میکنند وهر علم که از کتاب الهی وسنت نبوی مستفاد نبود مردود ونامقبول ست
واز درجه اعتبار ساقط الا علمی که در فهم آن محتاج الیه بود **فصل سوم در علم**
فریضه وفضیلت آن قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طلب العلم فریضه
علی کل مسلم ومسلمة علمی که طلب آن بر کافه مسلمانان فریضه است نزدیک علما
مختلف فیه است بعضی گفته اند علم اخلاص ست زیرا که همچنانکه عبادت حقتعالی فرضست
اخلاص در عبادت هم فرضست چنانکه فرموده عز من قائل وما امروا الا لیعبدوا
الله مخلصین له الدین پس همچنانکه اعلم عمل فرض بود علم اخلاص را عمل هم فرض
بود وبعضی گفته اند علم آفات اخلاص ست یعنی صفات نفوس که ظهور آن مجرب قاعده
اخلاص است پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس وهرچه واجبی بر موقوف
بود بران هم واجب باشد وبعضی گفته اند علم وقتست یعنی دانستن آنکه در هر وقتی

اشتغال بچه چیز اهم و اولست از اقوال و افعال و بعضی گفته اند علم حالست یعنی دانستن
حال که میان بنده و خداوند بود و ادبی که بدان حال مخصوص باشد و وقوف یافتن
بر زیادت و نقصان آن در هر وقت و بعضی گفته اند علم خواطر است و تمییز میان آنچه منشأ
افعال خواطر اند و صلاح و فساد اعمال متعلق بدانست و این جمله که برشمرده شد فضیلت اند نه
فریضه زیرا که هرچه فریضه بود ترک آن روا نباشد پس اگر علم فریضه یکی ازین علوم بودی ترک آن
هیچ مسلمان را جائز نباشد چه رسول علیه السلام فرموده است که بر همه مسلمانان فرض است معلوم است
که دانستن آنکافه مسلمانان را امر محال است از بهر آنکه نه هر فطرتی مستعد این علوم تواند بود و تکلیف مالایطاق
مشروع نه و اصح اقوال متقدمان درین معنی قول شیخ ابوطالب مکی رحمه الله گفته است علم
مبانی اسلامست یعنی ارکان خمسه کلمهٔ شهادتین و صلوة و زکوة و صوم و حج و قول
آنکه علم بیع و شری و طلاق و نکاح است دانستن این خاص و عام را واجبست
زیرا که فهم آن همه عقلا را ممکنست و حدی که جامع بود جمیع اقوال را درین معنی قول
شیخ الاسلام شهاب الدین عمر سهروردیست رحمة الله علیه که گفته است علم سه قسم است
علم مامورات و منهیاتست چه هرچند بنده بفعل آن مامور بود یا بترک آن منهی علم
آن بر و واجب بود تا عمل بر و مرتب گردد و احکام شرعی از مامورات و منهیات
دو قسمند قسمی آنکه عوام مکلفان را شامل بود و آن علم مبانی اسلام و بیع و شری و نکاح
و طلاقست که بر کافهٔ مسلمانان بحکم لزوم و استمرار یا ضرورت و احتیاج واجبست
و قسمی آنکه بر بعضی خواص که استعداد و طاقت دانستن آن دارند فرض بود و بر
عوام که طاقت ندارند فرض نبود و درین قسم علوم و فضائل مانند علم اخلاص
و علم خواطر و علم حال و غیر آن که ذکرش تقدیم یافت بنسبت با بعضی خواص

که استعداد آن آیشانرا میسر بود از جملهٔ فرایض باشد و بدان مامور و از مخالفت
آن منهی باشند و معنی که این آیت آمد که وان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه
یحاسبکم به الله بعضی از صحابه بدان غمناک شدند و گفتند ما بتوانیم که خواطر رديه
را بفعل نیاوریم ولیکن حبس خواطر رديه نتوانیم پس اگر بران حسابی و مؤاخذتی
رود کار دشوار بود آنگاه این آیت آمد که لا یکلف الله نفسا الا وسعها یعنی
هر که نتواند بدان مامور نبود و تبرک آن ماخوذ نباشد اما هر که تواند حبس خاطرهای
معصیت کردن بر و واجب بود و مشایخ که هر یک بقدر چیزی کرده اند و آنرا
فرض شمرده بحسب حال خود گفته اند پس این حد شامل و متناول بود جملهٔ آن
علوم را که دیگران گفته اند و آنرا فرض شمرده بحسب حال خود گفته اند از علوم دراست
و وراثت والله اعلم

فصل چهارم در علم دراست و وراثت

علم دراست علمیست که تا اول آنرا نخوانند نداند و عمل کردن نتوانند و علم وراثت علمیست
که اول تا بر مقتضی علم دراست عمل نکنند آنرا ندانند و نیابند و این معنی مستفاد است
ازین حدیث که من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و این آیت که هو الذی
بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب
والحکمة هم مطابق این معنی است یتلو علیهم آیاته یعنی علم دراست که بتلاوت
حاصل شود بر ایشان خواند و یزکیهم یعنی بر مقتضی عمل بدان علم نفوس ایشانرا
تزکیه کند و یعلمهم الکتاب والحکمة یعنی بعد از تزکیه ایشانرا علم حقائق و حکم
قرآن که آن علم وراثت است تعلیم کند پس علم دراست آنست که مقدمهٔ عمل بود
و علم وراثت نتیجهٔ آن باشد و علم بی عمل عقیم و عمل بی علم سقیم و ازدواج علم

وعمل که سنتج علم وراثت است نتیجهٔ صحت ایمانست وعلم بی عمل علامت ضعف
آن چه قوی اعمال از قصور ایمان خیزد ومراد از عمل زهد وتقویست که بنده ظاهر و
باطن خود را بمصقلهٔ زهد وتقوی بزداید ورنگ هوا وطبع پاک کند تا در وصور
حقائق ایمان متجلی گردد قال الله تعالی واتقوا الله ویعلمکم الله اول بتقوی
فرمود وآنگاه تعلیم بران مترتب گردانید یعنی علوم وراثت حاصل نشود الا بمقدمهٔ
تقوی ومجرد عمل ظاهر در افاضت این علم کافی نبود الا وقتی که علم باطن که عبارتست
از حقیقت زهد وتقوی بآن ضم گردد وعلما که ورثهٔ انبیا اند بواسطهٔ تصحیح نسب معنوی که سبب
میراث معنوی است علم حقائق ایمان بمیراث بدیشان رسیده است وآن نسب معنوی
ابوت ونبوت است چه انبیا آبا معنوی اند وعلمای ربانی اولاد واعقاب معنوی ایشان
وولادت دو قسم اند صوری ومعنوی ولادت صوری خروج اجنهٔ ارواح بشری
است از نشیمهٔ عالم غیب بفضای عالم شهادت بواسطهٔ آبا صوری ودرین ولادت نسب
صوری لازم شود ومیراث صوری از اسباب واموال تابع آن بود وولادت معنوی
برعکس آن خروج اجنهٔ ارواح مؤمنانست از نشیمهٔ عالم شهادت بفضای عالم
غیب بواسطهٔ آبا معنوی ودرین ولادت نسب معنوی ثابت گردد ومیراث معنوی
از علوم واحوال بتبعیت لازم آید وابتدا این ولادت آنگاه بود که روح از قید تعلقات
دنیوی ونظر محبت با دنیا واهل آن بکلی خلاص یابد ومطالعهٔ احوال آخرت وصورت
غیب نصب العین او شود واین ولادتست که عیسی علیه السلام ازان خبر داد که
لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین وهمچنانکه ولادت صوری مشروطست
بوجود نطفه واستقرار آن در رحم وتسویهٔ اعضا ونفخ روح دران همچنین ولادت معنوی

مشرو وطشت بوجود کلمهٔ ایمان واستقرار آن در دل وتسویهٔ حقائق ایمان از توبه وزهد
وتوکل وصبر وشکر ورضا ومحبت وشوق وتفویض وتسلیم وفنا وبقا وعین الیقین وحق
الیقین ونفخ روح توحید در صورت مُسَوّاة ایمانی پس خروج از عالم ملک وشهادت
ودولوج در عالم ملکوت وغیب جز بواسطهٔ ایمان بغیب صورت نبندد زیرا که باطن چون
بنور ایمان وایقان منور شد وبتمرار مطالعه امور غیبی با غیب انس گرفت واز التفات
بدنیا واحوال آن اعراض کرد غیب از شهادت گشت وشهادت غیب از جهت آنکه دل او
پیوسته حاضر عالم غیب بود پس بدل وجان ایمان در عالم غیب متوطن بود وتبن در
عالم شهادت وچون بواسطهٔ ایمان بغیب که سبب ولادت معنویست اولاً وجود
انبیاست وثانیاً وجود اولیا نسبت ابوت ایشان مرمؤمنانرا ثابت بود وبدان نسب
میراث علم آبائی حاصل وهرکه بکلی از دنیا واعراض آن اعراض نکند ورو بآخرت
نیاورد علامت آنست که هنوز حقیقت ایمان در دل وفرو دنیا مداست اگرچه بظاهر
متقلد احکام اسلام بود چنانکه کلام مجید ازان عبارت کرد قالت الاعراب آمنا
قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی
قلوبکم واسلام مرایمان رابثابت جسد ست وایمان اسلام رابجای روح است
وعلوم اسلامی ومشهور علوم ایمانی است وآن علوم دراست است که مقدمات اعمالند
وعلوم ایمانی لباب وخلاصه آن وآن علوم وراثت است که علمای ربانی ومتصوفه
بنسبت آبای معنوی در ولادت معنوی بمیراث رسیده است از رسول صلی الله علیه
وسلم وهمچنانکه آدم در عالم صورت پدر صوریست که تا انقراض وجود عالم اولاد واعقاب
او بطریق توالد وتناسل ازیکدیگر متوارث شوند واسباب واموال دنیوی بطنا بعد

نسبت ایمانی علوم ایمانی

بطن از اسلاف باخلاف منتقل شود همچنین رسول صلوات الله علیه در عالم معنی پدر معنویست که تا انقراض وجود اولاد و اعقاب او بطریق توالد و تناسل معنوی علوم از یکدیگر بمیراث می یابند و مواریث علوم و احوال و اخلاق و اعمال نبوی از اسلاف باخلاف بطنا بعد بطن منتقل میگردد ولید بن عتبه بن عقبه بن ابی معیط علیه ما یستحق چون ازین لذات خبر نداشت از سر جهل رسول را علیه افضل الصلوات ابتر خواند ندانست که نسل او تا بقیامت باقیست و ابتر بحقیقت او بود که اولاد صوری که انقطاع از لوازم آنست بهیچ نداشت چنانکه قرآن مجید در حق او فرموده ان شانئک هو الابتر و رسول علیه السلام والتحیة فرمود کل حسب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی و الله الموفق

فصل پنجم در علم قیام مراد از علم قیام نزد یک متصوفه آنست که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهره و باطنه حقتعالی را بر خود قائم و مطلع بیند و در کل احوال و اقوال و افعال او را رقیب خود داند و این اصطلاح مستنبط از معنی این آیتست که افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت و نشان این آیت آنست که بنده دائما ظاهر و باطن خود را بحلیه آداب موافقت احکام الهی آراسته دارد و از کسوت مخالفت او متخلع گرداند بر مثال بندهٔ که او را سیدی نافذ الامر صاحب هیبت بکلی مخصوص مامور گرداند و از چیزی نهی فرماید و خود بایستد و مراقبهٔ احوال او کند و بنده بر مراقبه و قیام او مطلع باشد بی شک در محافظت و مراعات نظر سید و موافقت حکم او هر چه تواند از دقایق احتیاط حضور بتقدیم رساند و البته نخواهد که او را در هیات مخالفت بیند الا در صورت موافقت و این علمی عزیزیست و بغایت نافع و در اصطلاح متصوفه آنرا علم مراقبه نیز گویند هر که آنرا شعار باطن خود

سازد از جملهٔ مقامات تسریفیه و احوال عزیزه محفوظ گردد و تعظیم و هیبت الهی او را
در جمیع عوارض و حوادث معلم و مودب شود چنانکه رسول علیه السلام از این خبر
داد که ادبنی ربی فاحسن تادیبی و سهل عبدالله تستری رحمه الله مریدان را
پیشتر بدین علم وصیت فرموده است و گفته است که از چهار چیز خالی مباشید یکی
علم قیام که حق تعالی را در همه حال بر خود شاهد و مطلع بینند دوم ملازمت عبودیت
که پیوسته خود را در موافقت عبودیت او موقوف دارید سوم دوام استعانت از خضرت
وهاب بر توفیق این دو معنی چهارم استمرار صبر برین سه چیز تا وقت ممات چه خیر دنیا
و آخرت و سعادت سر و علانیت درین چهار چیز و جست و نیز گفته است که علم قیام
ذکر دلست در وقت حرکات جوارح و عزایم قلوب و هم مر قیام و شهود حق را بر خود
تا آن حرکت و عزیمت بر وفق مامور بود و بر خلاف منهی و این ذکر را ذکر فریضه خوانده
است و ذکر زبان را ذکر فضیلت و همچنین گفته است وی مرده است و فردا نزاده و
امروز در تر عست هر که بذکر ماضی و مستقبل مشغولست در هلاکست و نجات و سلامت
خلق در اشتغال خلق بفریضهٔ وقتست و آن علم قیامست با عمل فعل مرضی عنه
زیرا که درین حال ایشان را تنفس و ترویح و عیشی و نعمتی تواند بود و این علم عزیزتر
و غریبتر و نافقرست از دیگر علوم بر شما باد ملازمت آنکه ملک دایم و نعیم مقیم در ضمن
آن درج است و هر که دوام این دولت طلبد بی مقدمه قطع علایق و عوائق و
صبر بر مخالفت نفس و احتراز از صحبت اغیار دست بدهتا اینجا ترجمهٔ سخن اوست
و این علم از خصایص علوم متصوفه است و الله اعلم **فصل ششم در علم**
حال از جملهٔ علوم خاصهٔ متصوفه یکی علم حالست یعنی دوام ملاحظهٔ قول و مطالعهٔ سر

صورت انحال آنکه میان بنده و خداوند است و وقوف بر کمیت و کیفیت آن و بر جمیع اوقات بموازنه زیادت و نقصان و مساوات و قوت و ضعف آن بمیار صدق تا بحسب هر وقت بر اقتضای حقوق و محافظت آداب آن قیام مینماید زیرا که هر حالی را در نفس خود ادبیست و بحسب هر وقت ادبی و باعتبار هر مقامی ادبی مثلا حال رضا را در نفس خود ادبیست و آن طمانینه نفس است در تحت مصادمات احکام الهی بحسب وقتی که زیادت گردد ادبیست و آن اظهار شکر است تا طریق مزید حال رضا منسد نگردد و طی نفس در مطاوی انکسار و افتقار تا بصفت استغنا و طغیان و کبر و عجب ظاهر نشود و بحسب وقتی که نقصان پذیرد یا موقوف شود ادبی دیگر است و آن استغاثت و استعانت است بحضرت فتاح تا در ترقی و مزید بگشاید و نفس را از حرکت نگاه دارد و در باطن بنده از جهت طلب بمزید عزمی شوق انگیز و شوقی حزن امیز پدید آرد و همچنین زیادت حال رضا را در ان مقام موافقت احکام الهی حکمی و ادبی دیگر است و آن رضا و سرور بر رضاست و در مقام مخالفت حکمی و ادبی دیگر و آن انکار و حزن بر وجود رضاست و نقصان آنرا در هریک ازین دو مقام بر عکس ادب زیادت ادبیست پس هر که را ملاحظه صورت حال خود بود میان او و خداوند بر ادب آن بحسب هر وقتی و مقامی محافظت نماید بمبلغ کمال و مقام رجال رسد و هر که ازان غافل بود از قطاع طریق مامون نباشد و این شغلی شاغلست که اگر اوقات عمر در ان صرف کرده شود حق آن گزارده نیامد و سالکان این طریق متفاوت اند بحسب تفاوت قوت استعداد و ضعف آن بعضی آنند که این تفاوت احوال و تمییز میان زیادت و نقصان آن در انفاس بدانند و در هر نفس تفاوت حال خود بنسبت با نفس سابق دریابند و بعضی در اوقات بدانند و بعضی در ساعات و بعضی در ایام سهل عبد الله تستری رحمه الله

گفته است بنده سلامت نیابد الا وقتی که بحال خود عالم بود و آنرا فراموش نکند و بدان حق را مطیع بود و ازوی پرسیدند که علم حال چیست گفت ترک التدبیر و من کان فی هذا المقام فهو من اوتاد الارض یعنی هر که حال او با حق سبحانه ترک اختیار و سلب ارادت بود و دوام ملاحظه این حال مقتضا رد دوام ترک تدبیر کند و هر گاه که در خود رغبت تدبیری یابد باید که آنرا نفی می کند چه داند که منافی حال اوست و تخصیص علم حال تبرک اختیار ازان کرده است که هیچ حال ازان شریفتر نیست **فصل هفتم در علم ضرورت** یعنی ضرورت مالابدست هر چه آدمی را ازان چاره نیست ضرورت اوست و انسانرا بحسب روح و قلب ضروریتست و بحسب نفس و قالب ضروریتی اما ضرورت روح و قلب شهود حق سبحانه و مطالعهٔ صفات و افعال اوست که بقا رحیات قوام هر دو بدان متعلقست همچنانکه ضرورت نفس و قالب اکل و شربست که سبب قوام انسانست و سهل عبد الله رحمه الله نظر بضرورت روح و قلب گفته است که الضرورة هو الله و هم ازینجاست خطاب عزت با موسی علیه السلام یا موسی انا بذلك اللازم فالزم بذلك و علم ضرورت در اصطلاح متصوفه عبارت از ادراک حد مالابد نفس است در حرکات و سکنات و اقوال و افعال و معرفت زبان حبس نفس درین مقام و حد مالابد آنست که نفس را ازان منع نشاید کرد چه حق او آن بود و منافع حقوق از نفس نامرضی است و حق نفس آنست که از منع ان خللی دینی یا دنیوی تولد کند و اشارت بدین حق است قول رسول صلی الله علیه وسلم ان لنفسك علیك حقا پس حق نفس در تاکل و مشارب و استراحت و منام ان قدرست که بدان بقای روح و حفظ عقل و منع کلالت حواس کرده شود و این قدر ضرورت و لابدست و منع

سبب خلل مزاج و نقصان عبادت یا فقدان عقل و ترک طاعات و هر چه ازین
همه بگذرد حظ نفس است و وقوف بر حد ضرورت عزیمتست و تجاوز ازان بشرط
علم رخصت ارباب عزایم خواص مومنان و صوفیانند و ارباب رخص عوام مومنان
و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت نبندد الا بوقوف بر حد ضرورت
و استقامت بران و دانستن حد ضرورت در همه چیزها علمی غامضست و نفس
را بدان حد بدانستن علمی مشکل اهل بدایات را اطلاع بدان بی ارشاد منتهی
متعذر بود و وقوف بران حد بی مدد منتی متعسر چه سالک مادام تا هنوز از صفات
نفس بکلی متخلع نگشته باشد و نظر محبت او با نفس خود باقی بود اکثر حظوظ را حقوق
خود داند و برانچه حق خود داند هم وقوف و استقامت نتواند پس او را از تنبیه شیخ
و مدد همت او چاره نباشد و در بدایت حال تجاوز او از حد ضرورات و حقوق البته
جائز نبود چه ارتکاب حظوظ او را از بلوغ مقصد مانع آید و نفس او در همه چیز حقی و حظی
هست تا غایتی که در ترک حظ او را حظی هست حق او شناختن واجبست و اعطاء
آن لازم و همچنین شناختن حظوظ او و منع ازان و هر که نفس را در یک چیز بر حد ضرورت
بدارد اثر ان در دیگر چیزها سرایت کند خصوصا در طعام چه بیخ همه شهوتها شهوت طعامست
هرگاه که نفس دران بر حد ضرورت اقتصار کند وقوف او در دیگر چیزها بر حد ضرورت
اسان بود و نقل بر مثال شجره خضراست از و فروع شهوات بسیار منشعب شده
و بیخ همه شهوت طعام و مدد و نازکی و نمار این شجره و فروع او از طعامست و اثر احوال
طعام از حل و حرمت و کراهت و ضرورت و زیادت در جمیع اقوال و افعال بنده
ظاهر شود مثلا اگر لقمه زیادت بخورد از و سخن زیادت و حرکت زیادت ظاهر شود و اگر

لقمه مکروه یا حرام بخورد اثر آن کراهت و حرمت در اقوال و افعال او پدید اید و اگر
لقمه حلال طیب بر سبیل ضرورت تناول کند از و حرکات و کلمات طیبه ضروریه
صادر شود این قاعده ایست کلی مطرد و محافظت بران در تزکیه نفس اصلی معتبر
و اهمال آن مایه خسران و خذلان و نفس تا مدتها بر حد ضرورت وقوف ننماید تبدیل
اخلاق ذمیمه و اوصاف رذیه او با خلاق حسنه و اوصاف جمیله میسر نشود چه هرگاه
که مدتی بر حد ضرورت بایستد و ثبات و مصابرت نماید از حرارت آتش نامرادی
اخلاط اخلاق رذیه او در دوبان آیند و ازان آلایش طبیعت مزکی و منقی شوند و
سیالت او بحسنات مبدل گردد کدورت بصفا و کثافت بلطافت و عادت بعبادت
و شهوت بمحبت و غضب بعبرت و جفا بوفا و تکبر بعزت و ضعت بتواضع و امساک
بحفظ امانت و اسراف باثیار و نخوت بهمت و علی هذا در جمله اوصاف او تبدیل پدید آید
و در زمره ابدال داخل شود یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات و
برزوا لله الواحد القهار **فصل هشتم در علم سعت** هرگاه که اخلاق
نفس مبدل شود و بوطبیعت مسلمان گشت و بجای متابعت هوا از و مطاوعت
خدای پدید آید بعضی از خطوظ او حقوق گردد پس انگاه او را از مضیق ضرورت بفضاء
سعت راه دهند و متصوفه این مرتبه را بمقام سعت خوانند جنید رحمة الله علیه درین
مقام گفته است انا الان محتاج الی النکاح کما انا محتاج الی الطعام
یعنی انچه در بدایت حظ نفس بود اکنون حق او گشت و اتسامی و تبسطی که مشایخ
را در نهایت بوده است اشارت بوصول این مقامست و علم سعت علمی غامض
است و مقام او مقامی عزیز نه هر کس را درین مقام قدمگاهی تواند بود پنداری این

مقام مزلة اقدام سالکانست چندین هزار رونده را بتصور این مقام پیش از وصول
قدم بلغزید و باذیال بقایا طبیعت متغیر شدند و صورت این التباس برایشان
پوشیده شد و طریق ارادت و اجتهاد از ایشان منقطع شد و سنبل تحقیری رداً
علی الحافرة بقدم اول باز آمدند نعوذ بالله من الخمود بعد الکمون صحت این حال
یا در بدایت مقام فنا ارادت و ترک اختیار بود یا در مقام بقا بحق بعد از فنا وجود خود
اما در مقام فنا ارادت از بهر آنکه وقوف بر حد ضرورت نباشد الا بوجود ارادت و اختیار
آن و در مقام فنا ارادت که سالک از حول و قوت خود متخلع شود و از اختیار خود منسلخ
گردد و محکوم وقت باشد نه مقید باختیار ترک زواید و وقوف بر حد ضرورت اگر بیند
که او را از غیب بی تطلع نفس زیادت بر حقوق چیزی از خطوظ سیدهند انرا بحکم وقت
فرا میگیرد و بدان محظوظ میشود و این اخذ او را از ترک فاضله چه اخذش بحق بود و ترکش
باختیار خود و اما در مقام بقا بحق از بهر آنکه نواصی احوال در تصرف او بود و او از تحت
تصرف احوال بیرون رفته نه مقید اخذ بود و نه مقید ترک گاهی تناول خطوظ کند بنیت
رفق و تلطف با نفس خود بعد از آنکه در تحت احیا مجاهدات و ریاضات رام شده باشد
و در قبضهٔ تصرف احکام الهی منقاد و مستسلم گشته و بار بمنزل برده بی آنکه در صفای
وقت او اثر کدورت آن بنماید تا بعیب نبیت ترحم و شفقت بر دیگران تا طریق رخصت
که مترو ح و متنفس صعفاست بر طالبان مسدود نگردد و گاهی بر حقوق و ضرورت و
اکتفا نماید بنیت اقتدا با نبیا و تفضل از دنیا و ترتیب مریدان و دعوت ایشان با حد ضرورت
بزبان فعل چه زبان فعل در نفوس تاثیر بیش دارد که زبان قول و هر که فعلش مطابق
قول نبود قولش نافع نباشد چنانکه گفته اند من لم ینفعك لحظة لم ینفعك لفظة

واختیار او در تناول حظوظ واکتفا بر حقوق نه بخود بلکه باختیار حق بود واورا ازان حجاب
نه وسیع هذا طریق سعت طریقی مخوفست وپر آفت امن وسلامت در طریق ضرورتست
زیراکه هرچه موافق مراد نفس بود در وغلط بسیار افتد ودر مخالفت او غلط کمتر بود والسلام

فصل نهم در علم یقین یقین عبارتست از ظهور نور حقیقت در حالت کشف استار
بشریت بشهادت وجد وذوق نه بدلالت عقل ونقل وما دام که این نور از ورای
حجاب نماید آنرا نور ایمان خوانند وچون از حجاب مکشوف گردد آنرا نور یقین خوانند و
در حقیقت یک نور بیش نیست همان نور ایمان وقتی که مباشر دل گردد بی حجاب بشریت
نور یقین بود وتا بقدر وجود ست پیوسته از زمین بشریت غیم صفات بشری متصاعد
می شود وطلعت آفتاب حقیقت را می پوشد وگاه گاه منفرج ومنقشع میگردد وبطریق
وجد دل از لمعان آن نور ذوق می یابد چنانکه سر بازده که ناگاه نور آفتاب بر وتابد و
از اثر شعاع وحرارت آن ذوقی وراحتی یابد آفتاب را مثال حقیقت حقایق دان
ونور اورا بر مثال لمعات آن تابنده از ورای حجاب نور ایمان ومکشوف از حجاب نور یقین
وآن سر بازده مثال کسی که محجوب صفات بشری بود در نور ایمان پس نور ایمان چون
ثابت باشد ونور یقین گاه گاه لامع ولائح چنانچه در حدیث آمده است که الایمان
ثابت والیقین خطرات ویقین را سه درجه است اول علم الیقین ومثالش
آنست که کسی باستدلال از مشاهده شعاع وادراک حرارت ودوجود آفتاب
بگمان بود دوم عین الیقین ومثالش آنست که کسی بمشاهده جرم آفتاب در وجود
او بی گمان بود سوم حق الیقین ومثالش آنست که کسی بتلاشی واضمحلال نور
بصر در نور آفتاب در وجود او بی گمان بود پس در علم الیقین معلوم محقق ومبین شود

وعین الیقین معاین ومشاهد ودر حق الیقین رسم ووی از مشاهد ومشاهد ومعاین ومعاین برخیزد بیننده دیده شود ودیده بیننده واین معنی در حال بقا در ترکیب کاملان وواصلان را جز بر سبیل ندور واتفاق پیش از لمحه دست ندهد مانند برقی که ناگاه در لمعان آید وفی الحال منطفی گردد چه اگر ساعتی باقی بود سلک ترتیب وترکیب انحلال پذیرد ورسم وجود برخیزد لی مع الله وقت عبارت ازان دم است ۵ بر در تو مقیم نتوان بود + حلقه نیز ند ومیگذرند بس ایمان اصل یقین بود وعلم الیقین و عین الیقین وحق الیقین فروع او بعضی از بعضی عالیتر وازنیست که حق سبحانه وتعالی موسوم نرا بایمان فرموده است یا ایها الذین امنوا امنوا چه ایمان را مراتب بسیار است هو الذی انزل السکینة فی قلوب المومنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم سکینه درین موضع عبارت از یقین است که دلرا از اضطراب شک خلاص دهد و شرع آنرا ایمان خوانده است ودر حدیث آمده است که الایمان یقین کله وانچه بطریق استدلال عقلی معلوم شود ازین علم الیقین دوراست چه آن علم استدلالیست واین علم حالی ظلمت شک بچراغ عقل یکباره مرتفع نشود مگر بطلوع افتاب حقیقت اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح والله الموفق فصل دهم در علم لدنی علم لدنی علمیست که اهل قرب را بتعلیم الهی وتفهیم ربانی معلوم شود ومفهوم نه بدلایل عقلی وشواهد نقلی چنانکه کلام قدیم در حق خضر علیه السلام میفرماید وعلمناه من لدنا علما وفرق میان علم الیقین وعلم لدنی آنست که علم الیقین ادراک نور ذات وصفات الهی است وعلم لدنی ادراک معانی وفهم کلمات از حق سبحانه وتعالی بی واسطه بشر واین بر سه قسمست وحی والهام وندا

اما وحی خاصه انبیا است و آن بر دو گونه است کلام الهی و حدیث نبوی چه اول او همه وحی است و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی کلام الهی جمله بواسطه جبرئیل بر دل رسول علیه السلام منزل شده است نزل به الروح الامین علی قلبك و حدیث نبوی بعضی بی واسطه جبرئیل آمده است در محل شهود که فاوحی الی عبده ما اوحی اشارت بدانست و بعضی بواسطه نزول جبرئیل علیه السلام و بعضی بواسطه نفث او در دل نبی علیه السلام چنانچه در حدیث آمده است که نفث روح الامین فی روعی و مراد از نزول جبرئیل تنزل او است از صورت ملکی در هیات بشری و مراد از نفث او القای معنی وحی الهی در دل نبی از طی حجاب غیب بی واسطه تمثل بصورتی اگر سائل گوید چون کلام الهی و حدیث نبوی هر دو نتیجه وحی اند پس چه فرق بود میان حدیث و قرآن گویم فرق آنست که صورت و معنی قرآن باهم بوحی منزل شده است و اما احادیث نبوی معنی آن نتیجه وحی است و صورت آن کلام رسول فرقی دیگر بطریقه عبارتی که متکلم در ادای وحی قرآن حقست سبحانه و تعالی و دلیل برین بعد از شواهد وجدان آنکه لفظ قل در اوائل بعضی سور چون قل اوحی و قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد بر حال خطاب اول باقیست و نیز خطاب ست یا رسول علیه السلام فاذا قرأناه فاتبع قرآنه اضافت قرأة اگرچه بواسطه جبرئیل بود با خود کرد پس متکلم و مخاطب او بود تعالی و تقدس اولا بواسطه صورت جبرئیل با محمد علیهما السلام و ثانیا بواسطه صورت محمد علیه السلام با مردم و ثالثا بواسطه بعضی مردم با بعضی و متکلم و مخاطب در همه حال غیر از دو نه بخلاف حدیثی که بواسطه جبرئیل منزل شده است چه

چه در نصوص محمد علیه السلام حاکی قول جبرئیل است و جبرئیل حاکی قول خدای نی اضافت
حکایت با قول صحیح حاکی بود نه با قول محکی عنه نه بینی که قرآن مجید از قول انبیا و امم و فراعنه
و ابالسه حکایت میکند و اضافت آن با حق است تعالی و تقدس نه با ایشان بحکمت
و رانکه حق سبحانه جبرئیل را واسطه کلام خود گردانید آنست که الهیت را با بشریت
هیچ نسبت نیست و مکالمه میان دو کس صورت نبندد الا بوجود تناسب و تجانس پس
حکمت ربانی جبرئیل را علیه السلام که روی در عالم قدرت و روی در عالم حکمت دارد
واسطه ساخت میان خود و بشریت رسول علیه السلام تا بدان روی که در عالم قدرت
دارد بجای وحی کند و بدان روی که در عالم حکمت دارد مظهر صورت بشری گردد و
مجانست پدید آید و مکالمت صورت بندد و ازین سبب جبرئیل علیه السلام هرگاه که
آمدی در صورت بشری تمثل کردی و مثال این در عالم صورت چنانست که کسی خواهد
که طوطی را تعلیم کلام کند میان مردم و طوطی تناسب و تجانس هیچ وجه نه بس آئینه را
در برابر طوطی نصب کنند و از پس آن پنهان با طوطی سخن گوید طوطی چون مثل خود در
آئینه مصور بیند از پس آن کلامی شنود و پندارد که از صورت طوطی می شنود و بدان
واسطه تعلیم کلام کند همچنین حق سبحانه و تعالی بواسطه صورت بشریت جبرئیل با محمد علیه السلام
سخن گفت و بواسطه صورت بشریت رسول علیه السلام با مردم سخن گفت چه بشر از
بشر تواند شنید صورت بشریت رسول علیه السلام در آئینه وجود او واسطه ساخت
میان خود و مردم و متکلم از وراء حجاب خود بود و فحوای این آیت قل انما انا بشر مثلکم
یوحی الی دلیل این معنی است و مرتب مضمون این آیت که وما کان لبشر ان
یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء

برمراتب وحی چنانچه تقریرانمادیم تطبیق کردن نیک مناسب است احادیث که بی واسطه
جبرئیل وارد دست باوحی مطلق مطابق واحادیث که بواسطه نفث جبرئیل علیه السلام
بدل رسول صلی الله علیه وسلم رسیده است باکلام ازوراء حجاب مناسب است وقران
واحادیث که بواسطه نزول جبرئیل برسول علیه السلام رسیده باوحی بارسال رسول یعنی
جبرئیل موافق وشرح این معانی بزبان عبارت خصوصاً درمختصرات خبر بایما واشارت
دست نه دهد واما الهام مخصوص است بخواص اولیا وآن علیست درست ثابت که حق
عز وعلا آنرا از عالم غیب در دلهای خواص اولیا قذف کند قل ان ربی یقذف
بالحق علام الغیوب وتصوفه آنرا خاطر حقانی خوانند چنانچه بعدازین درباب تمییز
خواطر گفته آید انشاالله تعالی واما فراست علمی بود که بسبب تفرس آثار صورت از غیب
مکشوف شود وآن مشترکست میان خواص وسوسان چنانکه درحدیث آمده است اتقوا
فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله وفرق میان فراست والهام آنست که درفراست
کشف امور غیبی بواسطه تفرس آثار صورت بود ودرالهام نبی واسطه آن وفرق میان
وحی والهام آنکه الهام تابع وحی بود ووحی تابع الهام نباشد اعنی اولیا را بواسطه
متابعت انبیا حاصل شود وانبیا را وحی نه بتبعیت دیگری بود والله اعلم باب

سوم درمعارف وآن مشتملست بردو فصل فصل اول در تعریف

معرفت معرفت عبارت ازباز شناختن علوم مجمل درصورت تفاصیل چنانکه
درعلم نحو شلا بداند که هریک ازعوامل لفظی ومعنوی چه عمل کند اینچنین دانستن بسبیل
اجمال علم نحو بود وباز شناختن هر عالمی ازان علی التفصیل وروقت خواندن سواد
عربیت بی توقفی ورویتی واستعمال آن درمحل خود معرفت نحو وباز شناختن ان بگونه

و رویت تعرف نحو و غافل بودن ازان با وجود علم شهود و خطا پس معرفت ربوبیت
که مشروط و مربوط است بمعرفت نفس چنانکه در حدیث آمده است من عرف نفسه فقد
عرف ربه عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الهی در صورت تفصیل احوال
و حوادث و نوازل بعد از انکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل
مطلق اوست سبحانه و تا صورت توحید مجمل علمی مفصل عینی نشود چنانکه صاحب علم
توحید در صور تفاصیل وقائع و احوال متجدده متضاده از ضر و نفع و منع و عطا و
قبض و بسط ضار و نافع و مانع و معطی و قابض و باسط حق را بینند و نشناسد
بی توقفی و رویتی او را عارف نخوانند و اگر با اول وهله ازان غافل بود و عنقریب
حاضر گردد و فاعل مطلق را در صور تصرفات مختلفه باز شناسد او را متعرف خوانند
نه عارف و اگر بکلی غافل بود و با وجود علم حق مطلق او در صور وسائط و روابط باز نشناسد و تاثرات افعال
را حواله با وسائط کند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند مثلا اگر در معنی توحید
تقریری کند و خود را مستغرق بحر توحید نماید و دیگری آنرا بر سبیل انکار رد و باز گرداند
و گوید این سخن نه از سر حال بل نتیجه فکر و رویت است در حال برنجد و بر و خشم
گیرد و نداند که این رنجش او عین مصداق قول منکر ست و الا فاعل مطلق را در صورت
این انکار باز شناختی و بر و خشم نگرفتی و همچنین در معرفت نفس هر صفت نا پسندیده
که بعلم اجمالی معلوم شود و قتی که آن پدید آید با اول وهله در نفس و بتفصیل تعیین
باز شناسد و ازان حذر کند او را عارف خوانند و الا متعرف بود یا غافل مثلا اگر
بعلم داند که صفت کبر و عجب در نفس صفتی مذمومست و هر گاه که این صفت در نفس
ظاهر شود فی الحال آنرا باز شناسد و دور برده انکسار و تواضع گیرد تا نفس دیگر

با دل طمانیت یابد و در تحت جریان احکام رام گردد و مرکب اتش برضا مبدل گردد انرا
نفس مطمئنه خوانند و در بدایت که نفس هنوز در مستقر طبیعت راسخ بود همواره خواهد که
روح و قلب را از عالم علوی مستقر خود که مرکز سفلیت کشد و پیوسته خود را بزینتی
دیگر بر نظر ایشان جلوه میدهد و شیطان بدلالگی در میان ایشان جمال زخرف
اورا تزئین میکند و آنرا طواح ارواح و قلوب میسازد تا چگونه روح رفیع را ضیع گرداند
و بچه حیلت قلب مطهر را ملوث کند سهل عبد الله رحمه الله گفته است للنفس سر و
ما ظهر ذلك السر على احد الا على فرعون حيث قال انا ربكم الاعلى و لها
سبع حجب سماوية و سبع حجب ارضية فكلما يدفن احد قلبه نفسه ارضا ارضا
سماء قلبه سماء سماء فاذا دفنت النفس تحت الثرى وصل القلب الى العرش
و ابو يزيد رحمه الله گفته است من امات نفسه يلف فى كفن الرحمة ويدفن فى
ارض الكرامة ومن امات قلبه يلف فى كفن اللعنة ويدفن فى ارض العقوبة
و جنيد رحمه الله گفته است النفس امارة بالسوء هى الداعية الى المهالك
المعينة للاعداء المتبعة للاهواء المغموسة فى البلاء المتهمة باصناف
الاسواء و در خبر آمده است ليس الشديد من غلب الناس انما الشديد من
غلب نفسه و طائفه که نفس را طفه و دلرا یک چیز دانستند سبب تصور ایشان آن بود
که او را در نهایت موصوف یافتند بوصف طمانیت و رضا که از خواص دلست و گمان
برده که میان دل و او هیچ فرقی نیست و نفس اماره خود نفسی دیگر ست ندانستند که
همان نفس اماره است که از کسوت امارگی منسلخ شده است و خلعت طمانینه و رضا
پوشیده و رنگ دل گرفته و هرگاه که او رنگ دل گیرد دل نیز رنگ روح گیرد و همچنان

واضح بود والله اعلم **فصل سوم در معرفت بعضی از صفات نفس**
بدانکه معدن صفات ذمیمه و منشا را خلاق سیئه در وجود آدمی نفس است همچنانکه
منبع صفات حمیده و منشا را خلاق حسنه روحست واز صفات ذمیمه و اخلاق
سیئه نفس یکی عبودیت هوا است نفس همواره خواهان بود که بر شهوات و لذات حسی
اقدام نماید و مراوات طبیعت در کنار او نهد و کمر مطاوعت و انقیاد هوا بر میان بندد
و خدایرا در معبودیت شریک گیرد چنانکه نص کلام مجید بدان ناطق است افرایت
من اتخذ آلهه هواه و این صفت از نفس برنخیزد الا بزهد و محبت الهی دیگر صفت
نفاقست در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش موافق نبود و غیبت و حضور مردم پیش
او یکسان نباشد در حضور مردم را مدح گوید و در مواجهه اظهار صداقت کند و در غیبت
بر خلاف آن بود و این صفت از نفس برنخیزد الا بوجود صدق دیگر صفت ریاست پیوسته
نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم بموجبات محامد ایشان آراسته دارد و اگرچه
نزدیک حقسبحانه مذموم بود چون تکاثر اموال و تفاخر بدان و کبر و جباری و استغنا و از
هر چه پیش خلق مذموم بود احتراز نماید و آنرا باز پوشاند و اگرچه نزدیک حقتعالی پسندیده
باشد چون فقر و عجز و مسکنت و این صفت از نفس برنخیزد الا بمعرفت حقارت مقدار
خلق چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم از ان خبر داد که لا یکمل ایمان المرء حتی یکون
الناس عنده کالاباعر و ابوبکر وراق رحمه الله گفته است النفس مرائیة علی جمیع
الاحوال مناقضة فی اکثر الاحوال مشرکة فی بعض الاحوال و نفس محمد آیتی بر شمال
آنش است که صفت خوب را که نورست اظهار کند و صفت زشت را که احراقست باز پوشاند
اگرچه عیار حال ایشان پیش ناقدان بصیر بر محک امتحان پوشیده نماند و بعضی درین

معنی گفتہ اند کہ مثل النفس مثل ماء صاف واقف ان حرکتہ یبین ما تحتہ من
الحصاۃ والنبات ونفس ہر چند اظہار جمیل و اخفاء قبیح کند او جز بر دیدۂ قاصر نظران
وکودک صفتان پوشیدہ نماند و نزدیک صاحب نظران قبیح نفس بصفت مرایاۃ پوشیدہ
نگردد بلکہ قبح بر قبحش زیادت شود و مثال آن چنانست کہ عجوزہ کریہۃ الملقا خود را
بجاہا رفاخر و گلگونہ و خضاب بیاراید اطفال را ان زینت خوب نماید و پندارند کہ آن
حسنے ذاتی و صفتی لازمست او را ولیکن عاقلان و بالغان را ازان نفرت افزاید صفت
دیگر دعوی الہیت است وضدیت وندیت حق سبحانہ وتعالی چہ نفس پیوستہ خواہد کہ خلق
او را ثنا گویند و مدح کنند و در اوامر و نواہی طاعت دارند و محبت او را بر ہمہ اختیار
کنند و از وی خائف و ترسان باشند و در جمیع احوال تمسک باذیال رحمت او نمایند
ہمچنانکہ حق سبحانہ بدین احکام بندگان خود را مطالبت مینماید و این معنی عین دعوی
الہیت و منازعت ربوبیت است و این صفات از نفس بر نخیزد الا بتجلی صفات الہی
صفت دیگر عجب و خود بینی است ہمواره نفس بمحاسن صفات خود نگران بود و صورت
احوال خود بچشم رضا و تعظیم مطالعہ نماید و اندک چیزی کہ از و بدیگری رسد آنرا وقعی و وزنی
تمام نہد و سالہا فراموش نکنند و او را غریق منت خود داند و اگر بسیار نیکی از دیگری
بوی رسد آنرا در محل اعتبار نیارد و عنقریب فراموش کند و این صفت از جملہ مہلکات است
چنانچہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ثلث مہلکات شح مطاع وہوی متبع
واعجاب المرء بنفسہ و در حدیث آمدہ است انما ہلاک المرء عند اعجابہ بنفسہ
واستکثارہ عملہ واستقلالہ ذنوبہ ابو بکر واسطی رحمہ اللہ گفتہ است النفس
صنم والنظر الیہا شرک والنظر الیہا عبادۃ و صفت اعجاب از نفس بر نخیزد الا

بمعرفت حقارت او صفت دیگر بخل و امساک ست هرچه از اموال و اسباب و مرغوبات و مشتهیات بچنگ آرد در آن او یزد و از دست ندهد و از بهر تکاثر و تفاخر یا از بهر خوف فقر و احتیاج و چون این صفت در نفس قوی گردد حسد از و تولد کند زیرا که حسد بخیلی کردنست بمال دیگران نخواهد که از کسی چیزی بدیگری رسد و اگر کسی را نعمتی مخصوص بیند زوال آن طلبد و چون قوت زیادت گیرد حقد پدید آید هر کرا با خود در نعمتی مساهم یا مساوی یابد یا بفضیلتی متمیز بیند یا سبب انتزاع نعمتی از خود پندارد یا موجب امتناع کرامتی شناسد زوال و هلاک او را پیوسته خواهان بود و صفت بخل از نفس برنخیزد الا بغلبه نور یقین و الله اعلم صفت دیگر شره و خواستاریست نفس پیوسته در شهوات و لذات متعدی و متمادی بود و بر حد اقتصاد و اعتدال اقتصار ننماید و حوصله نیاز او بهیچ پر نشود و مثل او در شره بپروانه زده اند که بنور شمع اکتفا ننماید و با دراک ضرر حرارت او ممتنع و منزجر نشود و خود را بر جرم آتش میزند تا سوخته گردد و نفس نیز چندانکه زخم نوائب میخورد همچنان حرص او بر تحصیل لذات زیادت میشود تا بهلاک انجامد و این صفت برنخیزد الا بتقوی و ورع صفت دیگر طیش و سبکساریست نفس بر هیچ چیز قرار نگیرد و بهنگام ورود خواطر شهوات و مرادات قولی و فعلی هیچ توقف و تثبت بتقدیم نرساند و خواهد که فی الحال امضای ان کند و از وی ثبات و حرکات نه بر جای خود ظاهر شود و بر ایقاع مراد مسارعت و مبادرت نماید و بعضی علما تشبیه او در طیش بکره مستدیر کرده اند که او را بر صحنی مصوب املس وضع کرده باشند بی شک همواره در حرکت بود و این صفت از وی برنخیزد الا بصبر صفت دیگر سرعت ملالت ست نفس از چیزی زود ملالت پدید آید و ظن کاذب او را چنان نماید که انخلاع او از امر

حالی واشتغال بامر تالی سبب قرار وجمعیت واستغنا را خواهد شد ونداند که دلالت
اشغال این مظنون هرگز او را بمقر مظنون نرساند و در پیشتر احوال صورت واقع خلاف
مراد او بود واگر علی الندرة یکبار بمراد ی ظفر یافت همانکه مرغوب الیه او بود بعد ازان
مهروب عنه گشت تا ما بعد را از ما قبل قیاس نکند ونفس را بر ثبات ملازمت فرماید
وازین بلا خلاص نتوان یافت الا باقامت وظایف شکر صفت دیگر کسالتست
همچنانکه در وصول بمشتهیات ومرادات طیاس ومستعجل بود در مبادرت بر طاعات
ومبرات کسلان ومسوف باشد واین علت از نفس برنخیزد الا بریاضات بلیغه ومجاهدات
عنیفه که برودت ویبوست جبلی را که مناط تابی واستعصای اوست ازوی انتزاع
کند واورا در قبول اوامر وانقیاد احکام نرم گرداند بر مثال جلود مدبوغه چنانکه نص کلام
مجیدست ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله وهریک ازین صفات مرضیت
مخصوص در نفس واطبا نفوس اعنی انبیا واولیا که متابعان ایشانند هریک را
علاجی مخصوص پدید کرده اند وصفات ذمیمه نفس پیشتر ازانست که تحریر وتقریر
درست آید این ده صفت که امهات صفاتند وصفات دیگر اکثر بدان متفرع مسطور
گشت واصول وفروع صفات نفسانی جمله بر اصول خلقت نفس اعنی طبائع اربعه
حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست متفرع اند هرکه بتدقیق وتحقیق انرا باز جوید منشأ
هر صفتی تخصیص معلوم کند **فصل چهارم در کیفیت ارتباط معرفت الهی**
بمعرفت نفس بدانکه هیچ معرفت بعد از معرفت الهی شریفتر ونافعتر از معرفت
نفس انسانی نیست علی الخصوص که معرفت الهی مربوط ومشروط است بدان چنانکه
در حدیث صحیح آمده است من عرف نفسه فقد عرف ربه ولفظ نفس درین خبر اگر بر معنی

ذات وحقیقت حمل افتد مراد آن بود والله اعلم که هر که ذات وحقیقت خود را بصفت فوقیت
واحاطت بر جمیع اجزاء وجود خود بشناسد وهمه جنود ملکی وشیطانی وحقائق جسمانی وروحانی
را در تحت احاطت ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع اجزاء وجود و
موجودات روحانی وجسمانی وملکی وشیطانی وجنی وانسی همان نسبت تصور کند در عالم
کبیر وهمچنانکه روح جزوی وقلب جزوی ونفس جزوی وعقل جزوی را در تحت احاطت
ذات خود مندرج بیند روح اعظم وقلب اعظم که عرش اعظم است ونفس کلی را وعقل
کلی را در تحت احاطت ذات محاط ومحوی بیند وهیچ ذاتی از ذوات کائنات موصوف بدین
صفت نیست الا ذات انسانی پس معرفت او دلیل معرفت الهی باشد واگر بر نفس ناطقه حمل
افتد فحوای این حدیث آن بود که هر که نفس خود را بصفت معبودیت بشناسد پروردگار
خود را بصفت ربوبیت بشناسد بدان وجه که نفس پیوسته بباطل دعوی الهیت کند و
صفت ربوبیت را که بذات الهی مخصوصست وهیچ موجود را با حق تعالی در ان شرکت
نه از عظمت وکبریا وجباری وعزت واستغنا وقدرت بزور وبهتان بر خود بندد وباخود
تصور آن کند که این اوصاف از خصائص ولوازم اوست وظلمت این دعاوی باطله
از وی مرتفع نشود الا بانوار تجلیات الهی وخطاب قل جاء الحق وزهق الباطل وسنا
لهو النور وبطل الزور چه هرگاه که حق سبحانه بصفتی از صفات خود بر نفس تجلی کند
تهمت آن صفت که نفس بباطل بر خود بسته است از وی برخیزد وصفت ذاتی او از
تواضع وخضوع وخشوع وعجز وفقر ومسکنت ومذلت واعتراف بحیل پدید آید مثلا اگر
بصفت عظمت تجلی کند تهمت دعوی آن از نفس برخیزد وصفت تواضع پیدا آید و
اگر بصفت عزت تجلی کند تهمت دعوی آن از نفس برخیزد وصفت مذلت پیدا شود

واگر بصفت ملک وسلطنت تجلی کند دعوی آن از نفس برخیزد و بصفت خضوع وخشوع ظاهر شود واگر بصفت قدرت تجلی کند دعوی آن از نفس برخیزد وصفت عجز واستسلام منکشف گردد چنانکه در بعضی دعوات ماثوره از نبی علیه السلام رسیده است الحمد لله الذی تواضع کل شی لعظمته الحمد لله الذی ذل کل شی لعزته الحمد لله الذی خضع کل شی لملکه الحمد لله الذی استسلم کل شی لقدرته وعلی هذا در جمیع صفات که نفس مستحق آنست مرد عارف بوجود حصول هر صفتی از انکه در نفس خود بشناسد صفتی را از صفات الهی که منشاء وموجب آنست بشناسد وهر صفت که نه بدین طریق شناخته شود از صورت علمی بصفت حالی نرسد واز خبر بمعاینه نه پیوندد واز ابحقیقت نشناخته باشد وکشف آن متعذر بود از ذوالنون مصری رحمه الله پرسیدند که پروردگار خود را بچه شناختی گفت بدان بشناختم که هرگاه که قصد معصیتی نمودم کرد جلال وعظمت الهی را یاد میکردم وصفت حیا در من پدید می آمد واز وی شرم میداشتم وآنرا میگذاشتم پس ذوالنون رحمه الله تاثیر صفت جلال وعظمت الهی را در نفس بوجود حیا در وی دلیل قرب ومعرفت الهی دانسته است واین معرفت قانونی درستست که در وی غلط نیفتد زیرا که نتیجهٔ ذوق وحالست نه حاصل علم وتصور ومستفاد از کشف وعیانست نه از خبر وبرهان وجهی دیگر وجود هر صفتی که نفس را اتصاف بدان عین بعید است وذات الهی بدان متصف بازیافتن وشناختن آن در نفس خود دلیل نظر ربوبیت است در حق او بدان صفت مثلا اگر در نفس خود صفت رضا بحکم خداوند جل جلاله می یابد داند که این صفت نتیجهٔ صفت رضا خداوندست از وچنانکه اشارت رضی الله عنهم ورضوا عنه بدان مشعرست واگر در خود صفت محبت الهی می یابد داند که محبت الهی

بران سابق و متقدم است یحبهم ویحبونه اشارت بدین معنی است واگر در خود شوق حضرت ربوبیت مطالعه کند داند که نتیجهٔ شوق حقست سبحانه لا لاطال شوق الابرار الی لقائی وانی الی لقائهم لاشد شوقا دلیل آنست واگر در خود ذکر حق سبحانه می یابد داند که بمقدار آن نزدیک حق مذکورست اذکرونی اذکرکم عبارت ازانست واین ذکر که کلام مجید بر ذکر بنده مرتب گردانیده است هرچند متاخر و لاحقست ذکر الهی بران متقدم وسابقست چه تا اول حق سبحانه بنده را یاد نکرد توفیق یاد حق او را رفیق نشد و ذکر لاحق ثواب کسب بنده است و ذکر سابق محض عطا و امیرالمومنین علی رضی الله عنه ذکر بنده را درین موضع ذکر بین الذکرین گفته است وفی الجمله هر که خواهد که منزلت خود پیش خدای بداند و نشناسد باید که اول منزلت حق را پیش خود اعتبار کند و بمقدار آن منزلت خود را نزدیک او قیاس کند چنانکه در حدیث آمده است که من کان یحب ان یعلم منزلته عند الله فلینظر کیف منزلة الله عنده فان الله تعالی ینزل العبد من حیث انزله من نفسه

فصل پنجم در معرفت روح

قال الله تعالی ویسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربی بدانکه پایه معرفت روح و ذروه ادراک آن بغایت رفیع و منیع است بکمند عقول و وصول بدان میسر نگردد و سیمرغیست که نشیمن بر قاف عزت دارد و بلواح عبارت صید هیچ فهمی و وهمی نشود گوهریست که از قعر بحر عظمت برخاسته بمیزان قیاس تقدیر اوصاف او ممکن نبود ارباب مکاشفات و اصحاب قلوب که اسنار اسرار غیوب اند و ازرق هوا و عبودیت نفس آزاد گشته بر کشف آن غیرت نموده اند و جز بزبان اشارت ازان عبارت نکرده فان الحر یکفیه الاشارة و بدانکه شر نفیر موجودی و نزدیکتر مشهودی

بحضرت عزت روح اعظمست که حق سبحانه وتعالی آنرا بخود اضافت کرده است بلفظ
من روحی و من روحنا آدم کبیر و خلیفه اول و ترجمان الهی و مفتاح وجود و قلم
ایجاد و جنات ارواح همه عبارت از اوصاف اوست و اول صیدی که در شبکهٔ
وجود افتاد ذات او بود مشیت قدیمه او را بخلافت خود در عالم خلق نصب کرد و
مقالید خزاین اسرار وجود بدو تفویض کرد و او را بتصرف دران ماذون گردانید و
از بحر الحیوة نهری عظیم بروی کشود تا پیوسته از و استمداد فیض حیات میکند و بر اجزاء
کون افاضت مینماید و صور کلمات الهی از مقر جمع اعنی ذات مقدس بمحل تفرقه که
عالم خلقست میرساند و از عین اجمال در اعیان تفاصیل جلوه میدهد و کرامت
الهی او را دو نظر بخشید یکی از برای مشاهدهٔ جلال قدرت ازلی و دوم از برای ملاحظه
جمال حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل فطری و مقبل آمد و نتیجه او بحیت الهی
و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و مدبر و نتیجهٔ او نفس کلی و هر فیضی که روح اضافی از
عین جمع استمداد کند نفس کلی را قابل گردد و محل تفصیل آن شود و میان روح
اضافی و نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت ذکورت و انوثت
پدید آید و رسم تعاشق و تلاصق ثابت شد و بر البطه امتزاج و واسطهٔ ازدواج ایشان
ستة امهات اکوان موجود گشتند و بدست قابلهٔ تقدیر از مشیمهٔ غیب بعالم ظهور پدید آمدند
پس جمیع مخلوقات نتیجه نفس و روح آمد و نفس نتیجه روح و روح نتیجه امر چه حق سبحانه
روح را بخود اضافت کرد و آفرید بی هیچ سببی که امر اشارت بدانست و جمله مخلوقات را بواسطهٔ
روح که خلق عبارت از انست الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین و چون
لابد است که هر خلیفه مستجمع اوصاف مختلف بود فضل الهی و کرم نامتناهی روح را در

خلافت ایجاد خلعت جمیع اسما و صفات جمالی و جلالی خود در پوشانید و در مسند افرینش مکرم و متوقر گردانید و چون دائرهٔ تکوین بنقطهٔ انتها رسید و بر نقطهٔ ابتدا منطبق گشت صورت روح در آئینهٔ وجود آدم خاکی منعکس شد و جملهٔ اسما و صفات الهی در وی متجلی گشت بس خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة در رسید و اوازه خلافت آدم در ملا اعلی منتشر شد و بر منشور خلافت او این توقیع آمد که ان الله خلق آدم علی صورته و بر لوای کرامت او این آیت ظاهر شد که وعلم ادم الاسماء کلها و از ربقهٔ تسخیر و اعنه تقدیر در قبضهٔ تصرف او نهادند و ملائکه را بسجده او فرمودند چه ملائکه را ان کمال و جمعیت نبود که او را ازان جهت که بعضی از ایشان مظهر صفت جمالند و بس و ایشان ملائکه لطف و رحمت اند و بعضی مظهر صفت جلال و بس و قهر و رحمت و غضب گردانیدند و عبارت از ان این آمد که خلقته بیدی لاجرم حق را بجمیع اسما بشناخت و ملائکه حق را نشناختند الا بدان اسم که مظهر آن بودند لا علم لنا الا ما علمتنا اشارت بدانست و همچنانکه وجود آدم در عالم شهادت مظهر صورت روح آمد در عالم غیب و وجود حوا در عالم شهادت مظهر صورت نفس آمد در عالم غیب و تولد او از آدم که خلق منهاز وجها مثال تولد نفس از روح و تاثیر ازدواج نفس و روح و نسبت ذکورت و انوثت ایشان بصورت آدم و حوا منتقل گشت و بر مثال صدور ایشان از روح و نفس ذرات ذریات که در ظهر آدم ودیعت بودند بواسطهٔ ازدواج ادم و حوا در وجود آمدند پس وجود آدم و حوا نسخه وجود روح و نفس آمد و در هر شخصی انسانی از نسخه وجود آدم و حوا نسخه دیگر منتسخ شد بوجود ازدواج روح جزوی و نفس جزوی و تولد قالب از هر دو تولد صورت ذکور بنی آدم از صورت روح کلی مستفاد آمد و لیکن ممتزج بصفت نفس و تولد

صورت اناث از صورت نفس کلی پدید آمد با امتزاج صفت روح و بدین جهت هیچ
نبی بر صورت اناث مبعوث نگشت چه نبوت بسبب تصرف در نفوس بنی آدم و
تاثیر در عالم خلق نسبت بذکورت دارد و نیز واسطه ظهور سر انبار وحست در روح مفید
صورت **فصل ششم در معرفت دل** معرفت اوصاف قلب کما هی
متعذر ست و عبارت ازان متعسر بسبب دوام تقلب او در اطوار احوال و ترقی در
مدارج کمال و ازین جهت او را قلب خوانند و چون احوال مواهب الهی اند و مواهب
او نامتناهی تقلب و ترقی قلب در مدارج کمال و معارج جمال و جلال ازلی بی نهایت
بود لاجرم اوصاف و احوال او در حد عد و عد حد گنجد هر که در تحدید و تعدید آن سخن
راند اگر بحقیقت در نگرد یقین بداند که تعیین حد ادراک و تبیین نصیب استعداد خود ازان
نگرد و چندین هزار غواص بحار معارف در بحر معرفت دل غواصی کردند و هیچ یک
بقعر او نرسیدند و استیفا کنه غرائب و عجائب او نکردند و نیز نه هر که از وی اثری یافت
از وجری باز داد یا هر که او را گوهری ثمین ازان بچنگ افتاد بر طبق عرض نهاد علی بن
سهل صوفی رحمه الله گفته است من وقت ادم الی قیام الساعة الناس یقولون
القلب القلب وانا احب ان رای رجلا یصف لی ایش القلب وکیف القلب فلا
ادی اکنون بدانکه مراد از دل برزبان اشارت ان نقطه است که دایرهٔ وجود از و در
حرکت آمد و بدو کمال یافت و سر ازل و ابد در و بهم پیوست و مبتدا نظر در وی بمنتهای
بصر رسید و جمال و جلال وجه باقی بر و متجلی شد و عرش رحمن و منزل قرآن و فرقان
و برزخ میان غیب و شهادت و روح و نفس و مجمع البحرین ملک و ملکوت و ناظر و
منظور بادشاه و محب و محبوب اله و حامل و محمول سر امانت و لطف الهی جمله اوصاف

ومراد از دواج روح ونفس نتیجهٔ وجود او وغرض از ارتباط ملک وملکوت مسرح نظر
ومسرح شهود صورت او از عین عشق مصور وبصیرت او بنور مشاهده منور چون نفس
از روح جدا گشت عشق ونزاع از طرفین پدید آمد وانه از دواج هر دو عشق صورت
قلب متولد گشت وبر مثال برزخی میان بحر روح وبحر نفس واسطه شد وبر ملتقی هر دو
بایستاد تا اگر در مروج ایشان بایکدیگر بغی وتعدی رود مانع گردد بینهما برزخ لا یبغیان
ودلیل آنکه صورت دل از عین عشق پدید آمد انست که هر کجا که جمالی بیند با او درآمیزد
وهر کجا که حسنی یابد بدو درآویزد وهرگز بی منظوری ومحبوبی ودلارامی نباشد وجود
او بعشق قائمست ووجود عشق بدو دل در وجود ایشان بر مثال عرش رحمن است
عرش قلب اکبرست در عالم کبیر وقلب عرش اصغراست در عالم صغیر جملهٔ قلوب
در تحت احاطهٔ عرش مندرج اند همچنانکه جزویات ارواح در تحت روح اعظم وجزویات
نفوس در تحت نفس کلی ودل را صور تیست وحقیقتی همچنانکه عرش را صورت او آن
مضغهٔ صنوبریست که در جانب ایسر از بدن وویعتست وحقیقت او آن لطیفهٔ ربانی
که ذکرش تقدیم یافت ومیان این حقیقت وصورت او نفس ناطقه وروح حیوانی متوسط
اند زیرا که حقیقت دل محض لطافتست وصورتش عین کثافت ومیان کثیف مطلق
ولطیف مطلق بهیچ وجه تناسب نه پس نفس ناطقه وروح حیوانی که هریک روئی در
عالم لطافت دارند وروئی در عالم کثافت میان صورت دل وحقیقت او واسطه
گشتند تا هر اثری که از حقیقت دل صادر شود اول بنفس رسد وبمناسبت وجه لطیف آنرا
بستاند ووجه کثیف بروح حیوانی رساند وهمچنین روح حیوانی بمناسبت وجه لطیف آنرا
بستاند ووجه کثیف بصورت دل سپارد وازوی در اقطار بدن منتشر گردد همچنانکه اول

فیض رحمت از حضرت الٰہیت بر حقیقت عرش فائض شود و از و بجملۂ عرش رسد و بواسطۂ
ایشان بصورت عرش پیوندد و انانجا با قطار عالم شہادت رسد و نسبت صورت عرش
با حقیقت او نسبت آنست کہ ہر فیض کہ از ان حقیقت بعالم شہادت رسد نخست بصورت
او رسد و انگاہ از وی بدیگر اجسام سرایت کند و ہمچنین نسبت صورت قلب حقیقتش و
جملہ قلوب فیض از عرش یابند حقیقت آن از حقیقت عرش و صورت آن از صورت عرش
و قتی کہ میان دل و عرش بواسطۂ اقبال بر حق سبحانہ تقابل و محاذاۃ پدید آید و ہیچ چیز
از مخلوقات عظیمتر از عرش نیست و کلام الٰہی از عظمت او این عبارت کرد کہ وھو رب
العرش العظیم و رسول صلوات اللہ علیہ گفتہ است کہ دل چہار ست اول دلی پاک روشن
کہ در وی چراغی افروختہ بود و ان دل مومنست دوم دل سیاہ سرنگون و آن دل
کافرست سوم دل معلق تردد میان کفر و ایمان و ان دل منافقست چہارم دل مصفح
ذو وجہین کہ وجہی از و محل ایمان بود و دیگر محل نفاق و مدد ایمان دروازہ عالم قدس
و طہارت بر مثال سبزہ کہ مدد از آب پاک یابد و مدد نفاق دروازہ عالم خبث و آلایش بر
مثال قرحہ کہ مدد از قیح و صدید یابد پس ہر چہ غالب شود بر و ازین دو حکم آن گیرد و لفظ
حدیث اینست کہ القلوب اربعۃ قلب اجرد فیہ سراج یزھر فذلک قلب المومن
و قلب اسود منکوس و ذلک قلب الکافر و قلب مربوط علی علاقۃ فذلک قلب
المنافق و قلب مصفح فیہ ایمان و نفاق فمثل الایمان فیہ مثل البقلۃ یمدھا الماء
الطیب و مثل النفاق فیہ کمثل القرحۃ تمدھا القیح و الصدید فای المدتین
غلبت علیہ حکم لہا و بنا را اختلاف این چہار قسم بر انست کہ نتیجۂ روح و نفس
است و میان روح و نفس تجاذب و تطارد واقع است روح خواہد کہ نفس را بعالم خود

کشد و نفس خواهد که روح را بعالم خود کشد و همیشه درین تنازع و تجاذب باشند گاه روح
غالب میشود و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی میکشد و گاه نفس غالب میگردد و روح
را از اوج کمال بحضیض نقصان میکشد و دل پیوسته تابع آنطرف بود که غالب گردد
تا آنگاه که ولایت بکلی بریکی مقرر شود و دل بر متابعت او قرار گیرد و سعادت و شقاوت
مرتب است برین دو انجذاب اگر سعادت ابدی و عنایت ازلی در رسد و روح را مدد
توفیق ارزانی دارد تا قوت گیرد و نفس را با لشکرش مغلوب گرداند و از تشبث و تنازع
ایشان برهد و از مهبط خلقیت بمصعد قدم ترقی کند و بکلی از نفس و قلب اعراض کرده
بر مشاهدهٔ حضرت جلال اقبال نماید دل نیز بر متابعت او از مقام قلبی که تقلب لازم
اوست بمقام روحی مترقی و متصاعد شود و در مقر روح قرار گیرد بر مثال فرزندی که
در متابعت و مشایعت پدر رود و آنگاه نفس نیز در پی دل از محل و مقر خود که عالم
طبیعت است بیرون آید و در پی دل که فرزند اوست برود و بمقام دل رسد اینچنین دل
دل مومنست که در وی هیچ ذره شرک و کفر نبود و اگر نعوذ بالله حال بر عکس آن بود و آثار
شقاوت و سخط ازلی در رسد و روح را مخذول و نفس را منصور گرداند تا قوت گیرد و
قلب و روح را بعالم خود کشد و روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قلب از مقام خود
بمحل نفس فرماید و نفس در زمین طبیعت متاصل و راسخ گردد و اینچنین دل دل کافر بود
که سرنگون باشد و سواد کفر همگی او فرو گرفته و اگر هنوز نصرت کلی از هیچ طرف واقع نبود و تجاذب
و تنازع باقی باشد و لیکن جانب نفس قوت دارد دل در میانه متردد بود میل او بیشتر
بنفس باشد و آن دل منافق باشد و اگر جانب روح قوت بیشتر دارد یا جانبی متقابل باشد
میل دل بیشتر بروح باشد یا جانبین علی السویه و در وهم ایمان موجود باشد و هم کفر

وان دل مصفی است که دو روی دارد دریکی ایمان و دریکی نفاق **فصل هفتم در معرفت سر و عقل** طائفه از متصوفه برانند که سر لطیفه ایست از لطائف روحانی محل مشاهدت همچنانکه روح لطیفه ایست محل محبت و دل لطیفه ایست محل معرفت و طائفه برانند که سر نه از جمله اعیانست بلکه از جمله معانیست و مراد از وحالی است مستور میان بنده وخدای که غیر پر ایران اطلاع نیفتد و گویند بنده را با خدای سریست و سر السری ست که آنرا اخفی خوانند چنانکه نص کلام مجیدست وان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی سر آنست که جز خدای و بنده بران اطلاع ندارد و سر السر آنکه بنده نیز بران اطلاع نیابد مگر عالم السر و الخفیات و آن طائفه اول که سر عینی مخصوص دانستند بعضی برانند که سر فوق روح و قلبست و بعضی برانند که فوق قلب و تحت روح و نزدیک شیخ الاسلام رحمه الله آنست که سر نه عینی دیگریست جز قلب و روح گفته که سبب تصور آن جماعت که سر را فوق روح دانستند آن بود که روح را بعد از خلاص کلی از رق تعلقات قلبی و نفسی و وصفی زاید بر معهود یافتند گمان بردند که مگر عینی دیگریست ورای روح و بر ایشان پوشیده مینست که آن عین روحست متصل بوصفی غریب و سبب اشتباه ان طائفه که سر را تحت روح و فوق قلب گفتند آن بود که دل در نهایات احوال که بکلی از دل اشراق آزاد گردد و از تعلقات هواجس نفسانی و تشبثات وساوس شیطانی خلاص یابد و وصفی غریب یافتند که بر ایشان مستجم نمود و تصور کردند که مگر عینی دیگریست ورا ر دل و ندانستند که آن خود عین دلست که وصفی دیگر غریب اکتساب کرده و بعضی سر را تفسیری دیگر کرده اند که سر معنی لطیف است مکنون در صمیم روح و عقل را تفسیر آن متعذر یا در سویدا ر دل و زبان را تغیر از ان متعسر همچنانکه زبان ترجمان و معبر دلست عقل ترجمان روح و مفسر اوست

هر معنی که روح را از غیب مکشوف شود و بنظر عیان آنرا مشاهده کند و خواهد که بطریق مکالمت و محادثه با دل درمیان نهد عقل که ترجمان اوست واسطه شود و تقریر و تفسیر آن با دل کند و لیکن بیشتر معانی مدرکه روح ان بود که عقل از تقریر آن با دل قاصر آید همچنانکه اکثر معانی دل آن بود که زبان از تعبیر آن عاجز شود پس آن معانی که در روح باقی ماند و عقل بر تفسیر ان مسلط نشود اسرار روح بود که دلرا بدان اطلاع نیفتد و آن معانی که در دل باقی ماند و زبان از تعبیر آن قاصر آید اسرار دل بود که مخاطب بران اطلاع نیابد و از ینجاست که طائفه از متابعان مجرد عقل چون فلاسفه و غیرهم از بیشتر مدرکات ارواح انبیا محروم ماندند و آنرا انکار کردند چه جمیع مدرکات روح در تحت احاطت عقل نگنجد و عقل اگرچه اکرم و اشرف مخلوقات ست و در صدد آفرینش منصب تصدر و تفوق دارد چنانکه در خبرست که اول ماخلق الله العقل ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال له اقعد فقعد ثم قال له انطق فنطق ثم قال له اصمت فصمت وقال وعزتی وجلالی وعظمتی وکبریائی وسلطانی وجبروتی ماخلقت خلقا احب الی منك ولا اکرم علی منك بك اعرف وبك احمد وبك اطاع وبك اخذ وبك اعطی وایاك اعابت ولك الثواب وعلیك العقاب وما اکرمتك بشیء افضل من الصبر ولیکن مرتبه روح فوق مرتبهٔ اوست چه اولیت و تصدر او در عالم خلقست و روح از عالم امرست نه از عالم خلق و نیز قیام او بروحست نه قیام روح بدو و مثال او با روح همچنانست که مثال نور آفتاب با قرص آفتاب نور آفتاب گرچه شریعنیست ولیکن قیام او بقرص آفتابست و همچنانکه بنور آفتاب صور محسوسات در زمین ظاهر شود بواسطهٔ نور عقل صور معلومات و معقولات در دل روشن گردد و

اگر کسی گوید که اول ماخلق الله و این حدیث که اول ماخلق الله نوری و این
حدیث که اول ماخلق الله القلم توفیق و تلفیق برچه وجه صورت بندد گوئیم این هر
جز عبارت از یک معنی پیش نیست چه وجود سید کائنات علیه افضل التحیات در عالم
شهادت مظهر صورت روح اضافی بود در عالم غیب و عقل اول نوریست فائض
از روح اضافی و قلم هم عبارت از عقل اولست که واسطه اظهار صور کلمات الهی
است و رابطهٔ اخراج آن از محل جمع بمقام تفصیل پس هیچ منافاة نیست بیان این
سه حدیث وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که در هفتاد کتب منزله یافته ام که عقل
جمیع خلائق از بدو وجود دنیا تا انقطاع آن در جنب عقل رسول صلوات الله علیه
همچنانست که نسبت ریگه با جمیع رمال دنیا والله اعلم **فصل هشتم در معرفت**
خواطر بدانکه معرفت خواطر و تمیز و تفصیل آن از جملهٔ غوامض علومست و ادراک فوائد
و عوائدان از دقائق فهوم و قلت اهتمام و تطلع بران از قلت فهم منافع آن تولد
کند و بضاعت شوق و تزاید شغف بتحصیل معرفت آن از ترقی همت و رفعت مرتبه
پدید آید هر چند همت رفیعتر طلب آن معنی در نهاد بیشتر و چگونه طالب صادق مشتاق
و منعطش معرفت خواطر نبود و حال آنست که صلاح و فساد اعمال بدان متعلقست و
شقاوت و سعادت بدان منوط و مربوط چه بعضی ازان نتیجه لمهٔ ملکیست و بعضی نتیجهٔ
لمهٔ شیطانی چنانکه در حدیث است ان للشیطان لمة یا ابن آدم و للملك لمة والملة
الشیطان فایعاد بالشر و تکذیب بالحق و اما لمة الملك فایعاد بالخیر و تصدیق
بالحق فمن وجد ذلك فلیعلم انه من الله سبحانه فلیحمده و من وجد الاخری
فلیتعوذ بالله من الشیطان الرجیم ثم قرء الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء

ومراد از خاطر واردیست که بر دل گذر کند در صورت خطابی یا تعریفی یا طلبی و وارد از
خاطر عامتر ست چه هر خاطری وارد بود نه هر واردی خاطر باشد مانند جاه و حزن و بسط
و قبض و بسط و اکثر متصوفه بر انند که انواع خواطر از چهار بیش نیست حقانی و ملکی و نفسی
و شیطانی اما حقانی علمیست که حق سبحانه از بطنان غیب بی واسطه در دل اهل قرب و
حضور قذف کند چنانکه نص کلام مجید ست قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب
و اما خاطر ملکی آنست که بر خیرات و طاعات ترغیب کند و از معاصی و مکاره تحذیر نماید
و بر ارتکاب مخالفات و تقاعد و تکاسل از مواقعات ملامت کند و اما خاطر نفسانی آنست
که بر تقاضای حظوظ عاجله و اظهار و هاوی باطله مقصور باشد و اما خاطر شیطانی
آنست که داعی بود با سناهی و مکاره زیرا که شیطان در سه احوال بمعصیت فرماید و چون
بیند که بدین وجه اغوا و اضلال صورت نمی بندد بعین طاعت و از اغت قلب بجانب
افراط که شرعاً مکروه است وسوسه کند چنانکه مبالغه در عقد نیت صلوة و تنظیف لباس
و مصلی و اسراف در استعمال آب وضو بغایتی که از حد علم تجاوز نشود و در خبر ست که
ان للوضوء شیطانا یقال لها الولهان و اما فرق میان خاطر حقانی و ملکی آنست
که خاطر حق را هیچ خاطر دیگر معارض نشود چه باظهور سلطنت او جمله اجزاء وجود منقاد
و مستسلم شوند و همه خواطر دیگر مضمحل و متلاشی گردند چنانکه حسین منصور رحمه الله در
جواب آنکه از وی پرسیدند که برهان حق چیست گفته است واردات تتردد علی القلوب
تعجز النفوس عن تکذیبها و با وجود خاطر ملکی معارضه خاطر نفسی ممکنست و اما فرق
میان خاطر نفسانی و خاطر شیطانی آنست که خاطر نفسانی بمرور ذکر منقطع نشود و بر تقاضا
مطلوب خود الحاح نماید تا بمراد رسد اگرچه سالها بر آن بگذرد و الا وقتی که توفیق الهی رفیق

گردد و بیخ ان مطالبت از نفس برکند و اما خاطر شیطانی بنوز ذکر منقطع شود و اگرچه ممکن که بنوعی دیگر در آید و خواهد که بنده را غافل گرداند و اغوا کند چنانکه در حدیث آمده است که ان الشیطان جاثم علی قلب ابن ادم فاذا ذکر الله تعالی خنس و تولی و اذا غفل التقم قلبه فحدثه و مناه و مراد شیطان اغواست بهر وجه که صورت بندد نه مطالبت امری مخصوص و هیچ یک از خاطر حقانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود الا در حال فنا و این معنی بیش از لمحه دست ندهد دیگر باره چون از سر حد فنا در عین شهود با رسم وجود رجوع افتد خاطر سه گانه معاودت نمایند و شیخ مجد الدین بغدادی رحمة الله برین چهار قسم خواطر سه قسم دیگر افزوده است خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شیخ و بعضی بر چهار گانه خاطر عقل افزوده اند و بعضی خاطر یقین و حقیقت آنست که این خواطر پنجگانه مندرج اند در تحت آن چهار گانه چه خاطر روح و قلب در تحت خاطر ملک اند و خاطر عقل اگر مدد روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک باشد و اگر مدد نفس و شیطان بود از قبیل خاطر شیطان و اما خاطر شیخ و ان معینی بود که از مدد همت شیخ بدل مرید طالب پیوندد و مشتمل بر کشف معضلی و حل مشکلی که مرید در استکشاف آن از ضمیر شیخ استمداد کند و فی الحال بر و مکشوف و مبین گردد در تحت خاطر حقانی داخل بود چه وجود شیخ بمثابت بابیست مفتوح بر عالم غیب که از و هر لحظه امداد فیض حق بدل مرید میرسد و اما خاطر یقین و آن واردیست که از معارضات شکوک مجرد بود هم داخل است در تحت خاطر حقانی و اصل خواطر چهار گانه وجود لمه شیطان و لمه ملکی است چه حق سبحانه و تعالی که بنده را خلعت قرب حضرت خود خواهد پوشانید نخست وی را ملک را که جنود ارواح و قلوب اند از برای تایید و نصرت او انزال فرماید تا روح و قلب موید و منصور

شوند و قوت گیرند و بمال همت در فضای قرب طیران کنند و مستعد نزول خاطر حقانی شوند و چون خواهد که بنده را بشوط ابتلا تبعید کند جنود شیطانی را از برای مدد نفس ارسال کند تا قوت گیرد و بهمت دنیه بمرکز سفلی و ممتد طبیعی گراید و از وخواطر نفسانی تولد کند و تیز خواطر چنانکه باید دست ندهد الا کسی را که نخست آئینهٔ دل از زنگ هوا و طبع طبع بمصقلهٔ زهد و تقوی جلا دهد تا صور حقایق خواطر کماهی در ان منکشف گردد و هر که در زهد و تقوی بدین درجه نرسد و خواهد که میان خواطر تمیز کند طریق آنست که اول خاطر را بمیزان شرع بر سنجد اگر از قبیل فرایض یا فضائل بود آنرا امضا کند و اگر محرم بود یا مکروه نفی کند و اگر از جملهٔ مباحات بود هر طرف که بمخالفت نفس نزدیکتر بود امضا کند چه غالب آنست که نفس را میل بخیری دون بود و بداند که مطالبات نفس دو گونه اند یعنی حقوق و بعضی حظوظ حقوق ضرورات اند که قوام بدن و بقا حیات بدان بوط و مشروط است و حظوظ هر چه بر ان زیادت بود پس باید که تمیز حقوق از حظوظ لازم نفیس حال او بود تا حقوق را امضا میکند و حظوظ را نفی و ارباب بدایات را وقوف بر حد ضرورات و حقوق لازمست و تجاوز از ان گناه اما منتهی را ممکن که طریق سعت بگشایند و از مضیق ضرورات بفضای مسامحت و مسامحت راه دهند و انگاه او را رسد که خواطر حظوظ را امضا کند باذن حق و تحقیق علم سعت که ذکرش تقدیم یافت **فصل نهم در معرفت مرید و مراد و سالک و مجذوب و بیان احتیاج مرید بمراد** اهل تصوف لفظ مرید و مراد برد و معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و مقتدا و دیگر بر معنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنست که دیدهٔ بصیرتش بنور هدایت منبیا گردد و بنقصان خود نگرد و آتش طلب کمال در نهادش بر افروزد و آرام

نگیرد الا باحصول مراد و وجود قرب حق سبحانه و هر که بسمت اهل ارادت موسوم بود
و جز حق در دو کون مرادی دیگر دارد یا لحظه از طلب مراد بیارامد اسم ارادت بر و
عاریتست شیخ ابو عبد الله خفیف رحمة الله علیه گفته است الارادة سمو الهمة
لطلب المراد وحقیقتها استدامة الجد وترک الراحة وابو عثمان حیری رحمه
الله گفته است المرید الذی مات قلبه عن کل شئی دون الله فیرید الله
وحده ویرید قربه ویشتاق الیه حتی یذهب شهوات الدنیا عن قلبه
لشدة تشوقه الی ربه وبمو گوید عقوبة قلب المریدین ان یحجبوا عن حقیقة
المعاملات والمقامات الی اضدادها و اما مراد یعنی مقتدی آنست که قوت
ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد و اختلاف انواع استعدادات
وطرق ارشاد و تربیت بنظر عیان بدیده و اینچنین شخص یا سالک مجذوب بود که اول
جمله مفاوز و مهالک صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته بود و انگاه بامداد جذبات
الهی از مدارج قلبی و معارج روحی برگذشته و بعالم کشف و یقین رسیده و بمشاهده
و معاینه پیوسته یا مجذوب سالک که اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات را طی
کرده بود و بعالم کشف و عیان رسیده و بعد از ان منازل و مراحل را بقدم سلوک
باز دیده و حقیقت حال را در صورت علم باز یافته در مرتبه شیخی و مقتدائی این دو کس
را مسلمست و اما سالک ابتر که هنوز از مضیق مجاهدات بفضاء مشاهدت نرسیده بود
و مجذوب ابتر که هنوز بر دقایق سیر و سلوک و حقایق مقامات و منازل و تواطع و
مخاوف و وقوف نیافته باشد هیچ یک استحقاق منصب شیخی ندارند و ولایت تصرف
در استعداد مرید و تربیت بر قانون طریقت بدیشان مفوض نگشته و هر تصرف که

ایشان کنند اذین معنی فسادش بیش از صلاح بود و مثال وجود مرید و استعداد
کامل در و همچون بیضه ایست که در وی استعداد طیریت موجود بود اگر قابل تصرف
و تاثیر همت و حمایت مرغی بالغ گردد که هیجان قوت تولید و تفریخ بر نهاد او مستولی
بود و مدتی تصرفات حیات روحانیت و خواص کمال طیریت او دران نافذ گردد
عاقبت لباس صورت بیضگی از و خلع کند و خلعت صورت طیریش در پوشاند و
بکمال استعدادش برساند و اگر چنانچه بیضه را در زیر مرغی که قوت طیران نیافته بود
یا هنوز بمرتبه بلوغ و تفریخ نرسیده تعبیه کنند و مدتی بران بگذرد و استعداد وجود
طیریت در و فاسد شود و اگاه قابل اصلاح نبود همچنین اگر مرید صادق وجود خود را
در تحت تصرف شیخی کامل که بمرتبهٔ تکمیل رسیده باشد سیر و طیر سلوک و جذبه در و هم
پیوسته منقاد و مستسلم گرداند از بیضه وجود او مرغ حقیقت ان الله تعالی خلق آدم
علی صورته بیرون آید و در هوار هویت طیران کند و بمرتبه تولید و تناسل رسد و اگر
در تحت تصرف سالک ابتر یا مجذوب ابتر آید استعداد و کمال انسانیت در و فاسد
گردد و بمبلغ رجال و مقام کمال نرسد همچنانکه مقتضی حکمت بالغه و سنت جاریه الهی
در عالم صورت آنست که بوجود تولد و تناسل و بقا نوع صحت نبندد و الا بعد از ازدواج
متوالدین برابطهٔ شهوت و واسطهٔ فعل و انفعال و تاثیر و تاثر مدبران ایشان همچنین
در عالم معنی سر حقیقت آدمی که آن عبودیت محض است در وجود نیاید الا بعد از
ازدواج مرید و مراد برابطهٔ محبت و قبول مرید تصرفات مراد را رعایت و ولادت ثانیه
که حاصل بدان اشارت رفت و هر چند وجود فرزند بی پدر در قدرت الهی ممکنست
چنانکه وجود عیسی علیه السلام اما در حکمت ممتنع است همچنین وجود مولود معنوی بی ازدواج

مرید و مراد اگرچه در قدرت ممکنست همچنانکه وجود بعضی از مجذوبان ولیکن در حکمت
متعذرست و نیز در ولادت بی پدر آفات متوقعست چنانکه در ولادت عیسی علیه السلام
که منشاء ضلالت بعضی از نصاری گشت در لاهوت و ناسوت و او را ابن الله گفتند
همچنین اگر مجذوبی نه بطریق ارشاد شیخی کامل مکمل صاحب کشف شود از توقع آفت
بواسطهٔ او دیگران مامون نباشند و اما مرید یعنی محب سالک مجذوب ست و مراد یعنی
محبوب مجذوب سالک که معنی شیخوخیه در ایشان منحصرست چه محب آنست که مکابدت
و مجاهدتش بر مکاشفت و مشاهدت سابق بود و محبوب آنکه حقیقت کشف او بر صورت
اجتهاد سابق بود پس معنی مرید و مراد بدین وجه عین معنی مراد بود بوجه اول و این آیت که
الله یجتبی الیه من یشاء ویهدی الیه من ینیب مشتمل ست بر بیان حال محب
و محبوب زیرا که علت اجتبا مشیت الهیست نه کسب بنده و شرط هدایت مقدمهٔ انابت
است که آن فعل بنده ست پس اجتبا درین صورت حال محبوبست و هدایت حال محب و سیر
محبان در اطوار مقامات جز بر طریق ترتیب و تدریج نبود تا اول را دو مقام ادنی ندهند
بمقام اعلی نرسند و علی هذا از مرتبهٔ اولی ثانیه و از ثانیه ثالثه و از ثالثه رابعه بر
تدریج و دولا ترقی کنند تا جملهٔ مقامات را علی الترتیب بقدم سیر و سلوک پیمایند و آنگاه
سلوک ایشان بجذبه مبدل گردد و سیر بطیران انجامد و مجاهدت بمشاهدت پیوندد و
مغائبه بمعائنه رسد و درین مقام مجاز امنشور خلافت نویسند و خلعت شیخوخیه بخشند
و در تصرف مأذون گردانند چه این مرتبه مقام توسطست میان غیب و شهادت و خدای و
خلق و وجود بنده درین مقام بمثابت عرش رحمن بود که روی در عالم غیب دارد و هیکلی در عالم
شهادت تا بوجه اول از عالم غیب فیض رحمت می ستاند و بوجه دوم بعالم شهادت

وخلق میرساند واما محبوبان چون در بدایت حال بدو جذبه راه برند بیک جذبه بسطا
اطوار مقامات طی کنند وحاصل جمیع اعمال محبوبان دران یک جذبه درج گردد و
جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ازبهر آنکه صفا وه جمله مقامات در
صفاء حال ایشان مندرج بود ورعایت ایشان از قیود مقامات در فضای کشف
و وجدان انطلاق یافته وتقید بمقامات عوام محجبانرا بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشد
وسیر ایشان در ازالت ظلمات صفات نفوس بود در هر مقامی ظلمت صفتی مخصوص
از ایشان زائل شود تا انگاه که زین نفوس ایشان بنور ربوبیت بکلی اشراق یابد و
اشرقت الارض بنور ربها مثل سیل طبیعت ظلمتیست در نفس که در مقام توبت
نصوح زائل شود ورغبت بدنیا ظلمتیست که در مقام زهد زائل شود وقلت اعتماد بر کفالت
رزق از حق ظلمتیست که در مقام رضا برخیزد وعلی هذا در هر مقامی ظلمتی زائل میشود تا جمیع
ظلمات نفوس بسیر جمله مقامات برخیزد وجمال چهره یقین از محب ظلمانی مکشوف شود اما
محبوبان را بسبب تقدم کشف بر سلوک چون همگی اقطار وجود وارجاء باطن پیش از
قطع منازل مقامات سیر واجتهاد بنور یقین منور بود وظلمات صفات نفوس از ایشان
منتفی خلاصهٔ جمیع مقدمات در ایشان کائن بود وایشان از همه بائن با وجود رغبت زهد
باشند وبالتفات باسباب متوکل وبا کراهت طبع راضی زیرا که وجود ایشان بحق بود
نه بخود از جنید رحمه الله علیه پرسیدند که ما معنی المرید والمراد گفت المرید الذی
یتولاه سیاسة العلم والمراد الذی یتولاه رعایة الحق والمرید صاحب السیر
والمراد صاحب الطیر ولا یدرك السائر الطائر وذو النون رحمه الله علیه وقتی
رسولی پیش بایزید رحمه الله علیه فرستاد وگفت قل له الی متی النوم والراحة و

وقد سارت القافلة بایزید رسول را گفت قل لاخی الرجل من ینام اللیل کله ثم یصبح فی المنزل قبل القافلة ذوالنون چون این جواب بشنید گفت هنیئا له هذا کلام لایبلغه احوالنا وابو سعید خراز رحمة الله علیه گفته است اهل الخاصة هم الذین المرادون تولاهم الله واکمل لهم النعم وهیاء لهم الکرامة فاسقط عنهم حرکات الطلب فصارت حرکاتهم فی العمل والخدمة علی الالفة والذکر والتنعم بمناجاته والانفراد بقربه وهم سخن اوست المراد محمول فی حاله معان علی حرکاته وسعیه فی الخدمة مکفی مصون عن الشواهد والنواظر ومراد محبوب مطلق سید کائنات علیه افضل الصلوات آمد چه مقصود آفرینش وجود او بود وکائنات طفیل او لولاک لما خلقت الکون هیچ مخلوق را از انبیا واولیا خلقت محبوبی نبخشیدند الا اورا وتابعان اورا ترقی از مقام محبی بمحبوبی جز بکمال متابعت او صورت نبندد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله لاجرم خطاب از حضرت رسالت درحق موسی علیه السلام که مرتبه محبی داشت وخواهان محبوبی بود این آمد که لوکان موسی بن عمران حیا ما وسعه الا اتباعی وعیسی علیه السلام چون این مرتبه خواست اورا چندین سال در آسمان موقوف بداشتند تا بعد از بعثت رسول علیه السلام درزمانی که محتاج الیه بود باشارت امر نزول کند وبواسطه احیاء دین مصطفوی ومتابعت سنت نبوی بمقام محبوبی رسد وهیچکس بمحبی نرسد الا بمحبوبی چه بخدای جز بخدای نتوان رسید ابو علی دقاق رحمة الله علیه گفته است موسی چون مرید بود گفت رب اشرح لی صدری ومحمد علیه السلام چون مراد بود اورا گفتند الم نشرح لک صدرک وهمچنین موسی گفت ارنی جواب آمد لن ترانی ومحمد را گفتند الم تر الی ربک وبدانکه مثال محبت قدیمه در جذب حقیقت مصطفوی

همچنانست که خاصیت مقناطیس در جذب آهن پس همچنانکه مقناطیس صفت خود را
که خاصیت جذب آهن است بمجذوب و محبوب خود بخشند تا آهنی دیگر جذب تواند کرد
و علی هذا خاصیت هر جاذبی در مجذوب خود سرایت می کند همچنین روح محمدی علیه
السلام که محبوب و مجذوب اولست خاصیت جذب ارواح مومنان از مقناطیس محبت
قدیمه که اکتساب کرد و چندین هزار ارواح صحابه از اطراف و اکناف عالم بخود کشید و
هریک از ایشان بقدر استعداد ازان خاصیت نصیبی یافتند و ارواح تابعین ازخود
کشیدند و همچنین از ارواح تابعین بارواح مشایخ و علماء راسخ آن خاصیت قرنا بعد
قرن و بطنا بعد بطن منتقل شد و سلسلهٔ مرید بامراد منتظم گشت و هر مریدی مراد شد و
این معنی اثر متابعت رسولست صلی الله علیه وسلم پس هرکه بواسطهٔ کمال متابعت
و رابطهٔ اتصال باارواح مشایخ بارواح نبی علیه السلام اتصال یافت خاصیت
محبت الهی در وی پدید آمد و مرتبهٔ محبوبی و مرادی یافت چه ارواح مشایخ علی الترتیب
بارواح نبی صلی الله علیه وسلم پیوسته اند بمحبت و متابعت و خاصیت محبت الهی بدان
واسطه در همه سرایت کرده پس هر مرید که روح او بارواح شیخ کامل مکمل که بکلی از ارادات
خود منسلخ شده باشد و خاصیت محبت الهی از شیخی دیگر میراث یافته پیوندگیرد هرگز
بمرتبهٔ محبوبی و مرادی نرسد و مقام ولایت و تصرف در دیگری نیابد و اینست بیان
احتیاج مرید براد و الله اعلم **فصل دهم در معرفت اختلاف احوال**
مردم بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتها برسه قسمت قسم اول مرتبهٔ
واصلان و کاملان و آن طبقه علیا است و قسم دوم مرتبهٔ سالکان طریق کمال و آن
طبقه وسطی است و قسم سوم مرتبهٔ بیمان دیدهٔ نقصان و آن طبقه سفلی است و اصلان

مقربان وسابقانند وسالکان ابرار واصحاب یمین ومقیمان اشرار واصحاب شمال
واهل وصول سه طائفه اند طائفهٔ اول انبیا که حق سبحانه وتعالی ایشانرا بعد از وصول
وکمال بجهت تکمیل ناقصان باخلق رجوع فرموده است ووجود ایشان را رابطهٔ غیب و
شهادت گردانیده تا خلق را بحق دعوت بکنند وملک وملکوت را معمور سیدارند وطائفهٔ
دوم مشائخ متصوفه اند که بواسطهٔ کمال متابعت رسول صلی الله علیه وسلم وصول یافته اند
وبعد ازان در رجوع برای دعوت خلق باطریق متابعت ماذون ومامور شده چنانچه کلام
مجید بذکر آن ناطقست قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی
واین دو طائفه کاملان مکمل اند که فضل عنایت ازلی ایشانرا بعد از استغراق در عین
جمع ولجهٔ توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه ومیدان بقا خلاصی ونجاتی ارزانی فرمود
تا خلق را بنجات ودرجات دلالت کنند واما طائفهٔ سوم آن جماعتند که بعد از وصول
بدرجهٔ کمال حوالت تکمیل ورجوع با دعوت خلق بدیشان نرفت وغرقهٔ بحر جمع گشتند ودر
شکم ماهی فنا چنان ناچیز ومستهلک شدند که از ایشان هرگز خبری واثری بساحل تفرقه
وناحیهٔ بقا نرسید ودر سلک زمرهٔ سکان قباب غیرت وقطان دیار حیرت انخراط یافتند
وبعد از کمال وصول ولایت تکمیل بدیشان مفوض نگشت واما اهل سلوک بر دو قسمند
طالبان بمقصد اعلی ومریدان وجه الله یریدون وجه الله وطالبان بهشت ومریدان آخرت
ومنکم من یرید الآخرة اما طالبان حق دو طائفه اند متصوفه وملامتیه متصوفه آنجماعت
اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند وبعضی از احوال واوصاف صوفیان
موصوف گشته ومتطلع نهایات احوال ایشان شده ولیکن هنوز با ذیال بقایا رصفات
نفوس متعسرانده باشند وبدان سبب از وصول غایات ونهایات اهل قرب وصوفیه

متخلف شده و اما ملامیته جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده
صدق غایت جهد بسذول دارند و در اخفاء طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغه
واجب دانند یا آنکه هیچ دقیقه از دقایق صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فضائل
و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذت
شان از تفرد نظر حق با عمال و احوال ایشان و همچنانکه عاصی از ظهور معصیت پرحذر بود
ایشان از ظهور طاعت که مظنهٔ ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد و بعضی
گفته اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا ولا یضمر شرا و این طائفه هرچند عزیز
الوجود و شریف الحال باشند ولیکن حجاب وجود خلقیت هنوز از نظر شان بکلی منکشف
نشده باشد و بدان سبب از مشاهده جمال توحید و معائنه عین تفرید محجوب مانده چه اخفاء
اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق شعر و موذن است برویت وجود خلق و نفس خود که
مانع معنی توحیدند و نیز نفس از جمله اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار
از مطالعهٔ اعمال و احوال خود بکلی نکرده اند و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که جذبه
عنایت قدیمه همتی صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت از
نظر شهود ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را در میان
بینند و از اطلاع نظر خلق مامون باشند و باخفاء اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت
وقت در اظهار طاعات بینند اظهار کنند و اگر در اخفاء آن بینند اخفا پس ملامتیه
مخلصانند و صوفیه مخلصان انا اخلصناهم بخالصة وصف حال ایشانست
و اما طالبان آخرت چهار طائفه اند زهاد و فقرا و خدام و عباد اما زهاد طائفه باشند
که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبح معائنه بینند

از التفات بزینت مزخرف فانی او رغبت بگردانند و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند
و تخلف این طائفه از صوفیه بدانست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام
حظ نفس است فیها ما تشتهی الانفس و صوفی بمشاهده جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی
از هر دو کون محجوب همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشد از آخرت نیز رغبتش مصروف بود
چنانکه در حدیث صحیح آمده است الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی
اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله پس صوفی را در زهد مرتبه بود ورای مرتبه زاهد
که حظ نفس ازان دور بود و اما فقرا آن طائفه اند که مالک هیچ چیز از اسباب و اموال دنیوی
نباشند در طلب فضل و رضوان الهی مهاجرت اوطان نموده و ترک لوفات کرده للفقراء
المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا
و باعث این طائفه بر ترک یکی از سه چیز بود اول رجا تخفیف حساب با خوف عقاب چه
حلال را حساب لازمست و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول
جنت چنانکه جبرئیل علیه السلام روزی بحضرت رسالت بشارت آورد که یدخل فقراء
امتک الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و هو خمسمائة عام سوم طلب جمعیت
خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار طاعات و حضور دل دران و تخلف فقیر از
ملامتیه و متصوفه بدانست که او طالب بهشت و خواهان حظ نفس خود است و ایشان
طالب حق و خواهان قرب او و ورا این مرتبه در فقر تمامیست فوق مقام ملامتیه
و متصوفه و ان وصف خاص صوفیست چه صوفی اگرچه مرتبهٔ او ورا مرتبهٔ فقیرست
و لیکن خلاصهٔ مقام فقر در مقام او درجست و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر
از جملهٔ شرایط و لوازم ست و هر مقام که ازان ترقی کند صفا وه و نقاوه آنرا انتزاع نماید

ورنگ مقام خودش دهد پس فقیر را در مقام صوفی وصفی دیگر زائد بود و آن سلب نسبت
جمیع اعمال و احوال و مقامات است از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال
و هیچ مقام از خود نه بیند و بخود مخصوص نداند بلکه خود را از خود نه بیند پس او را نه وجود
بود و نه ذات و نه صفت محو در محو و فنا در فنا بود و این حقیقت فقرست که مشایخ در
فضیلت آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقرست و
صورت آن شیخ ابو عبد الله خفیف رحمه الله علیه گفته است الفقر عدم الاملاك
والخروج عن احکام الصفات و این حدی جامعست مشتمل بر رسم فقر و حقیقت
آن و بعضی گفته اند الفقیر الذی لا یملك ولا یملك و فوقیت مقام صوفی از مقام
فقیر بدانست که فقیر بارادت فقر و ارادت حظ نفس محجوب بود و صوفی را هیچ ارادت
مخصوص نباشد و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بل ارادت او
عین ارادت حق باشد و بنا برین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند بارادت و اختیار
خود محجوب نشود چه ارادت او ارادت حق باشد ابو عبد الله خفیف رحمه الله علیه گفته است
الصوفی من استصفاه الحق لنفسه تودد او الفقیر من استصفی لفسه فی فقره تقربا
و بعضی گفته اند الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر هو الفاقد
للاشیاء و ابو العباس نهاوندی رحمة الله علیه گوید نهایة الفقر بدایة التصوف
و بعضی از مشایخ گفته اند از غنا چنان متحرز بود که غنی از فقر چه ترسد که بدخول غنا
فقر بروی فاسد گردد همچنانکه غنی بدخول فقر ترسد که غنا بروی فاسد گردد
چنانچه وقتی تو انگری مقدار ده هزار درم پیش ابراهیم ادهم رحمة الله علیه آورد و خواست
تا ابراهیم آنرا قبول کند ابراهیم آغاز درد کرد و گفت میخواهی که بده هزار درم نام ما از دیوان

فقر امحو کنی و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر نفی وجود زهد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند بغرض ثابت از سر یقین و هنوز رغبت اندرون بدان باقی بود همچنین زهد بی فقر ممکن است چنانکه کسی ملک وجود اسباب رغبتش ازان مصروف بود و فقر را رسمیست و حقیقتی رسم او عدم املاکست و حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص چیزی بخود و فقر صورت زهدست و امارت آن و معنی زهد صرف رغبتست از دنیا و حق سبحانه چون خواهد که بعضی از اولیاء خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را بلباس غنا که صورت رغبتست بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جملهٔ راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند و لب حقیقت فقر و زهد و صف خاص و لازم حال صوفیست و امارسم فقر اختیار بعضی از مشائخ صوفیانست و مراد ایشان دران اقتدا بانبیا و تقلل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان باصورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان درین معنی مستند باختیار حق نه بطلب حظی اخروی و اما خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کنند چنانکه با داود علیه السلام خطاب کردند که اذا رایتنی لک طالبا فکن له خادما و اوقات خود را بعد از اداء فرائض در تفریغ و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش و اعانت بر استعداد امر معاد مصروف دارند و آنرا بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب پایحتاج ایشان در هر طریق که شرعا مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر حق بود و خلق را در اخذ رابطهٔ اعطاء حق خود دانند و در اعطا واسطه قبول و از عزت این مقام بر طائفه حال خادم و شیخ مشتبه نمود و خادم را از شیخ فرقی ننهادند و فرق آنست که خادم در مقام ابرارست و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم در اختیار خدمت نیل ثواب

آخرت بود والا بدان مقید نگردد و تیغ مراد حق قائم بود نه مراد نفس خود و اما عباد ان طائفه اند که پیوسته بر وظائف عبادات و فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای نیل ثواب اخروی و این وصف در صوفی موجود بود ولیکن بعد او مبرا از شوائب علل و اغراض چه ایشان حق را از برای حق پرستند نه از برای ثواب اخروی و فرق میان عباد و زهاد آنست که با وجود رغبت بدنیا صورت عبادت ممکن بود و فرق میان عباد و فقرا آنکه با وجود غنا شخص شاید که عابد بود پس معلوم شد که واصلان سه طائفه اند و سالکان شش طائفه و هر یک ازین طوائف نه گانه دو متشبه دارند یکی محق و دیگری مبطل اما متشبه محق بانبیا صلوات الله علیهم اجمعین مشائخ طریقت و علمای صوفیه اند که بمتابعت رسول صلی الله علیه وسلم از سر بصیرت خلق را باحق دعوت میکنند و متشبه مبطل آنکه بافک و بهتان دعوی نبوت کند و بکذب و افترا وحی را بخود نسبت دهد و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی الی ولم یوح الیه شئ و او را متنبی خوانند چنانکه مسیلمه کذاب در زمان دعوت رسول صلی الله علیه وسلم و بعد از انقضاء عهد رسالت جماعتی که مرغ این هوس در دماغ ایشان خواست که بیضه نهد و عاقبت سر بباد دادند و غلطان بقعر دوزخ افتادند و اما متشبه محق بصوفیان متصوفه اند که بنهایت احوال صوفیان تطلع و اشتیاق باشند و ببقایا و تعلقات صفات نفوس از بلوغ مقصد و مقصود معوق و ممنوع و متشبه مبطل ایشان جماعتی اند که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیه عقائد و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند و ربقه طاعت از گردن برداشته خلیع العذار در مراتع اباحت می چرند و میگویند تقید باحکام شریعت وظیفهٔ عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیا مقصور بود و اما حال خواص و اهل حقیقت ازان عالیتر است که برسوم ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان

بمراعاة حضور باطن پیش بنود واین طائفه را باطنیه وسباحیه خوانند واما متشبه محق بمجذوبان واصل طائفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود واز تابش حرارت طلب وجود شان در قلق واضطراب وپیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات واستقرار وتمکن در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق آن کشف بر نظر شهود ایشان لامع ولائح گردد ونفحه از نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان پیوندد وچنانکه ظلمات صفات نفوس ایشان در لمعان نوران برق منطوی ومتواری گردد وهبوب آن نفحه باطن ایشانرا از وهج آتش طلب وقلق وشوق روحی وآرامی بخشد دیگر باره چون آن برق منقطع گردد وآن نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس وحرارت طلب وقلق وشوق معاودت نمایند وسالک خواهد که بکلی از ملابس صفات خود منسلخ ومتخلع گردد وغرق بحر فنا شود تا از نقب وجود بیکبارگی بیاساید وچون آن حال هنوز مقام او نگشته باشد وگاه گاه بدو نازل گردد وباطن او بکلی متطلع ومشتاق این مقام او را متشبه محق بمجذوبان واصل نام کرده شد واما متشبه مبطل بمجذوبان واصل طائفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا واستهلاک در عین توحید کنند وحرکات وسکنات خویش را هیچ بخود اضافت نکنند وگویند که حرکات ما همچون حرکات ابوالبست که بی محرکی ممکن نبود واین معنی هرچند صحیح است ولیکن نه حال آنجماعت بود زیرا که مراد ایشان ازین سخن تمهید عذر معاصی ومناهی بود وحوالت آن بارادت حق ودفع ملامت از خود واین طائفه را زنادقه خوانند سهل عبدالله را رحمة الله گفتند شنیدهٔ که میگوید نسبت فعل من بارادت حق همچنانست که نسبت حرکت باب بامحرک آن گفت این قائل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت ومحافظت حدود واحکام عبودیت کند از جملهٔ صدیقان باشند واگر کسی بود که از تورط وانهماک در مخالفات احکام شرع

باک ندارد و این سخن از برای آن گوید تا وجه حوالت افعال باحق سبحانه واسقاط ملامت
از نفس خود با نخلاع از دین و ملت ظاهر گرداند از جملهٔ زندیقان بود و اما متشبه بحق بلامیته
طائفه باشند که بتعمیر و تخریب نظر خلق مبالاتی زیادت ننمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب
رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود و سرمایهٔ حال ایشان جز فراغ
خاطر و طبیعت قلب نباشد و ترسم بمراسم زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد و اکثار نوافل
و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزائم اعمال ننمایند و جز بر اداء فرائض مواظبت نکنند
و جمع و استکثار اسباب دنیوی بدیشان منسوب نبود و بطیبة القلب قانع باشند و طلب زهد
احوال نکنند و ایشانرا قلندریه خوانند و این طائفه از جهت عدم ریا با ملامیته مشابهت
دارند و فرق میان ایشان آنست که ملامیته بجمیع فضایل و نوافل تمسک جویند و لیکن آنرا
از نظر خلق پنهان دارند اما قلندریه از حد فرایض در نگذرند و باظهار و اخفاء اعمال از نظر
خلق مقید نبوند و اما طائفه که درین زمان بنام قلندری موسوم اند بقیه اسلام از گردن برداشته
اند و ازین اوصاف که شمرده شد خالی اند این اسم بر ایشان عاریت است و اگر ایشانرا
حشویه خوانند لائق تر و اما متشبه بمبطل بلامیته طائفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص
کنند و بر اظهار فسق و فجور مبالغه ننمایند و گویند مراد ما ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردم
و حق سبحانه از طاعت خلق بی نیاز است و بمعصیت ایشان غیر متضرر معصیت را در آزار
خلق منحصر دانند و طاعت را در احسان و اما متشبه بحق بزهاد طائفه باشند که هنوز
رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد و خواهند که بیکبارگی از دنیا رغبت
بگردانند و ایشانرا متزهد خوانند و اما متشبه بمبطل بدیشان جماعتی باشند که از برای قبول
خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمیع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل

جاه کنند و میان مردم و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و پندارند که ایشان
از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود بتبرک مال جاه خریده اند تو کوا الدنیا للدینا
و ممکن که بر ایشان نیز حال خود مشتبه شود و گمان برند که چون ظاهر بطلب اسباب دنیوی
مشغول نیست اعراض کلی از دنیا کرده اند و این طائفه را مرائیه خوانند و اما مشتبه محق
بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقر مترسم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر و لیکن هنوز میل بقا
دارد و بتکلف بر فقر صبر میکند و فقر حقیقی فقرا را نعمتی خاص داند از حق سبحانه و تعالی بر ان
و طائفه شکر همواره بتقدیم می رساند و اما مشتبه مبطل بفقرا آنست که ظاهرش برسوم
فقر مترسم بود و باطنش بحقیقت آن غیر متطلع و مرادش مجرد اظهار دعوی بود و صیت و
قبول خلق و این طائفه را هم مرائیه خوانند و اما مشتبه محق بخادم آنست که همواره بخدمت
بندگان حق سبحانه قیام نماید و باندرون خواهد که خدمت ایشان را بشائبه غرض دنیوی مانند
یا جاهی مشوب نگرداند و نیت را از شوائب میل و هوا و ریا تخلیص کند لیکن هنوز بحقیقت
زهد نرسیده باشند پس وقتی بحکم غلبهٔ نور ایمان و اختفاء نفس بعضی از تصاریف و خدمات
او در محل استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبهٔ نفس خدمت او بهوا و ریا آمیخته بود جمعی اگر نه
در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثنا خدمت بلیغ بتقدیم رساند و بعضی را که مستحق
خدمت باشند محروم گذارد و ایشان کس را متخادم خوانند اما مشتبه مبطل کسی بود که او را
در خدمت نیتی اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را وام منافع دنیوی کرده بود تا بدان
سبب استجلاب اوقاف و اسباب میکند و اگر آنرا در تحصیل عرض و تیسیر مراد خود مؤثر
نه بیند ترک کند پس خدمت او متصور بود بر طلب جاه و مال و کثرت اتباع و اشیاع
تا در محافل و مجامع بدان تقدم و مفاخرت جوید و نظر او در خدمت همگی بر حظ نفس خود

بود و اینچنین کس را مستخدم خوانند و اما مشبه محق بعابد کسی بود که اوقات خود را مستغرق
عبادت خواهد و لیکن بسبب بقایای رذائل طبیعت و عدم کمال تزکیه نفس هر وقت در
اعمال و اوراد و طاعات او فترات و تعوقات افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد
و بتکلف بدان قیام نماید و اورا متعبد خوانند و اما متشبه مبطل بود و شخصی بود اگر جمله مراتبه
که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد و تا اطلاع
غیری بر طاعت خود نه بیند بدان قیام ننماید اعاذنا الله من السمعة والریا وبالله
التوفیق والعصمة **باب چهارم در بعضی اصطلاحات صوفیان و در آن دو فصل است**

فصل اول در بیان حال و مقام مراد از حال نزد یک صوفیان واردیست
غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید و در آمد شد بود تا آنگاه که او در آنچند
جذبهٔ الهی از مقام ادنی با علی کشد بر آن طریقت جنید رحمه الله گفته است الحال
نازلة بالقلب ولا تدوم و مراد از مقام مرتبه ایست از مراتب سلوک که در بحث قدم
سالک آید و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد پس حال که نسبت بفوق وارد و در
تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او بود و مقام که نسبت بتحت
وارد محل تصرف سالک بود و از اینجهت صوفیان گفته اند الاحوال مواهب والمقامات
مکاسب یا آنکه هیچ مقام از مداخلت حالی خالی نبود و هیچ حال از مقارنت مقامی
جدا نه و منشاء اختلاف اقوال مشائخ قدس الله ارواحهم در احوال و مقامات از اینجاست
که یک چیز را بعضی حال خوانند و بعضی مقام چه جمله مقامات در بدایات احوال باشند
و در نهایات مقام شوند چنانکه توبت و محاسبت و مراقبت هریک در بیدار حاصل بود
در صدد تغیر و زوال و انگاه بمقارنت کسب مقام گردد پس جمله احوال مخوف بود

بمکاسب وجملهٔ مقامات مخصوص بمواهب و فرق آنست که در احوال مواهب ظاهر بود
و مکاسب باطن و در مقامات مکاسب ظاهر بود و مواهب باطن و بعضی مشائخ
خراسان گفته اند الاحوال مواریث الاعمال و ازینجاست قول علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه سلونی عن طرق السموات فانی اعرف به من طرق الارض
یعنی طرق وصول باحوال که بجهت فوقیت نسبت بسموات دارند از من بپرسید و آن
مقاماتست از توبت و زهد و صبر و غیر آن که وسایط استنزال احوال اند و بعضی مشائخ
بر انند که حال آنست که ثبات و استقرار نیابد بلکه چون برق پدید آید و زائل گردد و اگر
باقی و ثابت ماند حدیث النفس شود لو لم تحل لما سمیت حالا و کل ما حال فقد زال
و بعضی بر انند که تا ثابت و باقی نشود آنرا حال نخوانند چه حلول اقتضاء ثبوت کند و چیزی
که چون برق لامع گردد و فی الحال منطفی شود اسم حال بر و درست نیاید و این مذهب
اختیار شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله است و گفته که بقاء حال مایهٔ حدیث النفس
نشود مگر حالی ضعیف که نفسی قوی آنرا در وقت طروق و لمعان سلب کند و اما احوال
قویه هرگز بانفس ممتزج نشوند همچنانکه روغن با آب و هر واردی که چون برق لامع
شود و در حال منطفی گردد آنرا باصطلاح متصوفه لائح و لامح و لامع و طالع و طارق
و بادهه خوانند ظهور آن مستعقب خفا بود و کشفش مستلزم استتار چنانکه گفته اند بیت
یا ذالذی زار و ما زارا و کانه تقبس نارا مر بباب الدار مستعجلا و ما ضره لو دخل الدارا
ابو عثمان حیری گفته است منذ اربعین سنة ما اقامنی الله فی حال فکرهته
و این قول اشارتست بدوام رضا و شک نیست که رضا از جملهٔ احوال ست پس دوام حال
مستلزم حدیث النفس نبود و همچنین اختلاف کرده اند در انکه سالک را تصحیح مقامی که

قدمگاه اوست پیش از ترقی بمقامی فوق آن ممکن بود یا نه جنید رحمه الله گفته است ممکنست
که نیده از حالی بحالی رفیعتر ازان ترقی کند پیش از انکه حال اول تمام شود بلکه هنوز بقیه
ازان برو مانده بود و چون بحال فوق آن ترقی کند از انجا بر حال اول اطلاع یابد و آنرا تصحیح
کند و عبد الله انصاری رحمه الله بر انست که تصحیح هیچ مقام ممکن نبود الا بعد از ترقی بمقامی
فوق آن تا سالک از مقام اعلی در مقام ادنی نگردد بران مطلع گردد و انرا تصحیح کند و شیخ
شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه بر انست که هیچ سالک را پیش از تصحیح مقامی که قدمگاه
اوست ترقی بمقام فوق میسر نشود و لیکن قبل از ترقی از مقام اعلی حالی بدو نازل شود که
بواسطه نزول آن مقام وی مستقیم گردد تا ترقی او از مقامی بمقامی بتصرف حق و موهبت
الهی بود نه بکسب خود و تا ترقی از ادنی با علی نزدیک نشود از اعلی با دنی حالی نازل نگردد
و حمل تقرب بنده بخدای تعالی و تقرب خدای به بنده درین حدیث که من تقرب
الی شبرا تقربت الیه ذراعا بر مقامات و احوال کردن مطابقست چه تقرب
بنده بکسب و سلوک در مقام خود مستجلب جذبهٔ الهی است در صورت نزول حال

فصل دوم در جمع و تفرقه

لفظ جمع در اصطلاح صوفیان عبارت است
از رفع سبانیت و اسقاط اضافات و افراد شهود حق سبحانه و لفظ تفرقه اشارتست
بوجود سبانیت و اثبات عبودیت در ربوبیت و فوق حق از خلق پس جمعی بی تفرقه
عین زندقه بود و تفرقه بی جمع محض تعطیل و جمع با تفرقه حق صریح و اعتقاد صحیح چه حکم
جمع تعلق بروح دارد و حکم تفرقه تعلق بقالب و مادام تا رابطهٔ ترکیب میان روح
و قالب باقی بود اجتماع جمع و تفرقه از لوازم وجود بود پس عارف محقق پیوسته بروح
که محل مشاهده است در عین جمع بود و بقالب که آلت مجاهده است در مقام تفرقه و

این دو بیت که جنید راست وبرین معنی وارد ند شعر قد تحققتك فی السر فناجاك لی
فاجتمعنا لمعان وافترقنا لمعان ۵ ان یکن غیبك التعظیم عن لحظ عیانی
فلقد صیرك الوجد من الاحناء دانی ۵ واسطی گوید اذا نظرت الی نفسك فرقت
واذا نظرت الی ربك جمعت واذا کنت قائما بغیرك فانت فان بالجمع و
تفرقه واین حال را صوفیان جمع الجمع خوانند پس هر که در طاعت بکسب خود نگرد در
مقام تفرقه باشد وهر که بفضل حق نگرد در مقام جمع بود وهر که از خود و اعمال خود
بکلی فانی شود در مقام جمع الجمع بود وابو علی قاق رحمة الله علیه گفته است کل ما نسب الیك فهو
تفرقه وما سلب عنك فهو جمع جنید رحمة الله گفته است القرب بالوجد جمع وغیبته
فی البشریة تفرقة وخلاصهٔ اشارت آنست که استتار وغیبت خلق در غلبهٔ ظهور واستیلاء شود وحق جمع واستتار
وغیبت حق در شهود وجود خلق تفرقه ابو سعید خراز رحمه الله گفته است معنی الجمع ان
الله سبحانه اوجد نفسه فی انفسهم کوجودهم فی انفسهم لا نفسهم بل اعدام
وجودهم لا نفسهم حتی یکون وجودهم له وهذا معنی قوله کنت له سمعا وبصرا
ویدا فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش لانهم کانوا یتصرفون بانفسهم
لا نفسهم فصاروا یتصرفون بالحق للحق والله اعلم فصل سوم در تجلی
واستتار مراد از تجلی انکشاف شمس حقیقت حق است تعالی وتقدس از غیوم صفات
بشری بغیبت آن ومراد از استتار احتجاب نور حقیقت بظهور صفات بشری وتراکم
ظلمات آن بعضی گفته اند التجلی رفع حجبة البشریة لا ان تبلون ذات الحق
عز وجل والاستتار ان یکون البشریة حائلة بینك وبین شهود الغیب
وتجلی سه قسمست یکی تجلی ذات وعلامتش اگر از بقایای وجود سالک چیزی مانده بود

فنا ذات و تلاشی صفات ست در سطوات انوار آن و آنرا صعقه خوانند چنانکه حال موسی
علیه السلام که او را بدین تجلی از خود بستدند و فانی کردند فلما تجلی ربه للجبل جعله
دکا و خر موسی صعقا چون از حق سبحانه و تعالی طلب رویت و مشاهدهٔ ذات کرد
او هنوز بقا بعد الفنا نرسیده بود و بقایا ر صفات وجودش برقرار بدلالت ارنی بوقت تجلی
نور ذات بر طور نفس موجودش متلاشی و متدکدک گشت و بقیهٔ که طالب رویت و مشاهده بود
برخاست و اگر از بقایای وجود فانی بکلی منخلع شده باشد و حقیقتش بعد از فنا روح وجود ببقاء مطلق
واصل گشته نور ازلی ذات ازلی را مشاهده کند و این خلعتیست که خاص رسول صلی الله
علیه وسلم را بخشیدند و شربتی است که بخاصه او را چشانیدند و از صبابات این جام جرعه
در کام جان خواص متابعان او چکانیدند تا فرمود علیه الصلوة والسلام که اعبد الله
کانك تراه و این معنی اقتضاء تفضیل ولی بر نبی نکند چه ولی این مرتبه نه بخود یابد بل بحال
متابعت رسول علیه السلام یابد عبد الله بن عمر رضی الله عنهما وقتی در طواف بود و سیکے
بر دی سلام کرد جواب نداد بعد از ان باوی اظهار شکایت کرد عبد الله گفت کنا نزی
الله فی ذلك المكان ما دران مکان خدایرا میدیدیم قسم دوم از تجلیات تجلی صفات است
و علامت آن اگر ذات قدیم بصفات جلال تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت
خشوع و خضوع بود اذا تجلی الله لشیء خضع له و اگر بصفات جمال تجلی کند از رأفت
و رحمت و لطف و کرامت سرور و انس بود و معنی این نه آنست که ذات ازلی تقدس و
تعالی تبدل و تحول موصوف بود تا وقتی بصفت جلال متجلی شود و وقتی بصفت جمال
ولیکن بر مقتضای مشیت و اختلاف استعدادات گاهی صفت جلال ظاهر بود و صفت
جمال باطن و گاهی بر عکس آن قسم سوم تجلی افعالست و علامت ان قطع نظر از افعال خلق

واسقاط اضافت خیر و شر و نفع و ضرر بدیشان و استوار مدح و ذم و قبول رد خلق چه
مشاهده مجرد فعل الهی خلق را از اضافت افعال بخود معزول گرداند و اول تجلی که بر سالک
آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و انگاه تجلی صفات و بعد ازان تجلی ذات زیرا که افعال
آثار صفات اند و صفات مندرج در تحت ذات پس افعال بخلق نزدیکتر از صفات بود و
صفات نزدیکتر از ذات و شهود تجلی افعال را محاصره گویند و شهود تجلی صفات را مکاشفه
و شهود تجلی ذات را مشاهده و مشاهده حال ارواحست و مکاشفه حال اسرار و محاصره
حال قلوب بعضی گفته اند علامة تجلی الحق للاسرار هو ان لا یشهد السر بما
یتسلط علیه التغییر و یحومه الفهم فمن غیر او فهم فهو حاضر استدلال
لا ناظر اجلال و مشاهده از کسی درست آید که بوجود مشهود قائم بود نه بخود چه حدثان را
طاقت تجلی نور قدم نتواند بود فبدله لنظر کیف لا ح فلم یطق نظر اله و در اشجانه
تا شاهد در شهود فانی نشود و بدو باقی نگردد مشاهدهٔ او نتوان کرد آورده اند که قومی از قبیلهٔ
مجنون بعد از مشاهدهٔ آثار حرقت فراق و شدت اشتیاق بر چهره احوال مجنون روزی
بشفاعت سوی قبیلهٔ لیلی افتند و گفتند چه شود اگر لحظه دیدهٔ مجنون بمشاهدهٔ جمال لیلی منور و
متحل گردد قوم لیلی گفتند ازین قدر مضتقی نیست ولیکن مجنون خود طاقت دیدار لیلی ندارد عاقبت
او را حاضر کردند و گوشه خرگاه لیلی برداشتند نظرش بر عطف دامن لیلی آمدن همان بود و
افتادن بیخود همان فی الجمله تجلی حق سبحانه سبب استتار خلق ست و استتارش موجب ظهور خلق چنانکه
گفته اند اذا تغلبت بدا و اذا بدا غیبنی پس هرگاه که حق سبحانه بافعال خود متجلی شود افعال
خلق دران مستتر گردد و هرگاه که بذات متجلی شود ذات و صفات و افعال خلق دران مستتر گردد حکیم
مطلق از جهت مصلحت عالم حکمت و توسیع آثار رحمت بر خواص حضرت خود بقایا صفات نفوس

منتشار استتار ندیابی گذار دتا رحمتی بود هم در حق ایشان و هم در حق دیگران اما در حق ایشان تا بمصالح نفوس قیام نمایند و بقایاران درجات قرب حاصل کنند و اما در حق دیگران تا در عین فنا و بحر جمع متلاشی و مستغرق نشوند و وجود ایشان سبب انتفاع دیگران گردد و بدین معنی شیخ رحمه الله تشریح کرده است و گفته و الحق ابقی علی الخواص موضع الاستتار رحمة منه لهم و لغیرهم فاما لهم لانهم به یرجعون الی مصالح النفوس و اما لغیرهم لانه لو لا مواضع الاستتار لم ینتفع بهم لاسرعوا قیم فی جمع الجمع و برزوهم لله الواحد القهار و بعضی علما رصاحب دل گفته اند استتار رسول علیه السلام طلب این ستر بود تا مستغرق عین شهود نگردد و برابطهٔ وجود بشریت مردم از و منتفع شوند و حق تعالی بجنسیت نفس رسول صلی الله علیه وسلم بر است منت نهاد چنانکه فرمود لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فصل چهارم در وجد و وجود و مراد از وجد واردیست که از حق تعالی وارد آید و باطن را از هیبات خود بگرداند باحداث وصفی غالب چون حزنی یا فرحی جنید رحمة الله گفته الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالسرور یعنی وجد انست که جملهٔ اوصاف واجد منقطع گردد در حالتی که ذات او بسرور موسوم شود و ابو العباس عطا گفته است الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالحزن و صاحب وجد کسی بود که هنوز از حجب صفات نفسانی بیرون نیامده باشد و بوجود خود از وجود حق محجوب بود و گاه گاه فرجه در حجاب وجود او پدید آید و از آنجا پرتوی از نور وجود حق بر وی تابد و او را دریابد و بعد از ان دیگر باره حجاب منطبق شود و موجود مفقود گردد پس وجد متوسط بود میان فقدی سابق و فقدی لاحق و مراد از وجود

انست که وجود و واجد در غلبهٔ نور شهود موجود غائب و ناچیز گردد چنانکه جنید راست
رحمة الله وجودی ان اغیب عن الوجود بما یبدو علی من الشهود بس وجد صفت
محدث بود و وجود صفت قدیم و اشارت بدین معنی است قول ذوالنون رحمه الله
الوجود بالموجود قایم والوجد بالواجد قائم و بیان این سخن آنست که صاحب
وجد هنوز از وجود خود فانی نشده باشد پس واجد او بود و وجد بدو قایم و صاحب وجود
از وجود خود بکلی فانی شده باشد و بوجود موجود یعنی حق تعالی قائم و باقی شده بس صاحب
وجود نه ذات واجد بود اعنی ذات بنده بل ذات موجود بود اعنی ذات خداوند جل جلاله
و وجود بوی قائم و بنا برین معنی واجد بحقیقت فاقد وجود خود واجد بود و فاقد وجود
چنانچه شبلی رحمه الله گفته است اذا ظننت انی فقدت فحینئذ وجدت و
اذا حسبت انی وجدت فقد فقدت هر که برویت وجد خود از شهود وجد موجود
و محبوب شود در وی طرب پدید آید و هر که بشهود وجد موجود از رویت وجد خود مفقود گردد
محل طرب از وی ساقط شود چنانکه مضمون قول جنید رحمة الله علیه بران دالست
قد کان یطربنی وجدی فافقدنی عن رویة الوجد من فی الوجد موجود
والوجد یطرب من فی الوجد راحة والوجد عند حضور الحق مفقود
و وجد مقدمهٔ وجود است چه هر وجدی در فتح قلعهٔ وجود بشری بمثابت منجنیقی است
از جنبهٔ عالم الهی نصب کرده تا چون قلعه وجود مسلم شود وجد وجود گردد بس نهایت
وجد بدایت وجود بود اعنی وجود وجد بسبب فقد وجود واجد است و فقد وجود واجد
شرط وجود موجود و اشارت بدین معنی است آنچه ابوالحسین نوری رحمه الله گفته است
الوجد فقد الوجود بالموجود و آنچه شبلی رحمه الله گفته است الوجد اظهار

الموجود وعلی الجملة اسقاط اضافت وجد بخود عین توحید ست واضافت ان بخود محض
محو وچنانکه بایزید رحمه الله گفته است ذکر وجدی بجود توحیدی ودر معنی شبلی راست
الوجد عندی بجود مالم تکن عن شهود وشاهد الحق عندی بنفی شهود
الوجود وهمچنانکه وجد مقدمه وجود ست تواجد مقدمه وجد ست ومعنی تواجد استدعا و
استجلاب وجد ست بطریق تذکر یا تفکر یا تشبه باهل وجد در حرکات وسکنات بدلالت صدق
وهرچند تواجد صورتا تکلف است وتکلف مخالف صدق ولیکن چون نیت متواجد درصورت
تواجد توجه کلی بود از برای قبول امداد فیض رحمانی وتعرض حقیقی از جهت استنشاق نفحات
ربانی منافی صدق نبود وشریعت درین باب اجازت داده است بل امر کرده انجا که فرمود
ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا وتواجد وصف اهل بدایت بود ووجد حال اهل سلوک ووجود
حال اهل وصول والله اعلم **فصل پنجم** در شکر وصحو لفظ شکر در عرف صوفیان عبارت ست
از رفع تمییز میان احکام ظاهر وباطن بسبب اختطاف نور عقل در اشعهٔ نور ذات وبیان
این سخن انست که اهل وجد وطائفه اند محبان ذات ومنشأ وجد ایشان ذات بود و
محبان صفات ومنشأ وجد ایشان عالم صفات وورد وجد محبان صفات فترات و
قفات بسیار اتفاق افتد بخلاف وجد محبان ذات بسبب عموم ذات وخصوص صفات
ونیز وجدی که از عالم صفات بود ان قوت ندارد که وجدی که از آثار انوار ذات بود
پس واجد ذات در بدایت وجد بجهت قوت غلبه که وارد مغلوب سلطنت حال گردد
وعقلش که رابطهٔ تمییز وبصر قلبی است در تواتر اشعهٔ انوار ذات وغلبهٔ ان مختطف و
مستأثر شود وسر رشتهٔ تمییز از دست تصرف واختیارش مسلوب گردد چنانکه محل حکم
ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمعیت باز نشناسد وبا فشار اسرار ربوبیت که

لکنون خزینه غیرت اند مبالات نمایند و مثل سبحانی و انا الحق زبان انبساط دراز کنند و
صوفیان این وجد را باعتبار تواتر و قوت غلبهٔ حال خوانند و باعتبار رفع تمیز سکر و
اما صحو عبارتست از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل و مستقر
خود و بیانش آنست که چون وجود سالک در نهایت حال بغلبهٔ انوار ذات فانی و
مستهلک شود حق سبحانه در نشاهٔ ثانیه او را وجودی باقی بخشد که از لمعان انوار ذات
متلاشی و مضمحل نگردد و هر وصفی که از وی فانی شده باشد اعادت کند پس عقل نیز
که رابطه تمیز ست معاودت نماید مطهر از لوث حدوث و باقی ببقاء حق تعالی و بزرخی
گردد میان روح و نفس تا هیچ یک در عروج از حد خود تجاوز ننمایند و بر یکدیگر تعدی نکنند و
حکم جمع را با مستقر خود که عالم روحست راجع گرداند و حکم تفرقه را با محل خود که عالم نفس
است رد کند و ترتیب افعال و تهذیب اقوال و حفظ اداب و کتم اسرار هر یک دیگر
باره باز آید بر وجهی که از افت زوال ایمن بود واسطی رحمة الله گفته است مقامات
الواجدین اربعة الذهول ثم الحیرة ثم السکر ثم الصحو کمن سمع بالبحر ثم دنا منه
ثم دخل فیه ثم اخذته الامواج و همچنانکه تواجد مقدمهٔ وجدست تساکر مقدمه
سکرست و متساکر صادق واجدی بود که هنوز بمقام سکر نرسیده باشد و مشتاق و
متطلع آن بود که تصرف غلبهٔ حال بیک خطفه او را از دست تفرقه در رباید و غرق
جمع کرداند پس متساکر اهل وجد بود و سکران اهل غلبهٔ وجد و صاحی اهل وجود و بعبارتی
دیگر متساکر را اهل ذوق خوانند و سکران را اهل شرب و صاحی را اهل ذی ذائق
واجدی بود که نائره وجدش زود منطفی گردد و بر مثال کسی که از شراب مدقه پیش
بخشند و شارب واجدی بود که امداد وجدش متواتر و متلاحق بود و قوت عقلش از غلبات

آن مغلوب بر مثال کسی که او وار کائنات شرابش متعاقب باشد و سر رشته تمیز از دست تصرفش مسلوب و ریان واجدی بود که از غایت تمکن و قوت حال از تواتر امداد وجد متغیر و متاثر نگردد و بر مثال شاربی مدمن که طبیعت شراب جزو وجود او گشته بود و چندانکه خورد مست نگردد و از حد تمیز بیرون نرود شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفذ الشراب ولا رویت والله اعلم **فصل ششم در وقت و نفس** صوفیان لفظ وقت را بر سه معنی اطلاق کنند گاهی وقت گویند و مراد شان وصفی باشد که بر بنده غالب شود مانند قبضی یا بسطی یا حزنی یا سروری و صاحب این وقت از غلبهٔ حالت غلبهٔ حال و استلا از ان ادراک حالی دیگر نتواند کرد چنانکه صاحب قبض که از غلبهٔ حال قبض چنان متاثر و ممتلی باشد که نه از بسط گذشته اثری یابد و نه از بسط آینده خبری بلکه او جملهٔ اوقات را بر یک وقت حال بیند و نیز تصرف او در احوال دیگران بر وصف حال خود باشد و منشا غلط در تعرف احوال دیگران از اینجا بود چه هر حال که آنرا موافق حال خود بیند بر صحت آن حکم کند و اگر بر خلاف آن یابد آنرا مختل داند و معنی وقت بدین تعبیر عام بود هم سالک او هم غیر سالک را متناول باشد و گاهی اطلاق لفظ وقت کنند و مراد شان نیز حالی بود که بر سبیل هجوم و مفاجات از غیب روی نماید و بغلبهٔ تصرف سالک را از حال خود بستاند و منقاد و مستسلم حکم خود گرداند و این وقت خاصهٔ سالکانست و اشارت بدوست انچه گفته اند الصوفی ابن وقته و انچه گویند فلان بحکم الوقت یعنی بمراد حق از مراد خود مسلوبست و باختیارش از اختیار خود محجوب و وصف الحال او این که ربما عمی انی بدا تک عن ذاتی فانا المحجوب * و فی صفاتک عن وصفی المسلوب * نفیت کلی ذاتا کان اوصفة

فما الی الیک الیوم منسوب وانیکه گفته اند وقت الهوی بی حیث انت فلیس لی متاخر عنه ولا متقدم وهر که حکم غیر را برضا و تسلیم ملقی ننماید و بمنازعت پیش آید مقهور غلبه او گردد و ازینجا گفته الوقت سیف قاطع یعنی همچنانکه سیف را دو صفت هست یکی لین و ملاست دوم حدت و قطع وهر که با او نرمی کند و برفق و مدارا آنرا به پساید از وصفت لین و ملاست دریابد وهر که با او درشتی نماید از حدت او زخم خورد همچنین وقت را دو صفت هست لطفی و قهری هر که با او موافقت کند و منقاد حکم وی گردد از لطف وی بهره مند شود وهر که با او مخالفت پیش گیرد و خواهد که از را بحول و قوت خود دفع کند مغلوب قهر وی گردد چنانکه گفته اند شعر وقالسیفان لانیته لان مسه ۲ وحداه ان خاشنته خشان ۲ و وقت را بسیف نسبت کردن معنی دیگر هست وان آنست که وقت بامضا و اجرا مراد حق سبحانه و تعالی بر جمیع مرادات و احوال غالب آید و آنرا بر مقتضای حکم خود قطع کند بر مثال سیف که چیزها را قطع کند و این دو بیت درین معنی دارد ست رباعی الوقت یقطع کالسیف الامور بما ۲ یمضی ویجریه مجری الکل مجراه ۲ یمضی وبیدیه الحق منسلاً من غمده فاذا ابداه اخفاه ۲ و اما مراد از وقت بمعنی سوم زمان حالست که متوسط بود میان ماضی و مستقبل گویند فلان صاحب الوقت یعنی اشتغال او بادا وظائف زمان حال اهتمام بچیزی که اهم و اولی بود دران زمان او را از تذکر ماضی و تفکر مستقبل مشغول میدارد و اوقات را ضائع نمیگذارد و اشارت بدین وقتست انچه گفته اند من ادرک وقته فوقته وقت ومن ضیع وقته فوقته مقت جنید رحمه الله گفته است الالتفات الی ما مضی شغل عما هو آت فمن لم یعرف وقته

فاتته الوقت والوقت عزیز اذا فات لم یدرك واز بعضی فقرا پرسیدند که ما الوقت
گفت ان لا تلاحظ الی ما قسم لك فی الازل ولا الی ما تصیر الیه فی الابد
وان تحفظ مراد الحق فیك بین النفسین وفترت وزوال بدین وقت تطرق نشود
الا بنسبت باسالکان که بسبب تلوین حال این وقت ایشانرا گاهی موجود بوده وگاهی مفقود
وایشان حساب عمر خود در جریده اعتبار نیارند الا وران زمان که وقت موجود بود شعر
واذا صفی لك من زمانك واحد + فهو المراد واین ذاك الواحد واما بنسبت
باواصلان واصحاب تمکین این وقت دایم وسرمد بود وزوال وفترت رابدان طریق نبود
چنانکه شبلی رحمه الله گفته است وقتی سرمد وبحری بلا شاطی ودرین معنی
همو راست رحمة الله علیه شعر لسرمد وقتی فیك فهو مسرمد + وافنیتنی عنی فعدت
مجددا + تغربت عنی فانفردت بغربتی + فصرت غریبا فی البریه اوحدا
وصاحب این وقت از تحت تصرف حال خارج بود ووقت بمعنی دوم در تصرف نباشد
بلکه او در وقت متصرف بود بدان معنی که هر وقتی را در اهم واولی مصروف دارد واورا
بعضی متصوفه ابوالوقت خوانند نه ابن الوقت واما نفس عبارت از دوام حال مشاهده
وتواتر وتعاقب امداد ان که حیات قلوب اهل محبت بدان مربوط است برمثال تواتر وتعاقب
امداد انفاس که بقا حیات قوالب بدان مشروط است وهمچنانکه اگر ساعتی مدد انفاس
جدیده واثر ترویح آن از صوب قلب منقطع شود از شدت حرارت غریزی محترق گردد اگر
یک لحظه وبیک لمحه مدد شهود از حقیقت قلب مشتاق منقطع شود از حدت تعطش وشدت
بشوق بسوزد وفرق میان وقت بمعنی دوم ونفس آنست که وقت حالیست در معرض
فترات ودفعات وواردی در صدد تعاقب وتناوب ظهور وخفا ونفس حالیست

دائم مجرد از فترت و وقوف و ازینجا گفته اند الوقت للمبتدی والنفس للمنتهی والله اعلم

فصل هفتم در شهود و غیبت مراد از شهود حضورست هر چه دل حاضر آنست شاهد آنست و آن چیز مشهود اوست اگر حاضر حق ست شاهد اوست و اگر حاضر خلق ست شاهد ان و صوفیان مشهود را شاهد خوانند بسبب آنکه هر چه دل حاضر آن بود آن چیز هم حاضر دل باشد و هرگاه که لفظ شاهد مطلقا بر صیغه واحد استعمال کنند مراد شان حق تعالی بود و چون شواهد گویند بر صیغه جمع مراد شان خلق بود بجهت وحدت حق و کثرت خلق و چون لفظ شهود مجرد گویند مراد شان حضور حق بود چه دل ایشان پیوسته شاهد و حاضر حق بود و اهل شهود و طائفه اند اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده و اما غیبت وصفی ست در مقابله شهود و آن بر دو گونه است غیبتی مذموم در مقابله شهود حق و غیبتی محمود در مقابله شهود خلق و آن دو قسمست غیبت مبتدیان و آن غیبت ست از محسوسات بسبب غلبه شهود حق و غیبت متوسطه و آن غیبت ست از وجود خود بغلبهٔ شهود حق و این نهایت غیبت است و بدایت فنا و اما مقام منتهیان ورا رحال غیبت ست چه غیبت حال کسی بود که هنوز از مضیق وجود خلاص کلی نیافته باشد و بمقام سعت وجود مطلق نرسیده و بر غیبت و شهادت احاطت نیافته و اهل غیبت مذموم بشاهد خلق از شهود حق غائب اند و اهل غیبت محمود بشاهد حق از شهود خلق غائب و اهل کمال را نه شهود حق از خلق غائب گرداند و نه شهود خلق از حق و تناوب و تعاقب شهود و غیبت محمود سالکان و اهل علوین را بود و اما واصلان و متمکنان را جز دوام شهود حق حالی دیگر نبود و ایشان را غیبت نبود نه مذموم نه محمود شبلی رحمة الله علیه در بدایت غلبه حال و هنگام ظهور تباشیر صبح کشف روزی در پیش جنید رحمة الله رفت و منکوحه جنید حاضر بود خواست که به پس پرده رود جنید گفت شبلی غائبست تو بر حال خود باش و همچنان با او در سخن بود ناگاه شبلی بگریه

درآمد جنید زنرا گفت اکنون وقت آنست که پنهان شوی که شبلی ما هوش آمد و دلیل بر آنکه غیبت از خلق در شهود محبوب حال مبتدیانست و منتهیان ازان گذشته قصهٔ زلیخا است که در محبت یوسف درجهٔ تمکین داشت و بشهود او از احساس غائب نشد چنانکه صاحبات و لائمات او که هنوز در محبت یوسف علیه السلام و شهود جمال او مبتدی بودند بغلبهٔ حال شهود او از احساس غائب گشتند و از بریدن دست خود خبر نداشتند نظم غابت صفات القاطعات اکفها + فی شـ ـهو فی البریة ابدع + غبن عن اوصافهن و لم یکن + من نعتهن تلذذ و توجع + و قیام امراة العزیز بنفسه ید نفسه ما کان یوسف یقطع **فصل هشتم در تجرید و تفرید** مراد از تجرید ترک اعراض دنیویست ظاهرا و نفی اعواض اخرویست و دنیوی باطنا و تفصیل این جمله آنست که مجرد حقیقی کسی بود که او بر تجرد از دنیا طالب عوضی نباشد بلکه باعث بران تقرب بحضرت الهی بود فحسب و هر که بظاهر عرض دنیا را بگذارد و بباطن بران عوضی در عاجل یا آجل طمع دارد بحقیقت ازان مجرد گشته باشد و در معرض معاوضه و متاجره بود و همچنین در جمیع طاعات نظر او بر ادای حق ربوبیت بود بصرف عبودیت نه بر عوضی و غرضی دیگر و اما تفرید نفی اضافت اعمالست بنفس خود و غیبت از رویت آن بمطالعه نعمت و منت حق سبحانه بر خود چنانکه گفته اند هر هدایت که داری ای درویش منت حق شمر نه منت خویش هم از دو دان که جان بجود کند + کابر هم ز آفتاب جود کند پس حقیقت تجرید که ترک توقع اعواض است لازم حال تفرید بود چه هر گاه که توفیق تجرید و طاعت نعمت الهی داند نه فعل و کسب خویش و بران عوضی توقع ندارد بلکه وجود خود را غرق منت بیند و صورت تجرید لازم حقیقت تجرید نیست که شاید که با ترک عوضی متوقع بود و همچنین تفرید لازم تجرید نیست

چه شاید که باترک توقع اعواض خودرا درکسب مدخلی بنید والله اعلم **فصل سیم در محو و اثبات** محو نزدیک صوفیان عبارتست ازازالت وجود بنده واثبات اشارت بتحقیق آن بعدازمحو ومحو واثبات مضافند بامشیت ازلی ومتعلق باراده لم یزلی یمحوالله مایشاء ویثبت ومحو راسه درجه است درجهٔ ادنی وآن محو صفات ذمیمه واعمال سیئه است ودرجه وسطی وان محو مطلق صفات حمیده وذمیمه است ودرجهٔ علیا وآن محو ذاتست ودرمقابله هرمحوی اثباتی ومعنی فنا وبقا ومحو واثبات بیکدیگر نزدیکست وفرق میان محو وفنا واثبات وبقارا دراک نتوان کرد الا باشارتی رفیق وایمانی لطیف وآن آنست که بقا بعدازفنا ذات صورت نه بندد واثبات لازم نیست که بعدازفنا ذات بود چنانکه اثبات اخلاق مرضیه واعمال حسنه بعدازمحو ذمائم اخلاق وسیات اعمال اصحاب تزکیه وارباب تجلیه راوهمچنین فنا را فعال وصفات بکلی حاصل نشود الا بعدازفنا ذات ومحو آن موقوف نیست برمحو ذات پس محو واثبات ازفنا وبقا عامتر باشد چه فنا وبقارا استعمال نکنند الا درمحو بشریت واثبات ربوبیت ودرمعنی محو چند لفظ دیگر استعمال کنند چنانکه سحق ومحق وطمس ودور نباشد که میان این الفاظ فرقی نهند گویند مراد ازمحق محو اعیان صفاتست ومراد سحق محو عین ذات ومراد ازطمس محو آثار صفات وذات والله اعلم **فصل دهم در تلوین وتمکین** تمکین عبارتست ازدوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب درمحل قرب وتلوین اشارت بتقلب قلب میان کشف واحتجاب بسبب تناوب وتعاقب غیبت صفات نفس وظهور آن مادام تا شخص ازحد صفات نفس عبور نکرده باشد وبعالم صفات قلب نرسیده اورا صاحب تلوین گویند چه تلوین بجهت تعاقب احوال مختلفه بود وتقید صفات نفس را صاحب

حال نگویند پس تلوین ارباب قلوب را تواند بود که هنوز از عالم صفات تجاوز نکرده باشند
و بذات نرسیده چه صفات متعدد ند و تلوین جائی تواند بود که تعدد وی باشد و ارباب کشف
ذات از حد تلوین گذشته باشند و بمقام تمکین رسیده چه در ذات بحت وحدت تغیر صورت
به بندد و خلاص از تلوین کسی را بود که دل او از مقام قلبی بمقام روحی عروج کند و از
تحت تصرف تعدد صفات بیرون آید و در فضای قرب ذات متمکن گردد و اینجا لطیفه ایست
و آن لطیفه آنست که چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی رسد نفس نیز از مقام نفسی بمقام
قلبی انتقال کند و تلوینی که پیش از ان قلب را بود از قبض و بسط و خزن و سرور و خوف
و رجا درین مقام عارض نفس شود و نفس بنابت قلب صاحب تلوین گردد و این تلوین
در حقیقت تمکین قادح نباشد بسبب عدم احتجاب نور کشف و یقین بوجود این تلوین
و ممکن نیست که تا رسم بشریت باقی بود و تغیر از طبیعت بکلی مرتفع شود و لیکن تغیر صاحب
تمکین را از مقام تمکن خارج نگرداند و الله اعلم **باب پنجم** در مستحسنات متصوفه
و دران ده فصلست **فصل اول در معنی استحسان** مراد از استحسان استحباب
امری و اختیار نوعیست که متصوفه آنرا باجتهاد خود وضع کرده اند از جهت صلاح حال
طالبان بی انکه دلیلی واضح و برهانی لائح از سنت بدان شاهد بود مانند البلس خرقه
و بنای خانقاه و اجتماع از بهر سماع و نشستن در چهله و غیره هرچند آن اختیار از نسبت
بسنتی خالی نبود و نظر ایشان در تقید ظواهر مریدان و مستر شدان بمراعاة آن رسوم
و محافظت بر اداب ان همگی بر تحصیل اجتماع بواطن و منع آفات و حفظ اوقات و
تاکید رابطهٔ محبت و الفت ایشان مقصور و مکلف و ریا و طلب شهرت و سمعت
و امتیاز و اختصاص از دیگران درین قصد بل جمله مقاصد از ایشان و در وطائفه

پریشان که برایشان انکار دارند گمان برند که مراد این طائفه در وضع این رسوم و اختیار
این اوضاع جز مجرد اسمی و مطلق رسمی نیست و بر عقل رکیک شان صورت حال ایشان
قبیح و مستهجن نماید و باشد که زبان طعن و وقیعت در ایشان دراز کنند و گویند این طریقه
بدعتست و بدعت عین ضلالت و تمسک بدین حدیث که شر الامور محدثاتها و کل
محدث بدعة و کل بدعة ضلالة و امثال این کنند و جواب آنست که مراد از بدعت
مذموم آنست که مزاحم سنتی بود و اما هر بدعت که مزاحم و مبانی سنتی نبود و متضمن مصلحتی
باشد مذموم نبود بلکه محمود باشد مانند قیام کردن بجهت داخل مجلس چه این عادت در
روزگار رسول صلی الله علیه وسلم سنت نبوده است تا حدی که پیش رسول صلی الله
علیه والسلم قیام نمیکرده اند و بعد ازان عادتی مستمر گشته میان اهل اسلام و مراد ایشان
ازان حصول استیناس و رفع استیحاش بود و این معنی عین مصلحتست و مصلحت در شرع
معتبر و متبع و نیز تصنیف کتب و درس علوم مستنبط در عهد رسالت سنت نبوده است و
بعد از امتداد زمان علماء اسلام چندین کتب در علوم اسلامی تالیف کرده اند و بعضی
علوم از خود استخراج و استنباط نموده مانند اصول فقه و اصول کلام و مسائل اجتهادی
در فقه و هیچ شک نیست در انکه احداث و ابداع این علوم پسندیده است و علم احکام
و استحکام قواعد دین اسلام بدان منوط و مربوطست پس اگر هر بدعتی ضلالت بودی
بایستی که احداث این امور همه ضلالت بودی و چون حال چنین بود حیرا نشاید که این
طائفه نیز رسمی چند احداث کنند و مراد شان ازان تزکیهٔ نفوس طالبان و تصفیهٔ قلوب
راغبان طریق حقیقت و استجلاب انوار یقین و حفظ قواعد دین بود بلکه مستحب و مستحسن
باشد و الله اعلم **فصل دوم در البلاس خرقه** از جمله رسوم موضوعهٔ صوفیان

یکی البلس خرقه است و تغییر لباس معهود که مشایخ در بدایت تصرف در احوال مریدان آنرا مستحسن داشته اند و از سنت آن سندی نیافته الا حدیث ام خالد که روایتست از رسول صلی الله علیه وسلم که وقتی جامهٔ چند بحضرت رسالت آوردند و در ان میان گلیمی بود سیاه کوچک آنرا برداشت و روی بجماعت کرد و گفت من ترون اکسو هذه همه خاموش ماندند فرمود که ائتونی بام خالد ام خالد را حاضر کردند آن گلیم در وی پوشانید و گفت ابلی هذا و اخلقی و دو بار گفت و بران گلیم علمی چند زرد و سرخ بود در انجا نگاه میکرد و میگفت یا ام خالد هذا سناء و سنا بزبان حبشه نیکو باشد و تمسک بدین حدیث در تصحیح البلس خرقه بر وجهی و هیاتی که رسم متصوفه است بعید است بدیع نیست مع هذا اگرچه از سنت آنرا سندی صحیح صریح نیست ولیکن چون متضمن فوائدست و مزاحم سنتی نه مختار و مستحسن بود چه اتباع مصالح طریقی مشروعست و ازینجاست که پیش مالک مصالح مرسله که آنرا از سنت شاهدی نبود معتبرست و از جملهٔ فوائد ان یکی تغییر عادتست و فطام از مالوفات طبیعی و حظوظ نفسانی چه نفس را همچنانکه در مطعومات و مشروبات و منکوحات حظی لذتی هست در ملبوسات نیز حظی و شغفی هست و هر لباس که پوشیدن آن نفس را عادت گشت و بر هیاتی مخصوص ازان قرار گرفت بی شک او را در انجا حظی بود و از وی حلاوتی یابد پس بتغییر لباس صورت تغییر عادت بود و تغییر عادت عین عبادت و ازینجاست حدیث بعثت لرفع العادات و چون تغییر عادت در لباس پدید آمد تعدی و سرایت آن بدیگر عادات متوقع بود و فائدهٔ دیگر دفع مجالست اقران السوء و شیاطین الانس است که بمجانست صورت و مشابهت هیات بصحبت دیگر مائل باشند پس هرگاه که مخالفتی بتغییر لباس و تبدیل هیات در ظاهر مرید پیدا شود اقران و اخدان او که بر البطهٔ طبیعت

وواسطه خطوظ نفس بصحبت او مائل باشند ازوی مفارقت کنند چه خرقه صورت ظل ولایت شیخ است که بروجود مرید افتد و شیطان از ظل اهل ولایت برمد چنانکه در حدیث است که ان الشیطان لیفر من ظل عمرؓ و مرید را همچنانکه صحبت اخیار واجبست تا رنگ ایشان گیرد و مجانبت و مفارقت اشرار در مقدمه آن شرط است تا قبول صحبت اخیار در وی پدید آید بر مثال جامه که آلودهٔ دسومت بود بی شک رنگ نپذیرد الا بعد از ازالت دسومت فائدهٔ دیگر اظهار تصرف شیخ است در باطن مرید بسبب تصرف و ظاهر از چه تصرف ظاهر علامت تصرف باطن است تا اول باطن مرید قابل تصرف شیخ نگردد و او را کامل و مکمل نشناسد بظاهر منقاد و مستسلم او نشود و ناصیهٔ اختیار خود در دست تصرف او ننهد و اخذ نواصی مریدان صورت این معنی است فائدهٔ دیگر بشارت مرید است بقبول حق سبحانه و تعالی مرد را بلباس خرقه علامت قبول شیخست مرید را و قبول شیخ امارت قبول حق سبحانه و تعالی پس مرید بواسطهٔ خرقه پوشیدن از دست شیخ صاحب ولایت بداند که حق تعالی او را قبول کرده است و تالف و اجتماع او با شیخ برابطهٔ صدق ارادت و حسن قبول آیینه گردد او را که در وی صورت سر سابقه و حسن خاتمه خود مشاهده کند چه تالف اشباح نتیجهٔ تعارف ارواح ست و تعارف علامت جنسیت مع و معیت در عالم غیب چنانکه در خبرست الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف و همچنین خرقه پوشیدن از دست شیخ صاحب فراست صورت سر ارادت مرید با شیخ و محبت شیخ است با مرید و جملهٔ احوال سنیه نتائج ازدواج این دو معنیست و خرقه بر دو نوعست خرقه ارادت و خرقهٔ تبرک خرقه ارادت آنست که چون شیخ بنفوذ نور بصیرت و حسن فراست در باطن احوال مرید نگرد و در و آثار حسن سابقه تفرس کند و صدق ارادت او در طلب حق مشاهده نماید و یا خرقه

پوشاند تا مبشر او گردد و بحسن عنایت الهی در حق او دیده دلش باستنشاق نسیم
هدایت ربانی که خرقه متحمل آن بود روشن گردد همچنانکه دیدهٔ یعقوب علیه السلام از نسیم
قمیص یوسف علیه السلام بینا گشت و اما خرقه تبرک آنست که کسی بر سبیل حسن الظن
و نیت تبرک بخرقهٔ مشایخ آنرا طلب دارد و همچنین طالب بشرائط اهل ارادت و انسلاخ
از ارادت خود بارادت شیخ مطالب بود و وصیت او بدو چیز کنند یکی ملازمت احکام
شریعت دوم مخالطت اهل طریقت چه ممکن بود که بمخالطت ایشان جنبیتی دیگر حاصل کند
و قابل خرقهٔ ارادت گردد بس خرقه ارادت ممنوع بود الا از اهل ارادت و ارباب صدق
عزیمت و خرقهٔ تبرک مبذول باشد در حق هر که با مشایخ حسن الظنی دارد و بعضی برین
دو خرقهٔ ولایت زیاده کرده اند و آن آنست که چون شیخ در مرید آثار ولایت و علامات
وصول بدرجهٔ تکمیل و تربیت مشاهده کند و خواهد که او را بنیابت و خلافت خود نصب
کند و بطرفی فرستد او را در تصرف و تربیت خلق ماذون گرداند و بدو خلعت
ولایت و تشریف عنایت خود در پوشاند تا مدد نفاذ امر و موجب سرعت مطاوعت
خلق گردد و الله اعلم **فصل سوم در اختیار خرقهٔ ملون** اختیار خرقه
ملون بجهت اصلاح قبول او ساخ و تفریغ خاطر اهل معاملات و مراقبات از اهتمام بمحافظت
جامه سفید و اشتغال بغسل آن از جملهٔ مستحسنات مشایخ است چه سنت به استحباب جامهٔ
سفید وارد شده چنانکه در خبر است خیر ثیابکم البیض و نزدیک صوفیان آنست که
این استحباب مطلقا فی نفس الامر ثابت است و اما به نسبت با طائفه که اوقات ایشان
مستغرق طاعات بود و ساعات موزع بر اوراد و ایشان را نفس خود بباشر غسل و
تنظیف جامهٔ سفید باید شد و اشتغال بدان ایشان را از محافظت اوقات و ملازمت

اورا دشاغل گردد جامه ملون بهتر بود چه بی شک فضیلت نوافل از فضیلت خیر اللباس
بیشتر بود و هرگاه که مباشرت فضیلتی مستلزم ترک افضل بود ترک ان فضیلت فضیلت
بود و لون ازرق اختیار متصوفه است باانکه لون سیاه در قبول اوساخ از ازرق تمامتر
و ممکنست که سبب آن بود که وضع این رسم بادیگری از جملهٔ مقتدیان طریقت باتفاق
لون ازرق دست داده باشد و دیگران بر سبیل ارادت و تبرک بدو تشبه نموده و خلف از
سلف تلقی کرده در سمی مستمر گشته و طائفه از متصوفه در اسباب اختیار ملون و انواع آن
تکلف وجوه انگیخته اند از ایشان بعضی گفته اند که متصوفه لباس برنگی پوشند که مناسب
حال ایشان بود و رنگ سیاه مناسب حال کسی است که در ظلمات صفات نفس متغمر و متغمس
بود و سرادقات آن بر و مشتمل و محیط و حال اهل ارادت نه چنین است چه برکت پرتو نور
ارادت و طلب حق که در نهاد ایشانست بعضی از ظلمت وجود مندفع بود پس جامهٔ
سیاه مناسب حال ایشان نباشد و چون هنوز از ظلمات نفوس بکلی خلاص نیافته باشد
و بصفای مطلق نه پیوسته جامهٔ سفید نیز مناسب حال ایشان نباشد بلکه لائق حال
ایشان جامه ازرق باشد چه زرقت رنگیست مرکب از اختلاط و امتزاج نور و ظلمت
و صفا و کدورت و صورت این معنی در شعلهٔ شمع مشاهده توان کرد چه شعله را دو طرف است
یکی نور محض و دوم ظلمت صرف و بین الطرفین که ملتقی نور و ظلمت است و محل امتزاج
هر دو و برنگ زرقت نماید و جامهٔ سپید لائق حال مشائخ است که بکلی از کدورت صفات
نفوس خلاص یافته باشند و این وجوه و امثال آن اگرچه قریب اند ولیکن تکلف آمیخته
اند و تعسف انگیخته و تقید بدان فضیلتی زیادت ندارد چه اهل این طریق سه فریق اند اول
مبتدیان و حال ایشان ترک اختیار بود با شیخ و ایشانرا بخود هیچ چیز از ملابس و مآکل و

غیر ان جائز نه الا باراده شیخ و فریق دوم متوسطان و حال ایشان ترک اختیار بود حق
و ایشان را در لباس مخصوص اختیار نه هر چه مقتضای وقت بود ایشان بحکم آن باشند
و فریق سوم منتهیان و ایشان با اختیار حق مختار باشند هر چه ایشان اختیار کنند مختار حق
بود و مرید حقیقی چون زمام اختیار بدست شیخ کامل صاحب بصیرت سپارد و منقاد و مستسلم
او گردد شیخ او را از عادات طبیعی و مألوفات نفسانی فطام فرماید و در جملهٔ امور دینی
و دنیوی او تصرف کند پس اگر بیند که او را در لباسی مخصوص شهرتی و لذتی هست او را
از ان بیرون آرد و لباسی دیگر پوشاند مثلا اگر بیند که میل او بجامهٔ فاخر و ناعم است و را
خرقهٔ خشن پوشاند و اگر بیند که او را در لباس خشن رغبتی هست بجهت ریائی یا دعوی و را
لباس ناعم پوشاند و علی هذا در الوان و هیات لباس اگر بیند که میل برنگ مخصوص تا
هیاتی مخصوص دارد او را از ان منع فرماید و همچنین در جملهٔ احوال او پس اختیار الوان هیات
لباس مرید بنظر شیخ تعلق دارد و نظر شیخ بمصلحت وقت چون چنین بود مخصوص نباشد بسیاه
و ازرق و سپید و غیر آن چه شاید که شیخ مرید را در اوقات مختلفه بلباس مختلف فرماید و در
هر وقتی لباسی که صلاح حال او در ان بود و بعضی از مشائخ مرید را تا بتغیر لباس تغیر نبود
اند و هم بر ان کسوت و هیات که داشته اند بملازمت ترغیب نموده و نظر شان در اخفاء
حال و ترک اظهار بوده مثال شیخ مثال طبیب باشند و امراض مریدان مختلف هر یک
بنوعی که دانسته اند و صلاح در ان دیده معالجه کرده اند پس جملهٔ تصرفات ایشان مبنی
بر صواب و صلاح بود و مبنی از طریق نجاح و فلاح و الله اعلم **فصل چهارم**
در بنای خانقاه و فائدهٔ آن هر چند بنای خانقاه و اختصاص آن بمحل مسکنه
و اجتماع متصوفه رسمی محدث است از جملهٔ مستحسنات صوفیه و لیکن خانقاه را صفه

که مسکن فقرا صحابه بود در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم مشابهتی ونسبتی هست چه صفه
مقامی بود در مدینه محل سکون واجتماع فقرا اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم هر که او را
مسکنی نبودی در انجا اقامت نمودی واگر کسی بمدینه رسیدی وآشنائی نداشتی که بدو
فرود آید بصفه نزول کردی چنانچه از طلحه رضی الله عنه روایتست کان الرجل اذا قدم
المدینة وکان له بها عریف ینزل علی عریفه فان لم یکن له بها عریف نزل الصفه
وکنت فیمن نزل الصفه وهیچ شک نیست که بنا رخانقاه بر صفتی که اصل وضع اوست
زینتی است از زینتهای ملت اسلام واختلالی که درین روزگار بسبب اندراس علوم وانطماس
رسوم صوفیان بدین قاعده منطرق گشته است در صحت اصل وضع وفائدهٔ آن قادح
نبود ودر تاسیس بنا رخانقاه چند فائده هست یکی آنکه محل نزول وسکون طائفه بود از فقرا
که ایشانرا مسکنی وماوائی نباشد وهمچنانکه هر کس را خانه ومنزلی هست خانقاه منزل و
خانهٔ ایشانست دوم آنکه بسبب مساکنت وروی متصوفه را بایکدیگر اجتماع وصحبت بیشتر
دست دهد وغالب احوال از عبادات ومواکلات ومجالسات ومجاورات باهم مجتمع ومتفق
باشند وبظاهر وباطن بایکدیگر متحد ومتقابل وبدان واسطهٔ روابط الفت ومحبت وصفا میان
ایشان موکد گردد وقلوب ونفوس وارواح واشباح شان از پرتو انوار یکدیگر متعاکس و
مقتبس شوند واز برکت جمعیت ظاهر وباطن وآثار صلوات ودعوات ایشان عکسی بر چهرهٔ
روزگار نزدیکان ودوران تابد ونوازل عذاب وبلا از ایشان مندفع گردد چنانچه در
خبراست که ان الله لیدفع بالمسلم الصالح عن ماته من اهل بیته ومن جیرانه
البلاء وهمچنین در خبرست ان الله لیصلح بصلاح الرجل ولده وولد ولده و
اهل دویرانه ودویرات حوله ولا یزالون فی حفظ الله مادام فیهم وبین

حکما گفته اند ارتفاع الاصوات فی بیوت العبادات یحسن الینات وصفاء الطویات
یحل ما عقدته الافلاک الدائرات فائده سوم آنکه بسبب اتحاد مسکن واطلاع بر
احوال یکدیگر رقیب یکدیگر باشند ونظر هریک قیدی باشد بر دیگری تا در میدان مخالفات
ومساهلات مترسل نشود وپیوسته متیقظ ومتحفظ بود ودر رعایت تهذیب اخلاق واعمال
واقوال وافعال غایت جهد مبذول دارد وبر عیوب وهفوات یکدیگر تنبیه واعلام
کنند کان رقیبا منک یرعی خواطری + واخر یرعی ناظری ولسانی

فصل پنجم در بیان رسوم اهل خانقاه وخصایص ایشان

اهل خانقاه دو طائفه باشند مسافران ومقیمان امارسم صوفیان در سفر آنست که چون
بخانقاهی قصد نزول دارند جهد کنند تا پیش از عصر بمنزل رسند واگر در راه بعذری
متخلف شوند ووقت عصر در آید آن شب بمسجد یا گوشه دیگر نزول کنند وروز دیگر
بوقت ارتفاع آفتاب قصد خانقاه کنند وچون در خانقاه روند اول تحیت مقام را
دو رکعت نماز بگزارند پس سلام کنند وبمعانقه ومصافحه باحاضران مبادرت نمایند و
سنت آنست که از جهت مقیمان بحق القدوم عواضه از طعام یا غیران در میان آرند
وبکلام مسابقت ننمایند وسخن تا نپرسند نگویند وسه روز از خانقاه بقصد مهمی که دارند
از زیارت احیا واموات بیرون نروند تا هیبات باطن از تغیرات عوارض سفر بقرار خود باز
آید وجمع گردد ومستعد لقاء مشائخ واخوان شوند چه استیفاء حظ خیر از صحبت بنور جمعیت
باطن میسر گردد نور کلام وشرح بقدر نورانیت دل تواند بود وچون از خانقاه بقصدی که
دارند بیرون خواهند رفت بی اجازت متقدم اهل خانقاه بر خروج اقدام ننمایند وهمچنین
در همه چیز بموافقت رای واستصواب واجازت او شروع کنند وچون سه روز بگذرد و

اگر نیت اقامت دارند و در اوقات ایشان مجال بطالت باشد خدمتی که بدان قیام
نمایند طلب دارند و اگر اوقات شان مشغول عبادت بود فکنی بالعبادت شغلا و با
مقیمان خانقاه باید که مقدم مسافر را با ترحیب و اعزاز تلقی نمایند و بتودد و طلاقت وجه
بدیشان تقرب کنند و خادم باید که سبک طعامی پیش آورد و با ایشان تازه روی خوش
سخن بود و اگر مسافری بخانقاه رسد که بر اسم صوفیه سر ترسم نبود بنظر حقارت و عدم مبالات
بدو نگرند و او را از خانقاه اخراج نکنند و باز نزنند چه بسیار از اولیا و صلحا که از رسوم بجهت
خالی باشند پس اگر ایشان را بکروهی ایذا رساند ممکن که باطن ایشان مشوش و سالم شود و
اثر ضرر آن بدین و دنیا رموذی لاحق شود و بهترین اخلاق رفق و مدارا تست با مردم و
درشت خوئی قولاً و فعلاً نتیجه نفس خبیث است آمده است که وقتی اعرابی در مسجد رسول
صلی الله علیه وسلم بول کرد بعضی از صحابه خواستند که او را بر نجانند رسول علیه السلام
منع فرمود و دلوی آب خواست و بفرمود تا آن موضع را شستند و اعرابی را برفق و مدارا
مواجب حرمت دین تعریف کرد و اگر کسی بخانقاه رسد و معلوم شود که صلاحیت خانقاه
ندارد او را بوجه الطف و حسن کلام بعد از تقدیم طعام باز گردانند و مقیمان خانقاه سه
طائفه اند اهل خدمت و اهل صحبت و اهل خلوت اهل خدمت طائفه باشند از مبتدیان
که بتو در خانقاه آیند ایشان را خدمت فرمایند تا بدان واسطه مقبول و منظور دلها را اهل
معاملات و منازلات شوند و ملحوظ نظر رحمت و شفقت ایشان گردند و صلاحیت قرب بوجود
جنسیت حاصل کنند و از لباس اجنبیت و بعد منسلخ گردند و آنگاه اهلیت صحبت و استعداد
قبول فوائد آن یابند و ببرکت صحبت و اقوال و افعال شان بقید حرمت و شفقت و ادب
مقید گردند و بعد ازان شایستهٔ خدمت شوند و پیران را که اوقات ایشان در خلوات

لائق تر و جوانمرا جماعت خانه بصحبت نشستن از خلوت بهتر تا نفوس ایشان بواسطهٔ
انکشاف صورت احوال و اقوال و افعال بر نظر حاضران بمحافظت آداب و رعایت
حرمت بقید علم متقید گردد ابو یعقوب سوسی رحمه الله گفته است الانفراد لا یقوی
علیه الا الاتویا ولا مثالنا الاجتماع ارفق و انفع یعمل بعض علی رویة
بعض و اهل خانقاه را همچنانکه از طاعت نصیبی بود باید که از خدمت نیز نصیبی باشد و یکدیگر
را بر کفایت مهمات دینی و دنیوی تعاون و تناصر لازم دانند و شائسته خدمت کسی
بود که او را جنسیت با متصوفه حاصل بود به تشبه ظاهر و ارادت باطن یا مجرد ارادت
و هر که جنسیت ندارد یکی ازین دو وجه نشاید که او را خدمت فرمایند یا با وی اختلاط کنند
نه از برای تعزز و ترفع و لیکن بجهت شفقت بروی چه گاه گاه از ایشان بر مقتضای طبع
بشری چیزها حادث شود که جز بنظر ارادت و محبت زشت نماید پس بر ایشان منکر شود
و زیانش بیش از سود باشد و اگر وجه طعام ایشان از خانقاه بود و شرط واقف آنکه آنرا
در وجه مصالح ارباب ارادت و سالکان طریقت صرف کنند بر متر سمان و تشبهان
و طائفه که از معاملات قوالب بمنازلات قلوب نرسیده باشند حلال نباشد و اگر خانقاه
را وقفی نبود و در وی شیخی صاحب بصیرت حاضر باشد مرید انرا بر مقتضای مصلحت
وقت و حسب استعداد تربیت کند اگر مصلحت در ترک کسب و دریوزه بیند ایشانرا
بتوکل و ترک تسبب فرماید و اگر لایق حال ایشان کسب یا دریوزه بیند ایشانرا بدان
فرماید و اگر اهل خانقاه اخوان باشند و شیخی حاضر نه انچه وقت اقتضا کند ازین سه طریق
اختیار کنند و اگر از جملهٔ اقویا و سالکان باشند و بر توکل و صبر قادر لائق حال ایشان
فتوح نشستن بود و الا کسب یا دریوزه انچه موافق تر بینند اختیار کنند و باید که اهل خانقاه

تا ممکن بود با یکدیگر موافقت در ظاهر و باطن رعایت کنند و در وقت طعام خوردن بر یک سفره جمع شوند تا بظاهر متفرق نباشند و اثر برکت جمعیت ظاهر در باطن سرایت کند و با یکدیگر بمحبت و صفا زندگانی کنند و غل و غش در خاطر مجال ندهند و اگر وقتی کدورتی از یکی بخاطر دیگری رسد اول آن را از دل گردانند و بریا و نفاق با او زندگانی نکنند چه هر صحبت که بنیاد آن بر نفاق بود نه بر وفاق هیچ خیر نتیجه ندهد و آنچه ابو محمد رویم رحمة الله علیه گفته است لا یزال الصوفیة بخیر ما تناقروا فاذا اصطلحوا هلکوا اشارت بدین معنی ست چه مراد از تناقر درین موضع برکندن بیخ مخالفت و کدورت ست از باطن یکدیگر تا تصفیه صدور و تصفیه قلوب از غلول و غشوش بواسطهٔ انصاف و انتصاف هرگاه که بظاهر با یکدیگر تصالح و توافق نمایند و باطن شان از غل و غش یکدیگر منطوی باشد خیر ایشان با یکدیگر دوام یابد و فساد و هلاک متوقع و اگر چنانستی از یکی صادر شود باید که بران وقوف و اصرار ننماید و زود با استغفار آن را تدارک کند و نشاید که مجنی علیه رد استغفار او کند چه درین باب وعید وارد ست و پیوسته دران کوشند که بظاهر و باطن با یکدیگر متفق و متقابل باشند و از جملهٔ کدورات با همه خلق خصوصا با یکدیگر صافی و مجرد تا بهشت موجل در حق ایشان معجل گردد و وعدهٔ دیگران نقد ایشان میشود و این معنی که و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین وصف حال ایشان گردد و چگونه نشاید که در دل صوفی و فقیر مجال غل و غش بود و حال آنست که معاد آن محبت دنیاست و ایشان تبرک دنیا و صرف همت از التفات بدان مخصوص و ممتاز و بعد از استغفار سنت است که طعامی در میان آورند بر مثال قادمی که از سفر رجوع کند چه جانی بواسطهٔ جنایت و خروج از دائرهٔ حضور و جمعیت بیرون آمده باشد و بسفر تفرقه و غیبت رفته پس چون دیگر باره با دائرهٔ حضور و جمعیت رجوع کند بحق القدوم باید که طعامی پیش آرد

وصوفیان آنرا غرامت خوانند وشرط آنست که چون کسی بنفس ظاهر شود باوی بدل
مقابله کنند تا اثر ظلمت نفس بنور دل نرسد دفع گردد پس بنا برین جانی ومجنی علیه هر دو در
جنایت داخل باشند از بهر آنکه اگر مجنی علیه بدل بانفس جانی مقابله کردی خلت صفت
نفسانی بنور صفت قلبی برخاستی ووحشت وکدورت در خاطر ننشستی وصوفی حقیقی آنست
که دائم در تصفیهٔ دل کوشد ونگذارد که اثر کدورت در وقرار گیرد ورد قضا الله هذه الحاله بالفضله

فصل ششم در بیان خلوت شک نیست که خلوت داشتن برطریقهٔ که رسم
صوفیانست امری محدث است از جمله مستحسنات ایشان چه در روزگار رسول علیه السلام
جز صحبت سنت نبوده است وفضیلت آن بر دیگر فضائل راجح آمده واین جهت صحابه
را بصحبت نسبت کرده اند نه بوصفی دیگر هیچ وصف ایشان را ورای صحبت رسول صلی
الله علیه وسلم نبود بسبب آنکه نفوس ایشان از برکت مشکوة نبوت بصفت طمانینت موصوف
بود واز پرتو نور عصمت بنزاهت وطهارت مخوف وقلوب از محبت دنیا که منشاء کدورت
وشقاق ونفاق است بمشاهدهٔ جمال یقین خالی ومتسلی وبمحبت الهی ووداد وصفا و
وفا بایکدیگر طافح ومتملی لاجرم ملازمت صحبت ایشان را از همه چیز با فاضلتر بود واز جملهٔ
عبادات کاملتر بعد ازان چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری شد نفوس اصحاب
از قید طمانینت اندک اندک در حرکت آمدند وخلاف وجدال واختلاف آرا پیدا شد وبتدریج
روزگار بجائی رسید که صحبت منغص ومهروب عنه گشت وخلوت مرغوب ومحبوب شد
وطالبان حق از بهر سلامت دین صوامع وخلوت اختیار کردند چنانکه رئیس الطائفه
جنید رحمه الله گفته است که من اراد ان یسلم دینه ویستریح بدنه وقلبه فلیعتزل
الناس فان هذا زمان وحشة والعاقل من اختار فیه الخلوة وهر چند خلوت را

عهد رسالت سنت نبوده است ولیکن پیش ازان رسول علیه السلام بحبت غلبه محبت
الهی وصدق اشتیاق بحق خلوت دوست داشتی وگاه گاه بغار حرا رفتی وانجا بذکر
وتعبد شبها گذاشتی تا غایتی که قریش درحق او گفتند ان محمدا عشق ربه وروایتست
از عائشه رضی الله عنها که اول ما بدئ به رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة
فی النوم وکان لا یری رویا الا جاءت مثل فلق الصبح ثم حبب الیه الخلاء
کان یاتی حراء فیتحنث فیه اللیالی ذوات العدد ویتزود لذلک ثم یرجع
الی خدیجة فیتزود لمثلها حتی فاجاه الحق وهو فی غار حراء فجاءه
الملک فیه الحدیث الخ واین خبر متمسک صوفیانست در اختیار خلوت واما تعیین آن
باربعین مستفاد ست از خبر رسول صلی الله علیه وسلم که من اخلص لله اربعین صباحا
ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه واز کلام الهی در بیان میقات وتبتل و
انقطاع موسی علیه السلام باحق سبحانه وتعالی اینجا که گفت وواعدنا موسی ثلثین
لیلة واتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة حق سبحانه وتعالی با موسی وعدهٔ
مکالمت کرد وآنرا بمیعادی ومیقاتی تعیین فرمود واول گفت سی شبانروز روزه دارو
آخر ده روز دیگر بران زیادت فرمود تا چهل تمام شد موسی دران مدت طعام وشراب
نخورد وتبعد حق مشغول بود تا مستعد مکالمت الهی شد پس چون موسی را علیه السلام
از برای استعداد قرب ومکالمت حق سبحانه بخلوت وامساک از طعام وطی چهل شبانروز
احتیاج بود دیگر انرا احتیاج بدان طریق اولی بود وهمچنین انقطاع وتبتل رسول علیه
السلام باحق تعالی واعتزال از خلق وتعلیل طعام ودوام ذکر در شرع ارادت وعنوان
طلب حق ومبادی آثار وحی همه دلیل اند برانکه طالبان حق را بدان تمسک مستحب

بل واجب ولازمست واما وجه حکمت در آنکه شریعت از چه معنی میقات را بار بعین خصوص
گردانید امری غامض است واطلاع بران الا انبیا و خواص اولیا را استعذر شیخ الاسلام
رحمه الله در کتاب عوارف المعارف بدان اشارتی کرده است وگفته که چون حق سبحانه
خواست تا آدم را بخلافت خود در زمین نصب کند وسعمار این جهان گرداند بعد از آنکه بهشت
را بوجود او معمور گردانید ویرا ترکیبی بخشید مناسب این عالم مخلوق از اجزاء ارضی وآنرا
بچهل صباح تر شیح وتخمیر کرد هر صباحی ازان اشارت بوجود صفتی در وی که موجب
تعلق او گردد بدین عالم وهر تعلقی حجابی گشت او را از مشاهده جمال قدم وهر حجابی سبب
بعدی از عالم غیب وهر بعدی علت قربی بعالم شهادت تا وقتی که حجب تمام احکم شد و
بعد از حضرت متاصل گشت وصلاحیت عمارت این عالم در وی تمام شد پس حکمت
در تعیین چهل صباح باخلاص که شرط صحت خلوتست آن بود که برعکس ترتیب اول
بهر صباحی حجابی مرتفع شود وقربی پدید آید تا بوجود چهل صباح که صاحب خلوت باخلاص
برآورد حجب چهل گانه مرتفع ومنکشف گردد ولطیفه انسانی از سفر بعد باوطن قرب حضرت
الهی که مجمع حسن وجمال ومصدر علوم ومعارفست عود کند ومشاهده جمال ازلی او را
محقق ومصور گردد ونظر همتش از زیغ التفات برزینت مزخرف دنیا مصون ومحفوظ ماند
دنیا بیع حکمت از دل او منفجر شود وبر زبانش روان گردد پس نشان صحت خلوت در
حفظ شرائط آن ظهور حکمتست وظهور حکمت دلیل رفع حجاب ومشاهده بی ارتیاب
ومراد از حکمت درین موضع علمیست که نتیجه زهد بود در دنیا چنانکه در خبرست که انما
الحکیم هو الزاهد فی الدنیا وشک نیست که چون حجاب از پیش بصیرت برخیزد و
جمال ازلی منکشف گردد رغبت بزینت باقی نماند وحجاب راه سالک نیست الا نقش

وظلمات صفات او پس خلوت برمثال کوره ساخته اند تا نفس در وی بآتش ریاضت گداخته شود واز آلایش طبیعت صافی گردد ولطیف ورقیق شود مانند آبگینه واز ورای او صورت غیب بنماید ومراد از ریاضت ترک مراد ست ولزوم اجتهاد وصورت خلوت مجموعه ایست از چند گونه مخالفات نفس وریاضات تالیف یافته یکی از ان تقلیل طعام دوم قلت منام سوم قلت کلام چهارم ترک مخالطت انام پنجم مداومت بر ذکر ششم نفی خواطر هفتم دوام مراقبت تا بهریک ازین اجزا جزوی از کثافت وکدورت وظلمت از وی تحلیل برود وخفیف ولطیف وصافی گردد والله اعلم **فصل هفتم در شرائط خلوت** مراد از خلوت پیش صوفیان مخصوص ومقید نیست باربعین چه انقطاع از خلق واشتغال بحق امری مطلوبست وبا دوام عمر دوام آن پیوسته کسی وقتی از شبلی رحمه الله طلب وصیتی کرد گفت الزم الوحدة وامح اسمك عن القوم واستقبل الجدار حتی تموت وفائدهٔ تعیین اربعین آنست که بدو کشف غالبا باستکمال این مدت چنانکه شرطست ظاهر گردد واگر کسی را آن دولت دست دهد که اوقات خود را تا آخر عمر بطاعت حق وفراغت از خلق مشغول دارد ورای آن نعمتی نبود واگر نتواند واین توفیق او را رفیق نگردد باید که بهر چند مدت خلوتی در میانه برآورد واقلش آن بود که بهر یکسال یکبار بخلوت نشیند تا چون مدت چهل شبانروز نفس را بر محافظت اوقات وملازمت اوراد ومراعات آداب معتاد گردانند بعد از آن جمع ومتوقع بود که حکم آن بر اوقات مخالطت وصحبت با خلق منسحب گردد وخلوتش در حمایت خلوت بود وخلوتش ممد ومعاون بر عمارت اوقات جلوت وفائدهٔ خلوت صورت نبندد والا بمحافظت شرائط آن پس هر کرا غریمت خلوت مصمم گردد شرط

آنست که اول تخلیص نیت کند از شوائب طلب اغراض دنیوی و اعراض اخروی
چه ثواب اعمال برحسب نیات است هرچند نیت که مقصود دست از عمل خالصتر ثواب آن فاخرتر
و کاملتر است و شک نیست که هیچ مقصود و مقصد از قرب حضرت عزت افضل و اکمل
نبود چه هرچه غیر از وست بوسمت حدوث موسوم است و بوصمت فنا موصوم و در
طهارت باطن التفات بحدث عین حدثست و مقاربت بآن محض خباثت پس آن که
غیر از حق سبحانه و تعالی در دو کون مرادی دیگر دارد بحقیقت محدث و مجنب بود و او را
از برای استعداد قرب حضرت قدس و شایستگی مناجات و مکالمت با حق تعالی
طهارت ازان واجب و لازم پس باید که نیت او در تقرب بحضرت ربوبیت بتحقیق مقام
عبودیت مقصور بود و از طلب جاه و ریا و سمعه و ظهور کرامات و کشف آیات قدرت
دور و طائفه که مراد و مطلوب ایشان از خلوت و ریاضت ظهور کرامات و خوارق
عادات بود نه قرب حضرت عزت اگر چیزی از مطلوب بر ایشان منکشف شود عین
مکر و استدراج بود و سبب بعد و حماقت و غرور چه فراغت از شواغل و تقلیل طعام و
دوام ذکر در تصفیهٔ باطن و تنویر قلب و تاثیر در نفوس مدخلی تمام دارند پس طالب
کرامت چون بواسطهٔ خلوت اندرونش روشن و صافی گردد و روی صور بعضی
علوم ناکتسب بنماید و خاطرهای درستش دست دهد و در بعضی نفوس تصرف و تاثیر
کند پندارد که مقصود اعلی و مقصد اقصی از خلوت آنست و تبعزیز شیطان غرور مغرور گردد
و بنظر حقارت و تصغیر بدیگران نگرد و نعوذ بالله ممکن بود که حرمت شریعت و وقار نبوت
از دل او رخت بربندد و بر ترک حدود و احکام و رفض حلال و حرام مبالاتی نباید تا
بطریق تهتری از شارع شرع و منهج اسلام مردود و مطرود شود و اگر ظهور کرامات و طریق

کسی افتد که در نیت مخلص بود و در عزیمت صادق سبب قوت یقین و ثبات عزیمت او گردد
و چون شرط اخلاص مراعات کرده شود باید که اگر مطالبتی شرعاً بر و متوجه بشود از رد مظلمه
یا استحلال از غیبتی یا ازالت غلّی یا حقدی یا حسدی اول از عهدهٔ آن بیرون آید و اندرون
خود را باهمه کس پاک و صافی گرداند و اگر چیزی در ملک خود بیند که خاطرش بدان متعلق بود
آنرا از ملکیت خود اخراج کند اگر خود تملیک بود در حق عیال تا بظاهر و باطن مجرد و منفرد گردد
پس غسلی کامل برآرد و از تنظیف جامه و مصلی احتیاط کند و جائی از برای خلوت گزیند
که از شواغل و موانع دور بود و چون بدر خلوت رسد بگوید رب ادخلنی مدخل صدق
و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنك سلطاناً نصیراً و چون بر مصلی خواهد نشست پای راست در پیش نهد و بگوید بسم الله و بالله و الحمد لله و الصلوة و السلام
علی رسول الله اللهم اغفر لی ذنوبی و افتح لی ابواب رحمتك پس دو رکعت نماز
بخشوع و خضوع از سر حضور بگزارد و در رکعت اول بعد از فاتحه بخواند و من یعمل سوءاً
او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفوراً رحیماً و در رکعت دوم بعد از فاتحه ربنا
علیك توکلنا و الیك انبنا و الیك المصیر و از سر صدق و ضراعت از جملهٔ ذنوب استغفار
کند و باندرون از التفات باسوی الله با حضرت عزت انابت نماید و ادب چنانست که
بر ابر قبله نشیند دنا تواند در حالت جلوس بهیات تشهد بود و با خود چنان تصور کند که
حاضر حضرت عزتست و رسول صلی الله علیه وسلم نیز آنجا حاضر تا بقید وقار و احترام و ادب
مقید بود و فریسته باندرون خواهان بود که ظاهر و باطن خود را در هیات عبادت و نعت عبودیت
و کسوت موافقات احکام الهی و نظر حق سبحانه عرضه کند تا بدان سبب تعرض نفحات الهی
و مستعد نزول فیض نامتناهی گردد و باید که در خلوت بعد از تخلیص نیت و انابت دوام

اشتغال بحق بهفت شرط دیگر رعایت کند اول دوام وضو پیوسته جهد کند تا بر وضو بود
و هرگاه که در خود کلالتی و سآمتی بیند تجدید وضو کند تا نور طهارت ظاهر در باطن او منعکس
گردد و مدد انوار دل شود دوم دوام صوم باید که پیوسته بروزه بود تا برکت سنت اوقات
او را شامل گردد سوم قلت طعام باید که بمقدار فطور از رطلی طعام زیادت نبود و اگر بر
نان و نمک اقتصار نماید بهتر و اگر با نانخورش تناول کند که بجای طعام بایستد باید که تعهد
آن از نان کم کند و هر شب از مقدار مقدر اندکی کم کند چنانکه اگر ابتدا برطلی کرده باشد در
عشر اخیر بنصف رطل رسد و اگر صاحب قوت بود و ابتدا بنصف رطل کند در عشر
اخیر بتقلیل و تدریج بربع رطل رسد و اصحاب خلوت سه طائفه اند اقویا و متوسطان
و ضعفا ضعفا هر شب افطار کنند و متوسطان بهر دو شب و اقویا بهر سه شب اگر خواهد طعام
همه با اول شب تناول کند و اگر خواهد در آخر شب بکار برد و اگر خواهد بعضی با اول شب
تناول کند و بعضی با خر و این قسم بهتر تا هم قوت طاعت دارد و هم قدرت برخاستن
در شب از برای تهجد و قلت طعام را در تقلیل و تحلیل اجزاء ترابی که مایهٔ کدورت و ظلمت
و کثافت اند اثری تمام است و اما شرط چهارم قلت منام است باید که تا تواند خواب نکند
و هر چند نوم غالب میگردد و آنرا بتجدید طهارت یا اشتغال بوردی دفع کند و اگر بهیچ وجه
مندفع نشود و بی اختیار عفوه او را در باید چون باز آید وضو تازه کند و بوظائف او را د
مشغول شود و هر خواب که بر سبیل ضرورت و اضطرار بود عین عبادت باشد چون دفع
کلالت حواس و ملالت نفس که موجب فقدان روح طاعت و ذوق عبادت اند بدان
میسر شود و صفای حواس و انشراح باطن که سبب وجدان روح طاعت و ذوق عبادت اند
بدان معاودت نمایند پس اوقات او مستغرق عبادت باشد و دوام سهر در تحلیل رطوبات

بدنی و تعلیل سواد نسیان و عصیان و جهل و غفلت بغایت موثرست و در اماتت نفس
و احیاء قلب نیک مفید چنانکه در سخن سهل عبد الله رحمة الله علیه آمده است که من
اراد ان ینال هذا فعلیه باربعة اشیاء لابد منها للمبتدی المتادب الصمت
والخلوة وترک الشهوات وسهر اللیل سنتین لایکون اقل من ذلک مع طلب
اعلام حاله عند الله والاستعانة به ان تستقیم له حاله مع الله عز وجل فبالصمت
یعرف حاله وبالخلوة ینقطع عنه الافات والاشتغال بالناس فی امر الدنیا
الا بحال نفسه فقط وبترک الشهوات ینقطع عن الدنیا وبسهر اللیل تموت
نفسه من جهله ویحیی قلبه بعلمه واما شرط پنجم قلت کلامست باید که همواره زبان
از مکالمه با خلق نگاه دارد چه آفات کلام بسیارست چنانکه در حدیث هست که معاذ جبل
رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که انواخذ بما نتکلم به جواب فرمود
هل تکب الناس علی مناخرهم الا حصائد السنتهم وهم در خبرست که ایها الناس
الا ابلئکم بامرین خفیف مونتهما عظیم اجرهما لم یلق الله بمثلهما طول الصمت
وحسن الخلق وچگونه عاقل سکوت را شعار و وثار خود نسازد و حال انکه دران هیچ
آفت متوقع نبود و کلام اگر حسن بود و اگر قبیح از آفتی خالی نباشد چه نفس را ما دام
تا بکمال تزکیه نرسیده باشد و اصول صفات وی منقطع نگشته در اظهار کلام حسن حظی
و شرفی تمام بود و ظهور صفت اعجاب و تغلیظ حجاب ازان متوقع آمده است که عمر عبد العزیز
رحمة الله هرگاه که کتوبی نوشتی و الفاظ و عبارات آنرا بنظر استحسان مطالعه کردی حال
آنرا بدیدی و بعبارتی دیگر بنوشتی تا بحسن کلام خود معجب نشود و اما کلام قبیح شک نیست
که مستلزم تبعات و مستتبع عقوبات بود پس طریق نجات و سلامت ازین آفات جز سکوت

صموت نیست وصحت مقام توبه جز بسکوت میسر نشود چنانکه سهل عبد الله گفته
است لا یصح السکوت الا بملازمة الخلوة والتوبة الا بالسکوت وحق تعالی
در قصهٔ زکریا ویحیی علیهما السلام خاموشی زکریا را دلیل حصول مطلوب و آیت مراد
او گردانید آنجا که گفت آیتك الا تکلم الناس ثلث لیال سویا و در قصهٔ مریم و
عیسی علیهما السلام خاموشی مریم را مقدمهٔ نطق عیسی علیه السلام گردانید شعر
تا زاول خمش نشد مریم * در نیامد مسیح در گفتار * و همچنانکه نطق عیسی بعد از سکوت
مریم پدید آمد عیسی دل طالب وقتی بنطق در آید که نخست مریم نفس از حدیث ساکت شود
واما شرط ششم نفی خواطر است باید که پیوسته جمله خواطر را بقوت ذکر و اشتغال دل بمطالعه
نظر الهی بظاهر و باطن خود دفع میکند اگرچه بعضی از خواطر امضاء آن فضیلت بل ورع
بود ولیکن مبتدی را در بدایت طلب تمیز خواطر دشوار نماید پس اشتغال بدان در انواعی
از حدیث النفس شود و محذورش واقع شود واتسع الخرق علی الراقع ومعنی حدیث
النفس آنست که نفس انسان بسبب ارتباط با روح ناطقه که ترجمان الهیت و قبول
امداد فیض از و بر صفت ناطقیت مجبول و مفطور است و پیوسته مترصد و منتظر فرصت
محادثه و مکالمه بود با قلب که محبوب و معشوق اوست و هرگاه که قلب را متوجه خود بیند
و مسارع او را از حدیث غیر حالی یا بد حالی یا دی بحدیث در آید و امور ماضیه را
از مقولات و مسموعات و مرئیات و مذوقات و مشمومات و ملموسات و غیر آن بر سبیل
تذکر با دل تقریر میکند یا امور مستقبله را از امانی و امال با خاطر رساند و سمع قلب را باستماع کلام
خود از سماع کلام روح و کلام الهی مشغول بیند ار تا پیوسته بروی مقبل بود و از غیر او
معرض پس هرگاه که صاحب خلوت بر نفی خواطر و اثبات معنی توحید در دل مواظبت نماید

مادهٔ حدیث النفس بتدریج سوخته و فانی گردد و نفس ساکت شود و مسامع قلب از طنین حدیث
او خالی ماند و استماع کلام الهی مستعد گردد و در سلک ان فی هذه الامة لمحدثین متکلمین
وان عمر منهم منخرط شود و اما شرط هفتم دوام علمست باید که علی الدوام ظاهر و باطن خود را
بکسوت عبادات و عبودیت متحلی دارد و در هر وقتی بعملی که اهم و اولی بود دران وقت مشغول
باشد و ترتیب آنچنانست که هر که مبتدی بود بر فرائض و سنن از نماز اقتصار نماید و اوقات
دیگر را بذکر بسپرد و مشایخ از جملهٔ اذکار لا اله الا الله اختیار کرده اند چه صورت آن عربیت
از نفی و اثبات تمام کار در وقت جریان این کلمه بر زبان حاضر بود و مطابقه و مواطاة میان
دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی وجود محدثات را بجملگی بنظر فنا مطالعه میکند و در طرف
اثبات وجود قدیم را بعین بقا مشاهده مینماید و بواسطهٔ ملازمت بر تکرار این کلمه صورت
توحید در دل قرار گیرد و بر مثال شجرهٔ طیبه اصل آن در زمین دل راسخ و ثابت شود و فرعش
در آسمان روح متصاعد و مرتفع و مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها
فی السماء و درین مقام ذکر صفت لازم دل گردد و امداد آن علی التعاقب التوالی متواصل
شود و در اوقات فترات ذکر لسانی فتور و قصور بدان راه نیابد و بعد ازان بجائی رسد
که صفت ذکر در دل متجوهر شود و حقیقت آن با جوهر دل متحد گردد و ذاکر و ذکر و مذکور
و دل در مذکور محو و فانی شود و در نیمقام اگر صورت کلمهٔ توحید که معنی ذکرست از وجه
ظاهر دل محو گردد حقیقت آن در وجه باطن او مثبت بود و عبارت ازین حالست انچه
گفته اند ذکر و ذاکر و مذکور هر سه یک چیز شنوند و اما متوسطان را مداومت بر تلاوت قرآن بعد
از ادای فرائض و سنن اولی و همان خاصیت که اهل بدایت را از ملازمت ذکر روی نماید
ایشانرا از تلاوت حاصل گردد و باز وائد دیگر چون تجلیات صفات بواسطهٔ تلاوت آیات مختلفه

ومعانی متنوعه ودقائق فهوم وحقائق علوم واما منتهیان را که نور ذکر صفت ذاتی ایشان گشته باشد فاضلتر وروی وکاملتر علی صلوة است چه نهایات صلوة عبادتیست تامه جامعه که جمیع اجزاء عبادت از ذکر وتلاوت وخشوع جوارح وخضوع قلب در وی مندرج اند پس مادام تا نفس بطوع ورغبت دران با دل موافق ومطابق بود وامداد روح قرب وسناداة وذوق انس ومناجات از نهایات صلوة بوجود مصلی متصل ومتواتر گردد مواظبت بران اولی وافضل بود واگر در نفس از ان کراهتی وسامتی ازان حادث شود نزول از درجهٔ صلوة بدرجهٔ تلاوت بحکم وقت اولی باشد چه تلاوت بنسبت با صلوة خفتی وسهولتی دارد واگر تلاوت نیز بملالت انجامد نزول ازان بدرجهٔ ذکر اولی بود چه مواظبت بر مجرد ذکر واعادت کلمهٔ خفیفه از محافظت الفاظ کثیره ومعانی متنوعه بر نفس آسانتر واگر در ذکر لسانی بسبب ملالت فتوری افتد مداومت بر ذکر قلبی که آنرا مراقبه خوانند اعنی مطالعهٔ اطلاع حق سبحانه بر احوال خود اولی واگر در مراقبه هم قصور وفتور افتد اینجا شاید که ساعتی استراحت کند جوارح وحواس را از نصب اعمال بخواب آسایش دهند تا کلالت وملالت از نفس برود ودیگر باره از سر رغبت وارادت بر اعمال اقبال نماید والبته نشاید که بکراهت واجبار نفس را بر عملی که ازان ملول بود وطاقت آن دشوار دارد الزام نماید چه درخبرست که لا تبغضوا عبادة الله الی انفسکم فان الله لا یمل حتی تملوا ودر اخبار داؤدست حکایة عن الله یا داود ایاک والملل الملل فانی اغفر الخلل ولا اغفر الملل پس باید که صاحب خلوت جمیع اوقات را بدین اوراد موزع دارد تا طریق ارادت غیبی کشوده گردد چه گفته اند من لا ورد له فلا وارد له والله اعلم

فصل هشتم در بیان واقعات اهل خلوت

اهل خلوت را گاه گاه در اثنار ذکر واستغراق در حال اتفاق افتد که بعد

محسوسات غائب شوند و بعضی از حقائق امور غیبی برایشان کشف شود چنانکه نائم را در حالت نوم و متصوفه آنرا واقعه خوانند و گاه بود که در حال حضور بی آنکه غائب شوند این معنی دست دهد و آنرا مکاشفه خوانند و واقعه با نوم در اکثر اوقات و احوال مشابه و مناسبت دارد جملهٔ واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب همچنانکه منامات و مکاشفه هرگز کاذب نبود چه مکاشفه عبارتست از تفرد روح بمطالعه مغیبات در حال تجرد او از غواشی بدن و در پیشتر وقائع و منامات نفس با روح مشارک بود و در بعضی مستقل و صدق صفت روح است و کذب صفت نفس پس مکاشفات همه صادق باشند و واقعات و منامات بعضی صادق و بعضی کاذب و بیان این سخن آنست که هریک از واقعه و منام منقسم میشود بسه قسم قسم اول کشف مجرد و آنچنان بود که کسی بدیدهٔ روح مجرد از خیال صورت حالی که هنوز در حجاب غیب بود در خواب یا واقعه مطالعه کند و بعد از ان همچنانکه دیده باشد بر عینها در عالم شهادت واقع شود یا از حجاب غیب بعالم شهادت آمده باشد و لیکن بنسبت با بیننده آن هنوز حکم غیب دارد بسبب غیبت آن از حس ظاهر او چنانکه مثلا کسی بخواب بیند که فلان جای دفینه ایست برین صفت و چون باز جوید هم بران صفت بود که دیده باشد و این قسم را کشف مجرد خوانند از بر آنکه قوت متخیله در ان هیچ تصرف ننموده باشد و آنرا لباسی خیالی نپوشانیده و این معنی اگر بطریق مشاهده او ادراک افتد مدرک آن بصیرت روح بود و اگر بسماع هواتف و القاء سمع معلوم شود بواسطه ادراک آن سمع روح بود چنانکه آورده اند که وقتی در بغداد درویشی بود که راه توکل سپردی و طریق سوال مسدود داشتی روزی احتیاجش بغایت رسید خواست که تحمل بار منت سوال کند پشیمان شده و با خود گفت حالی که چندین گاه با حق سبحانه بران

بسر برده ام اکنون نقض آن نکنم صبر کرد و آن شب بخواب دید که هاتفی آواز داد که فلان جای خرقه پاره ازرق نهاده است و در وی چندین قراضه زر بسته برو و بردار و آنرا در وجه احتیاج خود صرف کن چون از خواب درامد و بر مقتضای اشارت بدان جای رفت و آن خرقه را بر همان صفت یافت و این خواب را رویا صادقه خوانند و این رویاست که جزوی از نبوتست چه رسول علیه السلام در مبادی وحی هر خواب که دیدی بعد از ان بعینه واقع شدی چنانکه در خبرست بروایت عائشه رضی الله عنها که اول ما بدئ به رسول الله صلی الله علیه وسلم من الوحی الرؤیا الصادقة فی النوم فکان لا یری رویا الا جاءت مثل فلق الصبح و مثال این قسم در واقعات حکایت ان درویش که در مکه مجاور بود و دوستی داشت ببغداد روزی خبر وفات او شنید سالم شد خواست که بتحقیق معلوم کند نفسی غائب شد در واقعه دید که آن دوست در میان بازار بغداد می آید بر اشتری نشسته چون باز آمد یار از ان صورت واقعه و حال صحت دوست اعلام کرد و بعد از تفحص بلیغ معلوم و محقق شد ایشان را که در همان وقت حال آن دوست بران صفت بود که آن درویش مشاهده کرده بود و این درویش حکایت کرد که در ان حال آواز مطرقهٔ آهنگران بازار بغداد بگوش من رسید و درین قسم کذب اصلا صورت نبندد چه روح درین کشف بعد از دلالت شواهد اخبار نبوی عقلا دلیل ست بر انکه ارواح را بعد از مفارقت اجساد شعور بجزئیات این عالم از بصرات و مسموعات و غیر ان حاصل بود چه بی شک آن درویش مشاهدهٔ صورت حال آن دوست نه بدیدهٔ حس ظاهر کرده بود از جهت تعطیل آن و نه بدیدهٔ حس باطن بدان سبب که قوت متخیله معانی مرئیه را در نوم و واقعه از کسوت خیال مجرد بینند و محتاج گردانند

شعور روح بجزئیات موقوف نبود بر حواس ظاهره و باطنه بلکه او را از استعمال حواس حیوانی
چند اکتساب افتد که در حال تجرد از بدن بدان هیات محسوسات را دریابد چنانکه از استعمال
حس بصر هیات ابصار در و متسم گردد و از استعمال حس سمع هیات سمع و علی هذا در جمله
حواس و هر که اکمه بود و اینجا هرگز مبصرات را مشاهده نکرده باشد آنجا از ابصار محروم بود
و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی پرین معنی هم صادقست و اما قسم
دوم از اقسام نوم و واقعه کشف مخیل است و آنچنان بود که روح انسانی در خواب
یا واقعه بعضی از مغیبات دریابد و نفس بجهت تشبث و تعلق بدو باوی در ان ادراک
مشارکت و مداخلت نماید و بقوت متخیله آنرا از خزانهٔ خیال کسوت صوری مناسب از
محسوسات در پوشاند و در ان کسوتش مشاهده کند پس معبر یا شیخ در تعبیر و تفسیر آن نوم
یا واقعه بوجه مناسبت از صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا که مدرک روح بود دریابد چنانکه
کند چنانکه وقتی مؤذنی در ماه رمضان پیش ابن سیرین رفت و گفت بخواب چنان دیدم
که خروج مردم را ختم میکردم و از مباشرت مباح باز میداشتم ابن سیرین گفت تو مؤذنی
و پیش از وقت بانگ میگوئی و بدان سبب مردم را از مباشرت مباح منع میکنی دریافت که
قوت متخیلهٔ او معنی مدرک روح را که منع بود از مباشرت بمباح در صورت خیال ختم فروخ
پوشانیده است چه در عالم شهادت صورت ختم را از بهر منع تصرف دیده بود و این صورت
در خزانهٔ خیال باقی مانده و همچنانکه مرید مجاهد در واقعه بیند که با سبع و بهائم در محاربه است
یا با حیات و عقارب در قتال یا با کفار و ملاحده در جدال تحقیق شیخ داند که با دنیا نفس در مقام
جهاد است و گاه معنی صفت غضب و شهوت او را در صورت سبع و بهائم مشاهده میکند و گاه
معنی عداوت و خبث او را در صورت حیات و عقارب می بیند و گاه معنی تمرد و جحود او را در

درصورت کفار و ملاحده مطالعه مینماید واگر بیند که مفاوز و فلوات را قطع میکنند یا از انهار و بحار میگذرند یا بر هوا مصاعد میشوند یا از آتش مجاورت مینماید بشیخ داند که او در سیر ست و منازل صفات نفس را قطع میکند و آنرا در صورت اصول خود که طبائع اربعه اند مشاهده مینماید مثلا اگر بیند که از صفاتی چند که لازم جبر تراب است مانند امساک و کسالت و جهالت و قساوت و ظلمت و کدورت میگذرد و قوت متخیله آنرا در لباس غبار قطع مفاوز و فلوات بر دیدهٔ صاحب واقعه جلوه دهد و چون بیند که از صفاتی چند که لازم جبر مائیت است مانند سرعت اختلاط و امتزاج بانفوس شریره و قبول تلون و مانند از صحبت ایشان و نسیان و میل بخواب میگذرد و قوت متخیله آنرا در کسوت عبور از انهار و بحار جلوه دهد و چون بیند که از صفاتی چند لازم جبر هوائی مانند میل بشهوت و کثرت ملال و سرعت تغیر از حال بحال میگذرد و قوت متخیله آنرا در صورت صعود بر هوا و تجاوز از ان جلوه دهد و چون بیند که از صفاتی چند که لازم جبر ناری اند مانند غضب و کبر و استعلا و طلب جاه و رفعت میگذرد و قوت متخیله آنرا در کسوت خیال مجاورت از آتش مشاهده کند و آخرین منزل از منازل صفات نفس که ازان عبور کند اینست و از ینجاست والله اعلم قول من قال اخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه و اگر حقیقت روح بر و مکشوف شود آنرا در صورت شمس مطالعه کند و اگر حقیقت قلب بر و کشف گردد آنرا در صورت قمر مشاهده کند و اگر صفات قلبی بر و متجلی شود آنرا در صورت کواکب بیند و علی هذا هر حقیقت که بر و کشف گردد آنرا در کسوت خیال مناسب مشاهده کند و ازینجهت نام این قسم کشف مخیل کرده شد و درین قسم امکان مداخلت کذب باشد و لیکن کذب محض دران صورت نبندد بسبب انکه ازادراک روح خالی نباشد پس اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی با مدرک روحانی منضم نشود و متخیله خبر حقایق مدرکات

سعی بالباس خیالی بپوشاند آن واقعه یا خواب همه صادق بود و اگر بعضی از خواطر نفسانی
یا مدرکات روحانی بپیوندد و متخیله جمله را کسوتها ر خیالی بپوشاند بعضی از آن صادق بود و بعضی
کاذب پس معبر و مأول بقوت علم تعبیر و تأویل حقائق مدرکات روحانی را از شوائب خواطر
نفسانی منقح و خالص گرداند و آنرا تعبیر و تأویل کند و اما قسم سوم خیال مجرد آن بود که خواطر نفسانی
بر دل غلبه دارد و بغلبه آن روح از مطالعهٔ عالم غیب محجوب ماند پس در حال نوم یا واقعه
آن خواطر تصویر گردد و متخیله هر یک را کسوتی خیال در پوشاند و مشاهده افتد با صور آن خواطر
بحسبهای تصرف متخیله و تلبیس او مرئی و مشاهد گردد چنانکه کسی را پیوسته خاطر گنج یا فتن
غالب بود و در خواب بیند که گنجی یافته است یا مرتاضی که داعیهٔ قبول خلق او را بران باعث
بود در واقعه بیند که مسجود خلایق است معبر و شیخ داند که این مشاهده نتیجهٔ آرزوی نفس است
که بر بیننده آن مصور گشته است لاجرم آنرا اعتبار نکنند و خیال باطل خوانند و امنیتی
اگر در خواب افتد آنرا اضغاث احلام گویند و اگر در واقعه افتد آنرا واقعه کاذبه و درین قسم
وقوع صدق اصلا صورت نبندد چه نفس با استعلال بی مشارکت روح منشئی آن خواطر بود
و صدق از صفات نفس دور و شرط صحت واقعات دو چیزست یکی استغراق در ذکر و
غیبت از محسوسات دوم وجود اخلاص و تجرید سر از ملاحظه اغیار و ممکن که خیال مجرد در حق
مخلص کشف مخیل گردد و بسبب استغراق در ذکر حضور حضرت وهاب روح کشف در قالب
خیال نفس منسوخ شود آنگاه صورت واقعه درست گردد و قابل تأویل شود و واقعه با نوم
در جمله احوال مشابه و مماثلست الا درین صورت که هرگز خیال مجرد در خواب محقق نشود و در
واقعه ممکنست پس معلوم شد که در واقعات و منامات هم صدق واقع شود و هم کذب
و در مکاشفه غیر وقوع صدق محال بود بسبب آنکه جز کشف مجرد نباشد و فرق میان

کشف مجرد در مکاشفه و کشف مجرد در خواب و واقعه آنست که مکاشفه در حال بیداری بود
و خواب و واقعه در حال غیبت از محسوسات و ادراک روح در مکاشفه یا متعلق بود بچیزی
که در عالم غیب باشد یا متعلق بچیزی که در عالم شهادت بود اما قسم اول که در عالم غیب بود
یا ظهورش در عالم شهادت ممکن نباشد چون بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم یا ممکن
بود بصورت ذاتی چون وقایع ممکنهٔ ضروریهٔ الحصول که هنوز صورت آن در عالم غیب بشهادت
نیامده باشد یا بصورتی عارضی چون ملائکه و ارواح مجرد که ظهور ایشان در عالم شهادت
جز بصورت عارضی نبود چنانچه جبرئیل علیه السلام که هرگاه که بحضرت رسالت آمدی متمثل
بصورت بشری کردی گاه بصورت دحیهٔ الکلبی و گاه بصورت شخصی اعرابی چنانکه در
حدیث صحیح بروایت عمر رضی الله عنه که وقتی اعرابی با جامهٔ سخت سفید و موئی بغایت
سیاه بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد و نشست زانو بازانوی آنحضرت پیوسته
و از اسلام و ایمان و احسان از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید و جواب او را بشنید
و چون غائب شد رسول علیه السلام صحابه را گفت شما میدانید که این سائل که بود
گفتند الله و رسوله اعلم گفت جبرئیل بود از حضرت عزت آمد تا شما را معالم دین در آموزاند
و همچنانکه عمر رضی الله عنه او را در آن صورت مشاهده کرد دیگر صحابه که حاضر آن مجلس بودند
صورت او را هم بدان صفت یافتند پس ازینجا معلوم شد که آن صورت نتیجهٔ تصرف
قوت متخیله و وضوح او بود والا بحسب اختلاف احوال هر کس آنرا بر صفتی دیگر دیدی چنانکه تمثل
ارواح مجرد در حال مفارقت از بدن یا در حال تعلق بقالب بصورت بشری شک نیست
که تمثل ملائکه و ارواح مجرد بصورت بشری صورتی عارضیست فظهور صورت ذاتی ایشان
جز در عالم غیب محال و این تمثل نوعیست از قوت تصرفات روحانیات در عالم صور که بهر

صورت که خواهند از صور بشری تشکل کنند چنانکه در خبرست که ان فی الجنة لسوقا ما فیها شری ولا بیع الا الصور من الرجال والنساء فاذا اشتهی الرجل صورة دخل فیها و تصدیق قول مشائخ قدس الله ارواحهم گفته اند که مرتبهٔ ایست از مراتب سلوک که صاحب آن مرتبه تواند که خود را بهر جا که خواهد باز نماید بنا برین قاعده می باید کرد و اما قسم دوم از مکاشفه که ادراک روح دران متعلق بود بچیزی در عالم شهادت چنانکه و یدن صورت مسجد اقصی رسول علیه السلام را بمکه چه وقتی که از معراج باز آمد و ازان قصه حکایت کرد کفار منکر آنرا منکر شدند و گفتند اگر راست میگوئی بگوئی که ستونهای مسجد اقصی چندست در حال مکاشف شد و حجاب از نظرش برخاست و ستونها را آنرا تمام بشمرد و خبر صدق باز داد و همچنین از حال قافله که بجانب شام بود سوال کردند که ازان خبری باز ده حجاب منکشف شد و دید که قافله بیک منزل مکه رسیده است خبر باز داد که علی الصباح قافله برسند و همچنان بود که گفت و قصهٔ مشهورست که وقتی عمر خطاب رضی الله عنه در مدینه بر سر منبر خطبه میخواند و ساریه را با لشکری بنهاوند فرستاده بود ناگاه در اثنای خطبه مکاشف شد و دید که عدو بر ایشان کمین کرده است آواز داد که یا ساریة الجبل ساریه بشنید و بر کوه رفتند و ظفر یافتند و در عوارف المعارف مذکورست که شیخی بود بهمدان و پسری داشت بسفر جیحون رفته روزی آن شیخ را مکاشف شد دید که پسرش از سفینه بجیحون خواهد افتاد چون پسر از سفر باز گشت گفت نزدیک بود بجیحون افتم آواز پدر شنیدم و ازان منزجر گشتم و شیخ الاسلام رحمه الله این حکایت از لفظ آن شیخ روایت میکند و امثال این حکایت از مشائخ بسیار منقول ست و مرید صادق آنست که خلوت او بطلب امثال این کشوف و کرامات معلول و مدخول نبود و همت او بر نیل آن مقصور نه چه این نوع کشوف از براهمه و رهابین که نه بر جادهٔ شریعت

وسنن اسلام اند ممنوع نیست وظهور امثال این چیزها در حق ایشان محققست که خرمگر
واستدراج نیست ازان جهت که بوجدان آن هر روز مغرور تر باشند واز طریق رشاد دور تر
واگر با تفاق در طریق صادقان ومخلصان ازین نوع چیزی افتد در حق ایشان کرامت
بود چه سبب تقویت تعین ومزید عبودیت ایشان گردد والله اعلم **فصل نهم**
در سماع از جمله مستحسنات متصوفه که محل انکار بعضی از علماء ظاهرست یکی اجتماع
ایشانست از برای سماع غنا والحان واستحضار قوال از بهر آن ووجه انکار ایشان آنکه
این رسم بدعتست چه در عهد رسالت وزمان صحابه وتابعین وعلماء ومشائخ سلف
معهود نبوده است وبعضی از مشائخ متاخر آنرا وضع کرده اند ومستحسن داشته وجواب
آنست که هرچند بدعتست ولیکن مزاحم سنتی نیست پس مذموم نبود خصوصا که مشتمل
باشد بر فوائد واز جمله آن فوائد یکی آنست که اصحاب ریاضت وارباب مجاهده را
از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد که کلالتی وملالتی در قلوب ونفوس حادث شود
وقبض ویاسی که موجب فتور اعمال وقصور احوال بود طاری گردد پس مشائخ متاخر
از برای رفع این عارضه ودفع این حادثه تدبیری روحانی از سماع اصوات طیبه والحان
متناسبه واشعار مهیجه مشوقه بر وجهی که مشروع بود نموده اند وایشانرا بر تناول آن بوقت
حاجت تحریص فرموده تا بدان واسطه کلالت وملالت از ایشان مرتفع گردد ودیگر باره از
سر شدت شوق وحدت تشوف رو بمعاملات آرند فائدهٔ دوم آنکه سالکانرا در اثنای سیر و
سلوک بسبب ظهور واستیلاء صفات نفوس وقفات وحجابات بسیار افتد وشاید که بدان
سبب مدتی طریق مزید احوال بر ایشان مسدود گردد وبطول فراق سورت اشتیاق
نقصان پذیرد پس ممکن بود که مستمع را در سماع الحان لذیذه یا غزلی که وصف الحال

او بود حالی غریب که تحریک وداعی شوق وهیج نوازع محبت کند بدی نماید وآن وقفه یا حجبه از پیش برخیزد وباب مزید مفتوح شود فائدهٔ سوم اهل سلوک را که حال ایشان هنوز از سیر بطیر وسلوک بجذبه ومحبی بمحبوبی نمیجا رسیده باشند در اثنا سماع ممکن بود که سمع روح مفتوح گردد ولذت خطاب ازل وعهد اول یابد وطایر روح بیک نهضه ونفضه غبار هستی وکدورت حدوث از خود بیفشاند واز غواشی قلب ونفس وجملهٔ اکوان مجرد گردد

وانی لیعرونی لذکراك نفضة + کما ینفض العصفور بلة القطر

وانگاه در قصار قرب ذات در طیران آید وسیر سایر بطیر مبدل شود وسلوک بجذبه ومحبی بمحبوبی وبیک لحظه چندان راه قطع کند که سالها بسیر وسلوک در غیر سماع نتواند کرد واگر بشکر سماع این فوائد را بآفات که در سماع متوقع بود مقابله کند گوئیم دفع آن آفات واجب آید وبامکان وقوع آن ترک سماع لازم نگردد وخیر الاعمال که صلوٰة است در حق بعضی موجب فلاحست چنانکه قد افلح المومنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون ودر حق بعضی سبب ویل چنانکه ویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون و باوجود احتمال سهو وغفلت که موجب ویل اند ترک صلوٰة جائز نبود وانصاف انست که درین زمان سماع بر وجهی که عادت اهل روزگار ومتصوفه رسمی است عین وبال ومحل انکار است چه بیشتر جمعیتها که درین وقت مشاهده میرود بنار آن بر دواعی نفسانی وخطوظ طبیعیست نه برقاعدهٔ صدق واخلاص وطلب مزید حال که وضع این طریق در اصل بران اساس بوده است جماعتی را باعث بر حضور مجلس سماع داعیهٔ تناول طعامی که دران مجمع متوقع بود وطائفه را میل برقص ولهو وطرب وعشرت وقومی را رغبت بمشاهدهٔ منکرات ومکروهات وجمعی را استجلاب اقسام وبنوی وبعضی را اظهار

وجد و حال تلبیس و محال و گروهی را کرم داشتن بازار تشیخ و ترویج متاع تصنع و
این جمله محض وبال و عین ضلالتست و محل نکار اهل دیانت و هر مجمع که بنا آن بر یکی
ازین مقاصد بود طلب مزید حال و صفا ربا طن و جمعیت خاطر از انجا متعذر و متعسر باشد
و احتراز نمودن ازان طریق اولی و بساط این شکایت نه درین عهد بلکه در زمان رئیس القوم
جنید رحمة الله علیه که وقت ظهور مشائخ و اجماع صوفیان بود مبسوط بوده است
و جنید در آخر حال سماع غنا نمیکرد و گفتند چرا اکنون سماع نمیکنی گفت مع من یعنی با که
سماع کنم گفتند تسمع لنفسك از برای نفس خود نشنوی گفت عمن از که بشنوم و این قول
اشارت بدانست که سماع با یاران هم در باید کرد و از کسی باید شنید که حاضر در وجود و
از سر صدق و ارادت گوید بجهت محض آخرت و این هر دو مطلوب دران زمان عزیز و
مفقود بوده اند فکیف بنا فی هذا الزمان پس اگر کسی را حضور چنین جمعی دست دهد فکفی
بذلک غنیمة والا ترک آن سلامت دین را اولی داند و شک نیست که آواز خوش از جمله
نعمتهای الهیست و در تفسیر این ایت که یزید فی الخلق ما یشاء آورده اند که آن یزید
آواز خوشست و چه عجب که روح انسانی را بسماع اصوات طیبه و نغمات متناسبه
التذاذی وافر و سروری وافی بود و حال آنست که روح بعضی از حیوانات ازان لذت یابد چنانکه
اشتر بنغمه حدا بارهای گران بآسانی بکشد و بیک روز چندین منازل از سر نشاط طی
کند حکایتست اروی رحمه الله که وقتی در بادیه بقبیله عرب برسیدم یکی از ایشان مرا
بخانه خود فرود آورد و ضیافت کرد و پیش از حضار طعام غلامی را دیدم سیاه و در انخانه
بند بر نهاده و اشتری چند مرده بر در خیمه افتاده ان غلام مرا گفت تو امشب مهمانی
و مولای من مهمانرا سخت گرامی دارد توقع چنانست که شفاعت کنی تا مرا ازین بند خلاص دهد

چون طعام حاضر کرد گفتم نخورم تا این بنده را خلاص دهی گفت این غلام مال و اشتران
مرا تمام تلف کرد و مرا بر خاک فقر نشاند گفتم بچه سبب گفت تعیش من از منافع این اشتران
بود می دانی این غلام آوازی بغایت خوش دارد بارهای گران بر ایشان حمل کرد و بنغمه
حدا ایشان را گرم براند تا راه سه روزه بیکروز قطع کردند چون بمنزل رسیدند بارها بنهادند
همه بیفتادند و جان بدادند اکنون او را بتو بخشیدم روز دیگر خواستم که آواز او بشنوم و
حال همان اشتران از استماع نغمات او مشاهده کنم مضیف غلام را بفرمود تا نغمهٔ حدا
آغاز کرد اشتری آنجا بسته بود چون آواز او بشنید بر سر بگردید و ریسمان بگسست و من
نیز از غایت خوشی آواز او بیهوش شدم و بیفتادم تا مضیف اشارت کرد و بغلام که بس
دهر که از آواز خوش لذت نیابد نشان آنست که دلش مرده است یا سمع باطنش باطل
گشته انك لا تسمع الموتی ولا تسمع الصم الدعاء اذا ولّوا عن السمع لمغزولون
وصف حال این طائفه است وقتی شافعی رحمة الله علیه در راهی میگذشت یکی با او همراه
شد بجائی رسید که قوال نغمه بیکرد بایستاد و بآن همراه گفت تو از این سماع در خود هیچ طرب
می یابی گفت نه گفت پس معلوم شد که حس باطن نداری از جنید رحمة الله علیه پرسیدند
که سبب چیست که شخصی آرمیده با وقار ناگاه آوازی می شنود و اضطراب و قلق و زمام
او می افتد و از وی حرکات غیر معتاد صادر میشود گفت چون حق سبحانه و تعالی در عهد
ازل و میثاق اول با ذرات ذریات بنی آدم خطاب الست بربکم کرد و حلاوت آن خطاب
و عذوبت آن کلام در مسامع ارواح ایشان بماند لاجرم هرگاه که آوازی خوش بشنوند
لذت آن خطاب شان یاد آید و بذوق آن در حرکات آیند و این معنی مطابق قول
ذوالنون مصری است رحمة الله علیه که الاصوات الطیبة مخاطبات واشارات

الهیة استودعها عند کل طیب وطیبة سمنون محب رحمة الله علیه گفته است
السماع نداء من الحق للارواح والوجد عبارة عن اجابات الارواح
لذلك النداء والغشی عبارة عن الوصول الی الحق والبکاء اثر من اثار فرح
الوصول واین بکاکه سمنون یاد کرد نوعیست از انواع بکاکه آنرا بکار فرح خوانند چه سبب
بکا یا خوف بود یا شوق یا فرح یا وجدان وشیخ الاسلام رحمة الله علیه در عوارف آورده
است که بکار وجدان دیگرست وبکار فرح دیگر بکار فرح آنست که کسی از فرط سرور بگرید
چنانکه ناگاه فرزندی یا محبوبی منقطع الخبر از سفر باز آید محبوب مشتاق را از غایت فرح
گریه پدید آید درین معنی گفته اند شعر طفح السرور علی حتی انني ✻ من عظم ما قد
سوني ابکاني ✻ واما بکار وجدان آنست که چون لمحه از لوامح حق الیقین طارق شود
وصدمه قدم بر حدوث آید بقیه وجود واجد که سمت حدثان دارد در تصادم قدم
وحدوث بطریق ترشح برخیزد واثر این حال در صورت توکف قطرات عبرات ظاهر شود در
گفته اند لا یصلح السماع الا لمن کان نفسه میتة وقلبه حیا وابو علی دقاق
رحمة الله علیه گفته است السماع حرام علی العوام لانهم یسمعون لحیوة
نفوسهم وسباح للزهاد لانهم من ارباب المجاهدات ومستحب لاصحابنا
لانهم یسمعون لحیوة قلوبهم واز شبلی پرسیدند که سماع چیست گفت ظاهره فتنة
وباطنه عبرة فمن حصل له معرفة الاشارات احل له استماع العبرة
والا فقد ابتلی بالفتنة وجنید رحمة الله علیه گفته است که السماع فتنة لمن
طلبه وتروح لمن وجده وخاصیت سماع آنست که هر چه بر ولایت بشریت
سلطنت دارد آنرا تقویت کند وغالبتر گرداند پس در حق طائفه که سر ایشان بمحبت

واردات حق مشغول و متعلق بود سماع ممد و معاون باشد بر طلب کمال و در حق
بعضی که ضمیر ایشان بهوا متملی بود موجب هلاک و وبال و ازینجاست منشار اختلاف
اقوال ائمه در تحلیل و تحریم سماع ذوالنون رحمة الله علیه گفته است السماع ولاة
حق ینزع القلوب الی الحق فمن اصغی الیه بحق تحقق ومن اصغی الیه
بنفس تزندق و وجد در سماع اگرچه کمال حال مبتدیانست ولیکن نقصان حال منتهیان
است چه وجد عبارتست از بازیافتن حال شهود و بازیافتن بعد از کم کردن بود پس
واجد در سماع بحقیقت فاقد بود و سبب فقدان حال شهود ظهور صفات وجود و صفات
وجود یا ظلمانی بود و آن صفات نفسانیست که حجب مبطلانست و یا نورانی و آن صفات
قلبیست که حجب محققانست و منشاء وجد در سماع یا مجرد نغمات طیبه و اصوات متناسبه
باشد و تلذذ ازان مشترک بود میان ارواح و قلوب و در حق محققان و میان ارواح
و نفوس در حق مبطلان و در مجرد نغمات که روح با تلذذ ازان متفرد بود قلب استراق
سمع کند در حق محق و نفس در حق مبطل و منتهیانرا که بحبت خلاص از حجاب وجود حال
شهود دایم بود و سماع مخاطبات سری متواتر سماع الحان انزعاج نتواند کرد چه
انزعاج بواسطه هجوم حالی غریب پدید آید و اهل شهود دائم و سماع متواتر را حال شهود
و سماع خطاب غریب و عجیب نماید لاجرم ازان متزعج نشوند یکی از اصحاب سهل
عبد الله رحمه الله حکایت کند که چندین سال در صحبت سهل بودم هرگز ندیدم که
بسماع چیزی از ذکر و قرآن و غیر آن متغیر شد تا آخر عمر پیش او این آیت بخواندند فالیوم
لا یؤخذ منکم فدیة ناگاه حال بر وی بگردید و چنان بلرزید که نزدیک بود که بیفتد
بعد ازان از وی سبب آن بپرسیدم گفته نعم لحقنی ضعف و همچنین وقتی سماع

این ایت که الملک یومئذ الحق للرحمن متغیر شد و در اضطراب و حرکت آمد بعد ازان
چون بقرار خود باز گشت این سالم که از جملهٔ اصحاب او بود ازان حال سوال کرد جواب
داد که آن از ضعف بود گفتند اگر آن از ضعف بود پس قوت چه باشد گفت قوت آن
بود که هیچ وارد بشخص فرو نیاید الا که بقوت حال آنرا ابتلاع نماید و فرو خورد و ازو متغیر
نشود وقتی ممشاد دینوری رحمة الله علیه جائی بگذشت طائفه بسته یان در سماع بودند
چون او را بدیدند سماع را ترک کردند گفت همچنان باسر حال خود روید که اگر جملهٔ ملاهی در
گوش من جمع گردد هیچ ذرة قصد مرا مشغول نگرداند و در دم را شغل ندهد ازسهل عبد الله
روایتست که گفت حالی قبل الصلوة کحالی فی الصلوة و این اشارتست بدوام
حال شهود و هر که او را این مقام بود حال او در سماع همچنان بود که پیش از سماع و
هر دل که پیوسته حاضر حق بود و القا سمع کند از هر آوازی که بدو رسد خطاب الهی فهم
کند پس سماع او موقوف نبود بر نغمات و الحان آدمی چنانکه ابو عثمان مغربی رحمة الله
علیه گوید من ادعی السماع ولم یسمع من صوت الطیور و صریر الباب و تصفیق
الریاح فاعلم ان دعواه افتراء و باطل بلکه چنان شود که سماع آواز اندرون خود
بود و محتاج بسمعی خارج نباشد چنانکه حصری گوید رحمة الله علیه ایش اعمل لسماع
ینقطع اذا انقطع من یسمع منه ینبغی ان یکون سماعك سماعا متصلا غیر
منقطع و اینچنین کسی که سماع او متصل باشد پیوسته بدل حاضر غیب بود و گوش باطنش
از حدیث النفس خالی بس گاه خطاب الهی شنود و گاه تسبیح ذرات وجود و گاه از داخل
شنود و گاه از خارج وقتی شبلی شنید که در بازار بغداد یکی میگفت چیاره بدانگی
فریاد برآورد و گفت چون چیاره بدانگی بود حال اشرار خود چگونه بود وقتی صاحبدلی

شنیدند که منادی بانگ میزد که سعتر بری بیفتاد و بیخود شد چون بهوش باز آمد پرسیدند
که سبب چه بود گفت من از حق شنیدم اسع تر بری روایتست از امیر المومنین علی رضی
الله عنه که وقتی بانگ ناقوس شنید باصحاب گفت شما میدانید که ناقوس چه میگوید
گفتند نه گفت میگوید سبحان الله حقا حقا ان المولی صمد بقی و ابو عبد الرحمن
سلمی رحمه الله حکایت کند که وقتی در پیش ابو عثمن مغربی رفتم و بکره انجا بر کار نهاده
بودند و کسی از ان چاه آب میکشند آن چاه و بکره آوازی میکرد و ابو عثمن مرا گفت یا عبد الرحمن
میدانی که بکره چه میگوید گفتم نه گفت میگوید الله الله و گفته اند اهل سماع سه طبقه اند طبقه
اول ابنار حقائق و ایشان در سماع مخاطبهٔ حق شنوند با خود و طبقهٔ دیگر اهل مناجات
که بواسطهٔ معانی ابیات که در سماع شنوند بدل با حق خطاب کنند و ایشان بصدق
مطالب باشند در انچه بدان اشارت میکنند بحق و طبقهٔ سوم فقرا مجرد که جملهٔ علاقات
دنیا و آفات قطع کرده باشند و سماع ایشان بطیبة القلب بود و این طائفه بسلامت
نزدیکتر ند و الله اعلم **فصل دهم در آداب سماع** از جملهٔ آداب سماع اول انست
که اخلاص نیت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و باز جویند که باعث بران چیست اگر
مطلوبی نفسانی بود ازان احتراز واجب دانند و اگر داعیهٔ صدق و ارادت و طلب
مزید حال و شمول برکت جمع بود مجرد از شوائب هوا و دواعی طبیعت و حال انکه در ان
مجمع شیخی یا مقدمی که حضور او مغتنم بود حاضر باشند یا اهل سماع اخوان موافق و
طالبان صادق باشند توفیق چنین صحبتی غنیمت باید شمرد و اگر از شائبهٔ هوا و خمیمهٔ
طبیعت صافی و خالص نبود در تخلیص و تصفیهٔ آن دقائق نظر و لطائف عمل تقدیم
باید رسانید اگر باعث اول داعیهٔ صدق و طلب مزید حال بود و بعد ازان شائبه

نفسانی بان منضم گردد و اعتبار باعث اول را بود و فساد انضمام شائبهٔ هوا را بصدق
انابت باحق و استغاثت از شر نفس و تقدیم استخارهٔ تدارک باید کرد و اگر باعث
اول داعیهٔ نفسانی بود و انگاه بجهت ترخص دران نیتی صالح بدان پیوندد داعیهٔ
سابق را معتبر دانند نه نیت لاحق را و احتراز ازچنین اجماعی لازم دانند و اگر معلوم بود
که مجمع سماع مشتمل است بر بعضی محرمات و منکرات چون تقدم ظالمان و اشراف زنان
و حضور امردان با کروهات چون حضور کسی که جنسیت با این طائفه ندارد و مانند شرهٔ
که او را ذوق سماع نبود و بنظر انکار نگرد یا صاحب جاهی از ارباب دنیا که با او تکلف
و مداهنه باید بود یا حضور کسی که تکلف و دروغ اظهار وجد کند و بتواجد کاذب
وقت بر حاضران مشوش گرداند طالبان صادق را اجتناب از حضور درچنین مجمعی لازم بود
و شرط آنست که چون شخص حاضر مجلس سماع شد با ادب بنشیند و سکون و وقار شعار
و دثار ظاهر و باطن خود گرداند و اطراف بدن را از زواید حرکات و فضول افعال و اقوال
مجموع و مضبوط دارد و تا قوت امساک بود بر خود حرکت نکند خصوصاً بحضور مشایخ و بانگ
لمعه از لمعات وجد مضطرب نشود و بکمتر نغمه از رقیق حال قسا کرنماید و شهقات و
زفرات بتکلف و تصلف نزند و اگر بغتة و بالبداهة بی اثری از آثار نوازل وجد و حال اظهار
وجد و دعوی حال کند خود عین نفاق و محض گناه بود و بل قبیحتر زلتی و شنیعتر حالتی
باشد آورده اند که ابو القاسم نصر آبادی که از جملهٔ اصحاب شبلی بود و بعلم حدیث
و کثرت روایت معروف و مشهور و در وقت خویش شیخ خراسان شغفی غایت داشتی و بر تمام سماع
داشتی و اکثر اوقات بدان مشغول بودی تا روزی میان او و ابو عمرو بن نجید که از جملهٔ
اصحاب و تلامذهٔ ابو عثمان حیری بود و حضرت جنید را دیده و در مجمع اتفاق بقاع اتفاق

دابو عمرو او را بر کثرت سماع تقریعی و توبیخی میکرد و و نصر اباذی گفت چنین است لیکن
هر مجمعی که در و شخصی بقول سباع گویا بود و دیگران خاموش بهتر ازان که جمله بغیبت گویا
باشند ابو عمر و جواب داد که بهیات یا اباالقاسم زلة فی السماع شرفیتکذا و کذا سنة
یغتاب الناس و بیان قول ابو عمرو در سیاق این جواب آنست که زلت سماع مشتمل
است بر زلات بسیار ازان جمله یکی افترا و کذب است بر خداوند عالم تقدس و تعالی
چه اظهار وجد در سماع اشارتیست از شخص متواجد بدانکه حق سبحانه و تعالی او را
موهبتی خاص کرامت کرده است بی حصول اثری از معنی مشار الیه و افترا و کذب بر حق
سبحانه از جملهٔ ذنوب کبائر است دوم تعزیر بعضی حاضران مجلس سماع باظهار حال
محال و تعزیر عین خیانتیست و خیانت موجب دو برارت چنانکه در خبر است من غشنا
فلیس منا سوم افساد عقیدت معتقدان در حق اهل صلاح و سد طریق استمداد ایشان
چه بعضی از حاضران که تبعیز او مغرور شوند و اعتقاد کنند که او از اهل صلاحست و
بعد ازان اگر چیزی که موجب فساد عقیدت گردد ازو ظاهر شود اعتقاد ایشان در حق
اهل صلاح بکلی باطل شود و حال دیگر از او بر و قیاس کنند و بدان سبب مدد صالحان
از ایشان منقطع شود و قطع خیر از دیگران عین شر و محض گناه ست و امثال این
ذنوب بسیار ست پس طریق واجدان صادق آنست که در سماع حرکت نکنند تا انگه وجود
شان از حرارت سماع نفسی تمام نیابد و صدور حرکات از ایشان بروجهی بود که دفع آن
نتوانند همچنانکه مرتعشی که خود را از حرکت ارتعاش امساک نتواند کرد و هر چند مشایخ اهل هدایت
را در تواجد رخصت داده اند و معنی تواجد آنست که کسی که نه بر طریق معنی وجد و حال بل بر
سبیل استرواح قلب و استحمام نفس حرکتی موزون یا بقاعی موزون از طبعی موزون

باظهار رساند تا ساحتی نفس از تعب تکالیف اعمال اسوده شود و دل از کلفت تدبیر و تکلیف
او مروح گردد و بواسطهٔ این باطل بر طلب حق استعانت جوید چه رقص اگرچه در شرع از قبیل
مباحات است ولیکن نسبت با اهل حقایق ارباب جد باطل ست اگرچه هر باطل که بر طلب
حق معاون بود عین عبادت باشد نقلست از ابوالدرداء رضی الله عنه انی لاستجم نفسی
بشیء من الباطل لیکون ذلک عونا علی الحق پس آن باطل بحقیقت حق بود در
کسوت باطل و شاید که نیت متواجد در تواجد موافقت بعضی از وجدان بود تا ببرکت آن از حال او
نصیب یابد و این معنی اگرچه مبتدیان را رخصت است ولیکن مناسب حال مشائخ و
لایق منسب ایشان نیست چه احوال ایشان ظاهراً و باطناً همه جد محض و حق صرف
بود و لهو و لعب را در ان مدخل نه و همچنین باید که باختیار زعقات از وی صادر نشود خصوصاً
بحضور مشائخ الا وقتی که قوت امساک سپری شود و عقده وقار منحل گردد و بر شال
متنفسی که مجال تنفس بروی تنگ آید و اگر نفس نزند دلش بسوزد و نفسی باضطرار برآرد
آورده اند که جوانی ملازمت صحبت جنید نمودی و بهر وقت در سماع زعقه بزدی روزی
جنید او را ازان منع فرمود و گفت اگر من بعد خود را نگه نداری از صحبت ما دور شو آن جوان
فیما بعد خود را در سماع از زعقه نگاه داشتی و چنان شدی که از بن هر موی وی قطرهٔ عرق
روان شدی تا روزیکه قوت امساکش نماند و زعقه بزد و جان تسلیم کرد سری سقطی رحمة
الله علیه گوید شرط الواجد فی زعقته ان یبلغ الی حد لو ضرب وجهه
بالسیف لا یشعر به بوجهه و این سخن اشارتست بدانکه غلبهٔ از احساس در صحت زعقات شرط
است و شیخ الاسلام عموم شرطیت از را در حق جمیع واجدان الا در حق بعضی مسلم نمیدارد و گفته است
و قد یقع هذا فی حق بعض الواجدین نادرا و قد لا یبلغ الواجد هذه الدرجة

من الغیبة ولکن وقعة بنحو من کالنفس بنوع ارادة ممزوجة بالاضطرار وهیهنا که
حرکت در سماع وقعه بالختیار وهیئت جامه برخود پاره کردن باختیار نه از سر غلبهٔ حال وسلب
تماسک وتمالک بطریق اولی روا نباشد چه دریصورت هم دعوی حال ست بی معنی حال
وهم اتلاف مال وهمچنین باید که در القاء خرقه بقوال نیتی صالح تقدیم افتد بی شائبهٔ تکلف
دریا مانند انکه در ازدیاد آثارت وجد وتحریک داعیهٔ شوق خواهد که راحتی رساند بقوال که مشار الیه
ومصدر آن قول او بود وخرقه که از صاحب سماع بقوال رود دو نوع بود صحیحه ومخرقه اما
حکم خرقه صحیحه اگر مراد واجد در القاء واعطاء آن تخصیص قوال بود دیگری را با او مشارکت و
مساهمت نباشد واگر مراد تخصیص او نبود وشخصی متیمنه ممتثل الامر حاضر باشد برحسب اجتهاد
خود اگر مستحق بیند بقوال دهد واگر خواهد بدیگری بخشد وهیچکس را بر وی مجال اعتراض نه
چه تصرفات او همه از سر خبرت وبصیرت بود واگر حاضران مجلس سماع همه اخوان باشند
وشیخی حاضر نه خرقه بقوال دهند چه محرک وباعث وجد که سبب القاء خرقه باشد قول
او بود ومن قتل قتیلا فله سلبه وبعضی گفته اند خرقه ازان جمع بود چه باعث وجد نه
مجرد قول قوال بود بل سبب آن مجموع قول او وبرکت جمع باشد ومستند قول این طایفه
قیاس بر قضیهٔ واقعهٔ بدر که جوانان لشکر اسلام در قتال با اعدا مسارعت نمودند بامید
انکه غنیمت همه ایشانرا بود چون ظفر یافتند خواستند که جملگی غنیمت بردارند پیران گفتند
کنا ظهرا لکم ورداء الکم فلا تذهبوا بالغنائم دونا ونزاع پدید آمد ودر حکومت رجوع با
حضرت رسالت کردند تا وحی منزل شد که یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله
والرسول پس رسول صلی الله علیه وسلم غنیمت را میان ایشان بسویت قسمت کرد
وطایفه گفته اند اگر قوال در وی جماعت بود با جمیع ساهم باشد والا در نصیب اهل بود

لے ظ دریا مانند

وبعضی گفته اند اگر او را باجرت بگرفته باشند بی نصیب بود والا مشارک جمع باشد واگر
کسی از جمله مجبان فدائی درمیان آورد وحاضران بدان راضی باشند روا بود که هر کس
با سر خرقه خود رود وآن فدا بقوال دهند واگر کسی در القار خرقه نیتی داشته باشد ونخواهد
که دیگر باره با سر خرقه رود خرقهٔ او را بقوال دهند واما حکم خرقه ممزقه که صاحب وجد
آنرا از سر غلبهٔ حال وسلب اختیار بر خود خرق کنند آنست که بر حاضران مجلس سماع
جنساً او غیر جنس قسمت کنند وهریک را نصیبی بدهند لان الغنیمة لمن شهد الوقعة
وشرط در سماحت غیر جنس آنست که در حق این طائفه حسن الظنی وارد وتبرک خرقه ایشان
معتقد بود واگر کسی در حال قسمت حاضر نشده وقت سماع حاضر نبوده باشد اورا
نیز نصیبی بدهند قال الله سبحانه وتعالی اذا حضر القسمة اولی القربی والیتامی
والمساکین فارزقوهم منه واگر خرقها که انداخته باشند بعضی صحیحه باشند وبعضی ممزقه اگر
شیخ حاضر بود ومصلحت بیند روا بود که خرقهٔ صحیحه را تبعیت ممزقه تمزیق کند وبر حاضران
منقسم گرداند وهیچکس را بر وی اعتراض نرسد حکایت است که وقتی میان فقها وصوفیان
در دعوتی در نیشابور اتفاق اجتماع افتاد وشیخ فقها ابو محمد جوینی بود وشیخ صوفیه ابو القاسم
قشیری صوفی در سماع از غلبه وجد القار خرقه کرد چون صوفیان از سماع فارغ
شدند آن خرقه را تقسیم کردند ابو محمد جوینی روی ببعضی فقها کرد واهسته گفت هذا
اسراف واضاعة للمال ابو القاسم قشیری این سخن بشنید وهیچ نگفت تا قسمت تمام
شد انگاه خادم را بخواند وگفت بنگر تا درین مجمع سجادهٔ ملمع که دارد وآنرا حاضر کن چون حاضر
کرد شخصی را از اهل خبرت وبصارت بخواند وگفت این سجاده را در مزاد چند بخرند گفت
بدیناری گفت اگر یکپاره بودی چندار زیدی گفت نیم دینار انگاه روی بمحمد جوینی کرد

وگفت هذا لا یسمی اضاعة المال واصل در تمزیق خرقه وقسمت آن بر حاضران
حدیثی است مسند از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت کنا عند رسول الله صلی
الله علیه وسلم اذ انزل علیه جبرئیل علیه السلام فقال یا رسول الله ان
فقراء امتک یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم وهو خمسمائة عام
ففرح رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال ایکم من ینشدنا فقال بدوی نعم
یا رسول الله فقال هات فانشد البدوی ؎ قد لسعت حیة الهوی کبدی
فلا طبیب لها ولا راقی ؎ الا الحبیب الذی شعفت به ؎ فعنده رقیتی وتریاقی
فتواجد رسول الله صلی الله علیه وسلم وتواجد الاصحاب معه حتی سقط
ردائه عن منکبیه فلما فرغوا واوی کل احد الی مکانه قال معاویة بن ابی
سفین ما احسن لعبکم یا رسول الله فقال مه یا معاویة لیس بکریم من لم یهتز
عند سماع ذکر الحبیب ثم قسم رداءه صلی الله علیه وسلم بین من حاضر هم
یار بعمائة قطعة ودر صحت این حدیث خلاف کرده اند اگر صحت آن متحقق شود متصوفه
را در توجیه صحت سماع الحان وحرکت وتمزیق ثیاب وقسمت آن بر حاضران بهترین
متمسکی بود والله اعلم **باب ششم در آداب** ودران ده فصل است

فصل اول در بیان ادب لفظ ادب عبارت
است از تحسین اخلاق وتهذیب اقوال وافعال وافعال بر دو قسم اند افعال قلوب
وآنرا نیات خوانند وافعال قوالب وآنرا اعمال خوانند واخلاق ونیات نسبت بباطن
دارد واعمال نسبت بظاهر پس ادیب کامل آن بود که ظاهر وباطنش بمحاسن اخلاق
واقوال ونیات واعمال آراسته بود واخلاقش مطابق اقوال باشد ونیاتش

موافق اعمال چنانکه نماید باشد وچنانکه باشد نماید پس طالب صادق باید که همواره
ظاهر و باطن را از شوائب مخالفات و مسیات مهذب دارد تا مودب گردد و اشارت
بدین معنی است قول شیخ الاسلام رحمة الله الادب تهذیب الظاهر و
الباطن و هر که در تهذیب ظاهر و باطن پیوسته متفقد احوال خود بود نخواهد که اخلاق
و احوالش از اقوال مختلف باشند و اگر بیان حالی یا مقامی یا خلقی بر زبان او رود
و خود در ابدان متخلق و موصوف نیابد آن قول را سوء ادب داند در حکایت است که وقتی
سری سقطی رحمة الله در معنی صبر سخنی میگفت و عقربی در اثنای آن بر پای او بیفتاد
و نیش میزد و سری همچنان بی انزعاجی برقرار خود در سخن بود تا عقرب چندین ضربات
بتقدیم رسانید حاضران ازان سوال کردند الا تدفعه عن نفسك گفت استحیی
من الله تعالی ان اتکلم فی حال ثم اخالف ما اتکلم فیه وقتی از درویش پرسیدند
که فقر چیست گفت لحظهٔ توقف کنید تا بروم و باز آیم برفت و باز آمد و در جواب مسئله گفت
الفقر ان لا تملك شیاء گفتند سبب توقف درین جواب چه بود گفت در ملک من در سیم بود
نخواستم که در فقر سخن گویم و در ملک من چیزی باشد تا قولم مطابق فعل بود و از جملهٔ آداب
آنست که همواره جوارح و اعضا را بصوالح اعمال متحلی دارند چه مادام تا آدمی در کسوت
بشریت بود او را از مراعات آداب ظاهره چاره نبود و بهیچ حال و در هیچ مقام محافظت
آن از وی ساقط نشود و ابو الحسین نوری رحمه الله گفته است لیس لله فی عبده مقام
ولا حال ولا معرفة تسقط معها اداب الشریعة واداب الشریعة حلیة الظاهر
والله تعالی لا یبیح تعطیل الجوارح عن محاسن الاداب و مادام تا آثار محاسن
آداب در ظاهر شخص پدید نیاید علامت آنست که باطن او هنوز تادب نشده است چه تادب

سوء الادب وابو علی وقاق رحمة الله علیه گوید العبد یصل ربطاعته الی الجنة وبادیه فی طاعته الی الله تعالی وعبد الله مبارک رحمه الله گوید ادب الخدمة اعز من الخدمة وانس مالک رضی الله عنه گوید الادب فی العمل علامة قبول العمل وابو نصر سراج طوسی رحمة الله گوید الناس فی حفظ الادب علی ثلث طبقات الطبقة الاولی اهل الدنیا وادبهم فی البلاغة والفصاحة وحفظ العلوم واسماء الملوک واشعار العرب والثانیة اهل الدین وادبهم فی ریاضة النفوس وتادیب الجوارح وحفظ الحدود وترک الشهوات والثالثة اهل الخصوص وادبهم فی طهارة القلوب ومراعاة الاسرار والوفاء بالعهود وحفظ الاوقات وقلة الالتفات بالخواطر واستواء السر والعلانیة وحسن الادب فی مواقف الطلب واوقات الحضور ومقامات القرب وبدانکه منشا جمع آداب اخلاق واحوال نبوی اقوال وافعال مصطفوی است علیه الصلوة والسلام هر متابعی بقدر متابعت از آداب او نصیب یافته پس کمال آداب مستفاد بود از کمال متابعت وآن خاصهٔ صوفیاست وتلقی آداب از حضرت رسالت بجهت آنست که مودب او حضرت عزت بود چنانکه گفت ادبنی ربی فاحسن تادیبی ثم امرنی بمکارم الاخلاق فقال خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین **فصل دوم در بیان ادب حضرت ربوبیت** بدانکه حفظ ادب هم ثمرهٔ محبت است وهم تخم محبت هر چند محبت بکمالتر است محب را اهتمام بر عایت آداب حضرت محبوب بیشتر وچند انکه صورت ادب بر محب ظاهر تر نظر محبت محبوب باو زیاده تر وازینجا گفته است ابو عثمان خیری رحمة الله

علیه اذا صحت المحبة ما کدت علی المحب ملازمة الادب پس هر بنده که
محبت الهی در دل او راسخ تر اهتمام او بمراعات آداب بحضرت عزت بیشتر بود و تهذیب
ظاهر و باطن بروجهی که پیوسته خود را در صورت محاب و مراضی الهی بر نظر او عرضه کند نه در
کسوت مساخط و معاصی بروی غالبتر و هر چند قرب او بحضرت عزت بیشتر مطالب دقائق
آداب در نهاد او قویتر چه شک نیست که کار مقربان حضرت ملوک از وزراء و ندماء و غیرایشان
از کار دیگر خدام و حواشی که در سلک اباعد و اجانب منخرط باشند صعبتر و خطرناک تر بود و مطالب
زواید آداب از ایشان بیشتر و یکی از جملهٔ آداب حضرت الوهیت آنست که نظر از مشاهدهٔ جمال
ربوبیت بملاحظهٔ غیری مشغول و ملتفت ندارند و در خبرست که چون بندهٔ نماز برخاست بحقیقت
حاضر حضرت الهی شد پس اگر بدیگری نگرد و پروردگار عالم گوید ای بنده بکه می نگری که او
ترا از من بهتر بود ای پسر آدم بروی من آر که من ترا بهتر از چیزی که تو بوی نگرانی و لفظ
خبر اینست ان العبد اذا قام الی الصلوة فانه بین یدی الرحمن فاذا التفت قال
له الرب الی من تلتفت الی من هو خیر لك منی ابن آدم اقبل الی فانا خیر لك من
تلتفت الیه ﴿ لی حبیب خیاله نصب عینی + سره فی ضمائری مکنون ﴾
ان تاملته فکلی قلوب + او تذکرته فکلی عیون ﴿ و دیگر آنست که بتقریب و ترتیب
بادشاه و تمکین و مجال محاوته پسندیده یا سخن در حضرت عزت مرتبهٔ خود را فراموش نکند و از حد
عبودیت و اظهار فقر و مسکنت تجاوز نکند و تا بطغیان منسوب نشود و حکایتی مشهورست که
وقتی محمود بخلوت قصد وثاق ایاز کرد چون حاضر شد دید که در برابر ایاز پوستینی دریده و کلاهی
کهنه بر میخ آویخته بود پرسید که این چیست ایاز جواب داد که چون دست دولت مرا در سلک
عبید بادشاه انتظام بخشید این لباس افلاس از سر من برکشید و خلعت کرامت در پوشانید

اکنون بہت دفع نسیان و منع طغیان کہ از لوازم نفس انسانست انرا در مقابلہ نظر نصب کردہ ام
تا ہر لحظہ بدو می نگرم و تبکریر و تذکیر او و مذاکرہ سوالف احوال خود میکنم و قدر و مرتبہ خود را فراموش نگردانم
و بکلاہ و کمر مرصع و جامہ زربفت کہ از احسان پادشاہ یافتہ ام مغرور و طاغی نگردم و دانم کہ لباس فاقہ
من آنست و آنچہ اکنون دارم ہمہ فضل پادشاہ است شعر آنجا کہ ایاز است برون از نمدی نیست
باقی ہمہ الطاف خداوند جہان ہست + و کلام مجید در حق سید کونین علیہ افضل الصلوات و ازکی
التحیات از مراعات این ادب در حضرت قرب خبر داد کہ ما زاغ البصر و ما طغی و موسی علیہ
السلام اگرچہ در توجہ بحضرت الٰہی بزیغ بصر منسوب نشد ولیکن بسبب ابتلا مورد حال و لذت سماع
کلام الٰہی و ذوق مواجید قرب و سکر قلب از تجرع کاسات توحید سر شربۃ تمیز از دست بیرون داد
و از حد عبودیت تجاوز نمود و از سر انبساط بسوال ارنی انظر الیک در آمد تا خطاب عزت
پشت دست رو بروی طلب او زد و گفت لن ترانی و از ملاء اعلی این آواز آمد کہ ما للتراب
و رب الارباب شعر ہرگز حدیث ارنی بر طور طور عشقت + نگذشت بر زبانم از بیم لن ترانی و ادبی
دیگر اصغا و سمعت با کلام الٰہی و حسن استماع اوامر و نواہی تبرک اصغا با حدیث نفس و استماع کلام الٰہی بآن
وجہ کند کہ ہرگاہ کہ بر زبان او یا بزبان غیری در نماز یا غیر نماز کلمہ یا آیتی از قرآن مجید رود
و او را از متکلم حقیقی سماع کند و زبان خود را یا زبان دیگری را درمیان واسطہ داند کہ حق سبحانہ
بدان سبب کلام خود را بسمع او میرساند چنانکہ بواسطہ شجرہ خطاب قدیم خود را کہ انی انا
اللہ بسمع موسی رسانید و تصفیہ موارد علوم و تہذیب دقائق فہوم کلمات قرآن بانصات
نفس و ترک اصغا با حدیث او میسر شود و مضمون این آیت کہ فاذا قرئ القرآن فاستمعوا
لہ و انصتوا لعلکم ترحمون شعرست بدین معنی ادبی دیگر ادب سوال و تحسین خطاب
است چنانکہ معنی سوال و خطاب از صورت امر و نہی و نفی دور تر با دب تر و یکتر چنانکہ

ابراهیم علیه السلام در سوال غفران و رحمت از جهت عصاة امت لفظ دعا را از صورت امر
ترقی نمود و گفت ومن عصانی فانك غفور رحیم نگفت فاغفرلهم وارحمهم وچنانکه
عیسی علیه السلام در طلب دفع عذاب از امت در سوال مغفرت از حضرت عزت خطاب
خود را از صورت امر و نهی محافظت کرد و گفت ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر
لهم فانك انت العزیز الحکیم نگفت لاتعذبهم واغفرلهم وچنانکه ایوب علیه السلام
طلب شفا و رحمت را از صیغه امر رعایت نمود و گفت انی مسنی الضر وانت ارحم
الراحمین نگفت ارحمنی وچنانکه عیسی علیه السلام در جواب خطاب الهی که ءانت
قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله گفت ان کنت قلته
فقد علمته نگفت ما قلت لهم تا از صورت نفی دور بود محافظت ادب حضرت را ادبی دیگر
اختفاء نفس است در مطاوی انکسار و کم کردن وجود خود در ظهور آثار نعمت الهی وقتی
که نعمتی از نعمتهای او بر خود یاد کند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت زویت لی
الارض فادیت مشارقها ومغاربها نگفت رایت وجود خود را بسبب اضافت
فعل با خود محقق گردانید تا با ادب نزدیکتر بود و چنانکه گفت لا احصی ثناء علیك انت
کما اثنیت علی نفسك ادبی دیگر حفظ اسرار الهی است باید که چون بر سری از اسرار
ربوبیت وقوف یافت و محل امانت و مستودع اسرار گشت افشاء آن بهیچ وجه جائز
ندارد والا از مرتبهٔ قرب دور گردد و محل سخط و عقاب گردد و در خبرست که افشاء سر الربوبیة
کفر شعر ومستخبر عن سر لیلی ردتها + بعیا عن لیلی بغیر یقین + یقولون
خبرنا فانت امینها + وما انا ان خبرتهم بامین + ادبی دیگر مراعات ادب اوقات
سوال و دعاست و اوقات سکوت و صموت و این معنی موقوف بود بر معرفت اوقات لطف

ورحمت وبسط که هنگام اغتنام فرصت دعا و سوالست واوقات قهر وسخط وقبض که سکوت
وامساک از سوال دران زمان لازم بود هرکه مراعات این ادب نکند و در وقت دعا ساکت
بود یا در وقت سکوت داعی وقت او عین مقت بود چنانکه ابوالحسین نوری رحمه الله گوید
من لم یتادب للوقت فوقته مقت وبعد از رعایت این دو ادب شرط ست که
در اوقات دعا سوال برحسب حال ومقام خود کند اگر در اوائل مقامات قرب بود در
حال آنکه در انبساط ماذون نبود نشاید که در سوال قدم بر بساط انبساط نهد و درین مقام
است آنچه شبلی رحمه الله گفته است الانبساط بالقول مع الحق ترک الادب بلکه
حشمت حضرت جلال از سوال محقرات مانع آید روزی شبلی رحمه الله پیش یکی از ابنای
دنیا فرستاد و ازوی چیزی دنیاوی طلب داشت آنکس در جواب گفت که دنیا هم از و طلب
که آخرت ما طلبی شبلی جواب باز فرستاد که تو خسیسی و دنیا خسیس و خدای شریفست و آخرت
شریف خسیس از خسیس جویم و شریف از شریف و اگر در نهایت قرب بود و در انبساط
از حق ماذون روا بود که در دعا و سوال طریق انبساط سپرد چنانکه موسی علیه السلام
که در بسیار حال بجهت حقارت و دنائت دنیا حوائج دنیوی را از حضرت عزت نطلبید
الا حاجت اخروی و از سوال محقرات در جانب احتشام و استعظام بودی تا انگاه که
حق سبحانه او را بمرتبهٔ دیگر رسانید در قرب فوق آن مرتبه و در طلب محقرات ماذون گردانید
و گفت یا موسی الطلب منی ولو ملحا لعجینک لاجرم در وقتی که بطعام محتاج شد گفت
رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر بس معلوم شد که هر وقتی را ادبیست و هر حالی را
ادبی و هر مقامی را ادبی و ازینجاست قول ابی حفص حداد رحمه الله علیه التصوف کله ادب
لکل وقت ادب ولکل حال ادب ولکل مقام ادب فمن لزم اداب الاوقات بلغ

مبلغ الرجال ومن ضیع الاداب فهو بعید من حیث یظن القرب ومردود من حیث یرجو القبول وآداب حضرت قرب بسیارست هرکه برین هفت ادب محافظت نماید از رعایت دقائق دیگر آداب امیدست که بی بهره نماند وفی الجمله بهیچ حال مراعات ادب حضرت از بنده ساقط نشود الا در حال فنا واستغراق ورعین جمع چه رعایت ادب اقتضاء تغائر وجود وحصول اثنینیت کند در حال فنا وجود بنده که مقتضی تغائر بود مرتفع گردد واز نجاست قول آن قائل که یقول الحق سبحانه وتعالی من الزمته القیام مع اسمائی وصفائی الزمته الادب ومن کشفته عن حقیقة ذاتی الزمته العطب فاختر ایهما شئت الادب او العطب وبیان این سخن آنست که تجلی ذات اقتضاء فنا کند ودر فنا ادب ساقط گردد وتجلی اسما وصفات اقتضاء وجود کند ودر وجود حفظ آداب لازم بود وهمچنین اشارت بدین حالست قول جنید رحمه الله اذا صحت المحبة سقط شروط الادب چه نهایت اقتضای محبت آنست که محب در محبوب فانی گردد ورسم دوئی برخیزد ومناط ادب تغائر وجودست بلکه نسبت باچنین حالی عین ادب ترک ادب بود وقتی ابوالعباس بن عطا رحمه الله در میان بعضی اصحاب پای بکشید وگفت ترک الادب بین ایدی اهل الادب ادب وهمچنین وقتی رسول صلی الله علیه وسلم با ابوبکر وعمر رضی الله عنهما نشسته بود بعضی از ران مبارکش مکشوف شد ناگاه عثمان رضی الله عنه در آمد رسول صلی الله علیه وسلم آنرا باز پوشانید گفت الا استحیی ممن تستحیی منه الملئکة واین حال اگرچه دلالت میکند بر حشمت عثمان نزد رسول صلی الله علیه وسلم ولیکن نسبت باحالی که میان رسول وابوبکر وعمر بود فنا زلتست چه آن حال باتحاد نزدیکترست شعر فی انقباض وحشمة فاذا صادفت اهل الوفاء

والکرم + ارسلت نفسی علی سجیتها + اقولت ما قلت غیر محتشم فصل سوم
در آداب حضرت رسالت نزدیک اهل تحقیق و محبان صدیق معلوم و محققست
که محبوب محبوب بود چه هر که محبوب محبوب را دوست ندارد علامت آنست که محبت
او بعلت غرضی معلول و مدخول است و اینچنین کس بتحقیق محب نفس خود باشد نه محب
محبوب و محبوب بالعلت آنکه وسیلهٔ انتفاع و محل التذاذ نفس خود داند دوست دارد نه
بذات و حقیقت و محبان صادق که از علت هوا و مراد نفس صافی گشته باشند و از شائبهٔ
هستی خالص شده خود را از برای محبوب خواهند نه محبوب را از برای خود و هستی خود را از برای
او فدا خواهند نه او را فدای خود و مراد او را بر مراد خود مقدم دارند بلکه ایشان را خود هیچ
مراد نبود الا مراد محبوب و همچنانکه محبوب محبوب بود وسیلهٔ وصول بحضرت محبوب هم محبوب
بود و پیش اهل ایمان و ایقان مبین و معین است که رسول صلی الله علیه وسلم هم محبوب
الله است و هم وسیلهٔ حضرت باری تعالی و تقدس پس محبت الهی اقتضا صدق محبت
رسول کند صلی الله علیه وسلم و چون معلوم شد که هر جا که محبت بود رعایت آداب حضرت
محبوب لازم باشد پس بر عموم اهل ایمان خصوصاً ارباب کشف و عیان رعایت آداب
حضرت نبود و محافظت احتشام آن شکوه جناب رسالت واجب و لازم بود و رسول
صلی الله علیه وسلم اگرچه بصورت و جسمانیت از نظر ظاهر بینان غائب و پنهان است
بصفت و روحانیت بر نظر ارباب بصیرت مکشوف و عیانست بلکه صورت شریعت او
قالب روحانیت اوست پس مادام که شریعت او در قالب باقی بود صورتاً و باعتبی حاضر باشد
و امداد حیات او بارواح و نفوس است متصل و متواتر و مصداق این کلام قدیم است که
یا ایها الذین امنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم و صورت شریعت

هرچند بدین وجه رابطهٔ فیض حیاتست بوجهی دیگر واسطهٔ قبول حیاتست وانچه رسول صلی
الله علیه وسلم احیاء سنت خود را احیاء خود خواند که ومن احیی سنتی فقد احیانی نسبتی
است بدین معنی پس شرع وسنت او نسبت باامت هم حیات بخش بود وهم حیات پذیرد
اصل الباب وعمدهٔ آداب بعد از استحکام روابط محبت واستکمال شرائط موقت دوام
ملاحظهٔ حضور محبوب ومراقبت قلوبست پس باید که بنده همچنانکه حق سبحانه وتعالی بپیوسته
بر جمیع احوال خود ظاهراً وباطناً واقف ومطلع بیند رسول صلی الله علیه وسلم را نیز ظاهر و
باطن خود مطلع وحاضر داند تا مطالعهٔ صورت تعظیم ووقار او همواره بر محافظت آداب
حضرتش دلیل بود واز مخالفت او سراً واعلاناً شرم دارد وهیچ دقیقه از دقائق آداب
صحبت او فرو نگذارد ومعظم آداب آنست که در خاطر خود مجال ندهد که هیچ آفریده را از کمال
ومنزلت وعلو مرتبت که او را بود ممکن باشد یا هیچ سالک بحضرت عزت راه تواند یافت
الا بدلالت هدایت او یا ولایت هیچ ولی را قوت تکمیل وارشاد دیگری بود الا باقتباس از
نور ولایت او یا هیچ واصل مقامی رسد که از مدد او مستغنی گردد اگرچند در مقام قرب بدرجهٔ
کملیت ومحدثیت رسیده باشد چه مقسم فیض جمیع موجودات روح مطهر نبوی ونفس
مقدس مصطفویست وبی واسطهٔ او هیچ مدد از حضرت الوهیت فائض نشود وهر که بتغریر
شیطان غرور مغرور شود ودر ضمیر او خاطر استقلال واستغنا مجال یابد بی شک مردود بساط
الوهیت وسطرود بارگاه ربوبیت شود ومکور ومستدرج روا علی الحافره از مقام قرب بمرد
بعد رجوع نماید نعوذ بالله منها ومن الغرور بعد الکور وادبی دیگر بعد از تمهید قاعدهٔ اعتقاد وکمال متابعت سنت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وطریقت اوست بدوام اجتهاد باید که متادب ومتابعت سنت
رسول علیه السلام غایت جهد مبذول دارد واهمال ومسامحت جائز ندارد ویقین داند که درجهٔ محبوبی

نتواند یافت الا بمراعات سنن و نوافل چنانکه در لفظ حدیث آمده است که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه الحدیث و باوجود تصور نکند که اکثار نوافل درجهٔ محبان و مریدانست و محبوب و مراد ازان مستغنی باشد و ادار فرائض و سنن روایت اورا کافی و وجه علامت محبوبی خود ملازمت بر متابعت سنن و نوافلست و هر سنتی از سنتهای رسول صلی الله علیه وسلم بمثابت جدولی دارند از بحر وجود نبوی منشعب و ممهد شده که ازمد و فیضان و جریان او در زمین نفوس و قلوب است جیوب بجیت و شقائق حقائق و ریاحین یقین روید و باید که هر که بدو نسبتی دارد بصورت یا بمعنی چنانکه سادات علماء و مشائخ که اولاد صوری و معنوی و ورثهٔ علوم نبوی اند همه را از بهر محبت رسول صلی الله علیه وسلم دوست دارد و تعظیم و احترام ایشان واجب دارند شعر لعین تغلی الف عین و تبقی بلو یکرم الف للحبیب المکرم و فی الجملة باید که در جمیع حالات از اعتقادات و اقوال و افعال تعظیم و توقیر رسول را علیه السلام با تعظیم الهی مقارن دارد قوله تعالی لتؤمنوا بالله و رسوله و تعزروه و توقروه و طاعت او را با طاعت حق لازم شمرد قل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول ایمان بخدا و یگانگی او بی مقارنت ایمان بمحمد علیه السلام و اقرار برسالت او صحیح و مقبول نیست و ادار فرائض بی سنن روایت بحضرت عزت طریق وصول نیست و مثل او در قرب و دنو با حق سبحانه بقاب قوسین برین معنی حمل کردن مناسب است بلکه تعظیم او را عین تعظیم حق خوانند و طاعت او محض طاعت اوست قال سبحانه و تعالی و من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و لفظ او دنی شاید که عبارت ازین معنی بود و همچنانکه در لفظ و کتابت اسم حق را تقدیس و تعظیم و تنزیه یاد کنند باید که اسم رسول را علیه السلام در لفظ و کتابت بصلوات و تسلیمات

تعظیم و توقیر کنند والله اعلم **فصل چهارم در آداب مرید با شیخ** بدانکه مرید را
مراعات آداب صحبت شیخ از اهم آداب است چه محافظت آداب مستجلب محبت است
ازان روی که مشاهدهٔ جمال روح و کمال عقل جزو حصول محاسن آداب تتوان کرد پس
هرگاه که مرید در صحبت شیخ مودب بود در دل شیخ بمحبت جای گیرد و منظور نظر رحمت
الهی گردد چه حق سبحانه و تعالی همواره بنظر رحمت و عنایت و رعایت بدلهای دوستان
خود می نگرد پس بواسطهٔ استقرار و تمکن در دل شیخ برکات تواتر آثار رحمت الهی و تعاقب
نوازل فیض نامتناهی وجود او را شامل گردد و قبول شیخ او را علامتی صحیح و دلیلی صریح
گردد بر قبول حق سبحانه و تعالی و قبول رسول علیه السلام و قبول جملهٔ مشائخ که
متوسط باشند میان شیخ و رسول علیه السلام و مکافات بعضی از حقوق تربیت شیخ
جز بمراعات حسن آداب او نتوان کرد پس تبجیل و توقیر علما و مشائخ که نسبت ابوت معنوی
دارند او را حقی بود از عظمات حقوق و اهمال آن عین تقصیر و عقوق و خبرست که لیس
منا من لم یجل کبیرنا و لم یرحم صغیرنا و لم یعرف لعالمنا حقه و هرکه با دار
حقوق شیخ که اقرب سببی است از اسباب ربوبیت حق سبحانه و تعالی قیام ننماید از ادا
حقوق الهی قاصر آید که من ضیع الرب الادنی لم یصل الی الرب الاعلی و وجود
شیخ در میان مریدان تذکره ایست از وجود نبی علیه السلام و در میان اصحاب چه شیخ
در دعوت خلق و طریق متابعت رسول علیه السلام بمثابت نائب است رسول را علیه
السلام الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و انچه درین وقت خاطر بدان مسامحت نمود
از ضبط جزئیات آداب و کلیات آن پانزده ادب است که مرید را با شیخ مراعات آن از
لوازم بود اول اعتقاد تفرد شیخ بتربیت در ارشاد و تادیب و تهذیب مریدان چه اگر دیگری

را تقابل او یا کاملتر از و بیند رابطهٔ محبت و الفت ضعیف بود و بدان واسطه اقوال و
احوال شیخ را در وی زیادت تاثیری و سرایتی نباشد چه واسطهٔ نفوذ اقوال و رابطهٔ
سرایت احوال شیخ در مرید محبت است هر چند محبت کاملتر استعداد مرید صورت تربیت
شیخ را قابلتر ادب دوم ثبات عزیمت است بر ملازمت صحبت شیخ باید که با خود مصور
و مقرر چنان دارد که فتح الباب من از ملازمت صحبت و خدمت شیخ تواند بود و پس یا بر عتبهٔ
او جان تسلیم کنم یا بمقصود رسم و علامتش آنکه برد و تبعید شیخ بر نگردد که مشائخ را در تفحص
از احوال مریدان امتحانات مختلفه بسیار افتد ابو عثمان حیری در صحبت شاه شجاع کرمانی رحمهما الله
به نیشاپور رسید بقصد زیارت ابو حفص حداد رحمة الله علیه چون نور ولایت او
مشاهده کرد و خاصیت نظر سعادت بخش او بقوت جذبات احوال او را جذب کرد و بقید
شبکهٔ ارادت خود گردانید تا وقت مراجعت از شاه کرمان اجازت توقف خواست و هنوز
در عنفوان شباب بود ابو حفص رحمه الله او را از پیش خود براند و گفت باید که بمجلس ما نشینی
ابو عثمان قبول اشارت او را تلهفی در مقابله بازگشت تا از نظر غائب شد و با خود عقد
عزیمت مصمم کرد که بر در خانهٔ او چاهی بکند که در آنجا بنشیند و بیرون نیاید الا وقتی که
ابو حفص او را اجازت دهد و بخود خواند چون ابو حفص دلائل صدق ارادت از صورت
حال او مشاهده کرد او را بخواند و ترحیب و تقریب نمود و از جملهٔ خواص اصحاب گردانید و
دختر خود را بادی عقد نکاح بست و او را بخلافت خود نصب فرمود و سی سال بعد از
وفات شیخ بر جای او بنشست ادب سوم تسلیم تصرفات شیخ شدن باید که طریق
تنفیذ تصرفات او در نفس و مال خود گشوده دارد و بهر چه فرماید منقاد و مستسلم و راضی
بود چه جو هر ارادت و محبت او جز بدین طریق روشن نگردد و عیار صدق او جز بدین معیار

معلوم نشود چنانکه کلام مجید بدان اشارت فرمود که فلا و ربك لا یؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما
ادب چهارم ترک اعتراضست باید که هیچ وجه ظاهراً و باطناً در خود مجال اعتراض بر تصرفات شیخ ندهد و هرگاه که بروی چیزی از احوال شیخ مشکل آید و وجه صحت آن بر وی مکشوف نگردد قصهٔ موسی و خضر علیهما السلام یاد کند که موسی علیه السلام با وجود نبوت و وفور علم و شغف بر ملازمت خضر علیه السلام چگونه بر بعضی از تصاریف او انکار نمود و بعد از کشف اسرار و بیان حکمت آن از انکار باقرار باز گشت پس هرچه علم او بدان راه نبرد حوالت آن با قصور فهم و قلت علم خود کند نه با فساد و آن تصرف تا از ورطهٔ فتور ارادت و قصور محبت زود خلاص یابد یکی از مریدان جنید رحمة الله علیه وقتی از شیخ سوالی کرد و بعد ازان بر جواب اعتراض مینمود جنید رحمه الله فرمود که فان لم تومنوا لی فاعتزلون
ادب پنجم سلب اختیارست باید که در هیچ امر از امور دینی و دنیوی کلی و جزوی بی مراجعت با ارادت شیخ و اختیار او شروع ننماید نه خورد و نه آشامد و نه پوشد و نه خسپد و نه گیرد و نه نهد و نگردد الا باجازت شیخ و همچنین در جمیع عبادات از صوم و افطار و اکثار نوافل و اقتصار بر فرائض و ذکر و تلاوت و مراقبت بی اجازت شیخ و تعیین او شروع نکند شبی رسول علیه السلام بر در رواق ابوبکر رضی الله عنه بگذشت شنید که او در نماز تهجد قرآن آهسته میخواند بعد ازان بر در رواق عمر رضی الله عنه بگذشت شنید که در نماز قرآن بلند میخواند بامداد چون بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمدند از ابوبکر پرسید که چرا در صلوة تهجد قرآن آهسته میخوانی گفت اسمع من اناجیه از عمر پرسید که چرا بلند میخوانی گفت اطرد الشیطان و او قظ الوسنان فرمود که نه چنان آهسته خوانید و نه چنین بلند بل طریق

میانه نگاه دارید واین آیت آمد که ولا تجهر بصلوتك ولا تخافت بها وابتغ بین ذلك
سبیلا واین اشارتست بدانکه باوجود تقدمی برای خود مستبد بودن روا نیست اگرچه
رای صحیح بود وادب ششم مراعات خطرات شیخ است باید که هر حرکت که خاطر شیخ آنرا
کاره بود بران اقدام ننماید وبسبب اعتماد برحسن اخلاق وکمال حلم ومداراة وعفو شیخ
آنرا حقیر نشمارد چه خطرات ضمیر مشایخ بکراهیت در رضا در نفوس مریدان اثری تمام
دارد وادب هفتم رجوع نمودنست با علم شیخ در کشف وقائع باید که در کشف واقعات
اگر در خواب بود واگر در بیداری با علم شیخ رجوع نماید وباستقلال واستبداد وران
بصحت جازم نشود چه تواند که منشار ومناط آن واقعه ارادتی بود وکامن در نفس مرید
وعلم او بدان نرسد وبر صحتش حکم کند وازان خللها متولد شود پس چون بر شیخ عرضه
کند وشیخ بسعت علم خود بران واقف شود اگر صحتی وارد بعد از حکم شیخ از سر یقین در
تنفیذ آن سعی نماید والا شبهه از پیش برخیزد وادب هشتم اصغار سمع است با کلام شیخ باید که بهیئة
منتظر وترصد بود که بر لفظ شیخ چه میرود وزبان اورا واسطهٔ کلام حق داند ویقین
شناسد که او بخدا گویاست نه بهوا وبمرتبهٔ بی نیطق رسیده ودل اورا بمثابت بحری معواج
بیند ممتلی بانواع دُرر علوم وجواهر معارف که بهر وقت از هبوب ریاح عنایت ازلی در
تموج می آید وازان دُرر وجواهر بعضی بساحل زبان می اندازد پس باید که دائم ترصد
وحاضر بود تا از فوائد وعوائد کلام شیخ محروم وبی نصیب نماند ومیان آن کلام وحال
خود وجه مناسبت ومتابعت طلبد وباخود چنان تصور کند که بر در حق بزبان استعداد
صلاح حال خود میجوید ومناسب استعداد او از بطنان غیب خطابی وارد میشود که در
مکالمه با شیخ متقد نفس خود بود تا بصفت مرایاة واظهار علم ومعرفت خود در حرکت نیاید

وخود را بصفت جمال وکمال درصورت حسن کلام عرضه نکند چه تطلع مرید بکلام خود وترصد فرصت آن او را از مقام ارادت دور گرداند وقوی گردد در سمع قلب او مانع از سماع کلام شیخ بعضی مفسران در سبب نزول این آیت که یا ایها الذین امنوا لا تقدموا بین یدی الله ورسوله گفته اند جماعتی در مجلس رسول علیه السلام بودند که هرگاه که سائلی ازوی مسئله پرسیدی پیشتر بجواب وفتوی درآمدندی تا خطاب عزت ایشان را بدین آیت تادیب فرمود واز ان نهی کرد ادب نهم غض صوت است باید که در صحبت شیخ آواز بلند نکند چه رفع صوت بحضرت اکابر نوعی از ترک ادب ونتیجهٔ جلباب وقارست وقتی میان ابوبکر وعمر رضی الله عنهما بحضرت رسول علیه السلام در قضیهٔ تنازع افتاد وآواز بلند کردند تادیب ایشان را این آیت آمد یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی بعد ازان چنان شد که سخن ایشان از غایت غض صوت وشعار فهم شدی واین آیت در شان ایشان نازل شد که ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی ادب دهم منع نفس است از تبسط باید که با شیخ طریق مباسطت نسپرد نه بقول ونه بفعل چه بواسطهٔ انبساط حجاب احتشام وجلباب وقار برخیزد وطریق فیض مسدود شود پس باید که در خطاب با وی طریق تعظیم واحترام نگه دارد گوید یا سیدی ویا مولائی در اول حال صحابه رضوان الله علیهم نام رسول صلی الله علیه وسلم بتعظیم وتوقیر نبردندی گفتندی یا محمد یا احمد تا خطاب الهی بتادیب ایشان نازل شد که ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون بعد ازان در مناداة یا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتندی یا رسول الله صلی الله علیه وسلم یا نبی الله وهمچنین وقتی جماعت از وفد بنی تمیم بر در حجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم از بهر تقاضای خروج ندا میکردند که یا محمد اخرج

الینا تا نص کلام مجید وارشد که ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لایعقلون
ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم وهمچنانکه در قول طریق مبا سطت یا
شیخ مسدود دارد در فعل نیز توقیر واحترام او واجب بیند پس باید که بحضور او سجادهٔ خود
نیندازد الا در وقت نماز و در سماع خود را از حرکت و زعقه نگاه دارد و مادام تا قوت تمالک
و تماسک باقی بود بحضور شیخ حرکت نکند و خود را از خنده نگاه دارد و ادب یازدهم معرفت
اوقات کلامست که هر گاه که خواهد که با شیخ از مهمات دینی یا دنیوی سخنی گوید باید که نخست
از حال شیخ معلوم کند تا فراغت سماع کلام او دارد یا نه و بطریق استعجال و هجوم بر
مکالمت با او اقدام نماید و پیش از مکالمت با حضرت عزت انابت نماید و در طلب توفیق
ادب مکالمت با شیخ از انحضرت استمداد کند تا در تقرب بجناب الوهیت مماثل آن
صدقه بود که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در مقدمهٔ مکالمه با آنحضرت بدان
مامور گشتند انجا که فرمود تعالی وتقدس یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول
فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ابن عباس گوید سبب نزول این آیت آن
بود که مردم در صحبت رسول علیه السلام بکثرت سوال والحاح دران ابرام مینمودند
و رسول علیه السلام ازان متبرم میشد پس این خطاب نازل گشت و موافق از منافق
متمیز شد آمده است که بدین آیت غیر از علی رضی الله عنه عمل نکرد و دیناری صدقه داد
و با رسول صلی الله علیه وسلم سخن گفت و نقلست از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که
فی کتاب الله تعالی آیة ما عمل بها قبلی احد ولا یعمل بها احد بعدی او ب
دوازدهم محافظت حد مرتبهٔ خود ست باید که در سوال از شیخ حد مرتبهٔ خود نگاه دارد و در هر
حالی که بر و پوشیده باشد از احوال خود استکشاف آن نکند و در چیزی که نه مقام وی بود

و نه حال او سخن نگوید چه دران زیادت فائده نبود بلکه ضرر متوقع باشد پس باید که از ضروریات
احوال خود پیش نپرسد و کلام قدیم در نهی از سوال فضول این اشارت کرد لا تسئلوا
عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم و همچنانکه کلام نافع آن بود که بر قدر فهم مستمع گویند
سوال نافع آن بود که بر قدر مرتبهٔ مستمع کند ادب سیزدهم کتمان اسرار شیخ است باید
که هر حال که شیخ از پنهان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن و مرید بدان اطلاع یابد
در افشای آن رخصت نجوید چه شیخ را در اخفاء آن نظر مصلحت دینی یا دنیوی افتاده
باشد که علم او بدان نرسد و از اظهار آن فسادی متولد شود پس طریق ادب آنست که
اسرار شیخ نزدیک او هم از جملهٔ اسرار خود بود و مضمون این دو بیت که شعر و فتیان

صدق لست مطلع بعضهم + علی شر بعض غیرانی جماعها + لکل امرء شعب
من القلب فارغ + و موضع نجوی لا یرام الطلاعها + وصف حال او بود
ادب چهاردهم اظهار اسرار خود پیش شیخ باید که اسرار خود از شیخ نپوشد و هر کرامتی
و موهبتی که حق سبحانه و تعالی بدو ارزانی داشته باشد بتصریح یا بتعریض برای شیخ
عرضه دارد چه انطوای ضمیر او بر سری از اسرار خود که بعلم آن متفرد و مستاثر بود سبب
عقده شود در باطن او که بدان عقده طریق فتوح و استمداد از شیخ مسدود گردد و چون
با شیخ در میان نهد در حال آن عقده و سدهٔ انحلال پذیرد ادب پانزدهم آنست
که هر چه از شیخ نقل کند بر قدر فهم مستمع کند و سخنی که دران غموضی و دقتی باشد و
شنونده بحقیقت آن نرسد نگوید چه هر سخن که شنونده از ان مراد قائل در نیابد فائده
ندهد و امکان ضرر باشد و ممکن بود که عقیدهٔ مستمع در شیخ فاسد شود و این مجموع ادب
اگر مرید بران مواظبت نماید انچه مقصود است از وصول انوار رحمت الهی نزول

آثار برکت ناشتناهی بواسطهٔ صحبت شیخ در سر و علانیهٔ او ظاهر شود و از جملهٔ مقربان گردد والله الموفق

فصل پنجم در آداب شیوخیت و فضیلت

آن بعد از درجهٔ نبوت هیچ درجه فاضلتر از درجهٔ نیابت نبوت نیست و در دعوت خلق باحق بطریق متابعت رسول علیه السلام و مراد از شیخ این نیابت است پس درجهٔ شیخی و تربیت افضل درجات بود و مضمون این حدیث صحیح که والذی نفس محمد بیده لئن شئتم لاقسمن لکم ان احب عباد الله الی الله الذین یحببون الله الی عباده و یحببون عباد الله الی الله و یمشون فی الارض بالنصیحة دلیلست بر علو مرتبهٔ شیخی چه این معنی وصف حال مشائخ متصوفه است از ان جهت که مراد شیخ از تصرف در مرید انست که آئینهٔ دل او را از زنگ هوا و طبیعت زدوده گرداند تا در وی بوجه مجاذات و توجه کلی اشعهٔ انوار جمال احدیت و جلال صمدیت منعکس شود و احداق بصیرت بمشاهدهٔ آن منجذب و متملی گردد و محبت الهی بواسطهٔ آن در صمیم دل قرار گیرد پس تحبیب حق سبحانه در دل بندگان کار مشائخ بود و همچنین تحبیب بندگان باحق چه شیخ مرید را تربیت بر طریق متابعت رسول علیه السلام کند و متابعت او منتج و مثمر محبت الهی است چنانکه فرمود جل و علا قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و همچنانکه مرید را با شیخ ادبی است که آن حق اوست شیخ را با مرید هم ادبیست که آن حق تربیت است و آداب شیخی انچه فهم بدان محیط شد هم پانزده است اول تخلیص نیت و تقدم سبب باید که نخست از خود باز جوید تا باعث بر ان داعیهٔ رغبت تقدم و تشیخ و محبت استتباع و تفوق که نفوس بنی آدم بران مجبولند بود و نفس خود را با انکه بصفت طمانینت و انطفار نوائر طبیعت متصف بیند هنوز متهم دارد چه شاید

که داعیهٔ استجلاب قلوب و صرف وجوه مردم با خود در وی از غایت لطافت مستور ماند
و بران اطلاع نیفتد پس چون بیند که بعضی از طالبان و مریدان از سر صدق ارادت
و حسن ظن روی بدو آورند و از وی طلب هدایت و ارشاد میکنند تعجیل متعرض تصرف
در ایشان نشود و در توقف وارد تا وقتی که بکثرت انابت و صدق تضرع و ابتهال از
حضرت الهی تعرف حقیقت حال و استکشاف آن کند و حجاب شبهه برخیزد و تعریف الهی
از سر یقین بداند که مراد حق در حوالت آن جماعت بدو چیست اگر معلوم شود که ابتلا و
امتحان است ازان حذر واجب داند و تدارک داعیهٔ پنهان مشغول شود و اگر
بیند که مراد حق آنست که بسبب او تربیت طالبان و مسترشدان کند اشارت حق
را انقاد گرود و ادب دوم معرفت استعداد ست باید که پیش از تصرف در استعداد مرید
تکرد اگر در وی استعداد سلوک طریق تقربان بیند او را بطریق حکمت و تلویح احوال اهل آن
دعوت کند و اگر بیند که استعداد طریق ابرار پیش ندارد او را بموعظهٔ حسنه و ترغیب و ترهیب
و ذکر بهشت و دوزخ دعوت کند و مستعدان مرتبهٔ قرب را بعد از تحریص بر اعمال قوالب
و عبادات ظاهره بر اعمال قلوب چون مراقبه و رعایت سر و تمییز خواطر مواظبت فرماید
و مستعدان درجهٔ ابرار را بر تعبد محض و اعمال قوالب ترغیب نماید و همچنین اگر صلاح
حال مرید در تجرد اسباب بیند یا در حفظ امساک آن یا در کسب یا در ترک آن او را بدان
فرماید که فراخور استعداد و موافق حال او بود و هر کرا معرفت انواع استعدادات و تمییز
اوضاع فطرتها که اصل لباب تربیت و ارشاد ست حاصل نبود تصرف او در مرید صحیح
نباشد و شیخ الاسلام رحمة الله علیه درین معنی گفته است والعجب ان الصحراوی
یعلم الاراضی والغوص یعلم کل غوص وارضه وکل صاحب صنعة یعلم

منافع صنعته ومضارها حتی المرأة تعلم قطنها ومایاتی منه من الغزل ودقته وغلظته ولا یعلم الشیخ حال المرید ومایصلح له ادب سوم تنزه است از مال مرید باید که بهیچ وجه طمع مال مرید یا خدمت او نکند وبدان تعلق نسازد وتربیت وارشاد را که بهترین صدقه است در مقابلهٔ قبول عوضی باطل نگرداند درخبرست که ما تصدق بصدقة افضل من علم یثبته فی الناس الا وقتی که تعریف الهی یا علمی صریح بداند که اورا بجهت مصلحت دران تصرف می باید کرد وبدان تعلق گرفت آنگه شاید که انرا قبول کند ودران متصرف گردد واگر مرید خواهد که یکبارگی از اموال واملاک بیرون آید شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در مقابلهٔ آن حالی که موجب تسلی وجمعیت خاطر مرید بود عوض تواند داد ومرید قابل آن بود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم ابوبکر را رضی الله عنه در انفاق جمیع مال اجازت داد واگر داند که هنوز نگرانی باقی خواهد بود مقدار مالا بدبوی بگذارد ودر انفاق زائد اجازت دهد چنانکه وقتی یکی از مریدان جنید رضی الله عنه خواست که جمیع مال انفاق کند جنید اورا اجازت نداد وگفت مقدار کفایت رها کن واز ان قوت خود می ساز وزیادت را بده چه من برتو امین نیستم از مطالبت نفس تو بعد از انفاق جمیع مال ادب چهارم اینست باید که بر شیخ ایثار حظوظ وقطع تعلقات ظاهر غالب بود تا بمطالعهٔ آثار ان صدق ویقین مرید زیادت گردد وقطع تعلقات بروآسان شود ورغبت تجریدش قوت گیرد وعقدهٔ تهمت حال شیخ که سدهٔ مجاری فیض است ازو منحل گردد وباطنش بر صحت تصرفات شیخ جازم شود وباید که اگر فتوحی دست دهد زائد از قدر ضرورت بر فقرا ومساکین تفرقه کند ادب پنجم موافقت فعلست باقول در دعوت هرگاه که مرید را بافعلی یا ترکی دعوت خواهد کرد اول باید که آن معنی در حال او ظاهر شود تا مرید آن دعوت را بمعاونت زبان فعل بی تهمتی ملایمی

قبول کند چه مجرد زبان قول در نفوس زیادت تاثیری و نفعی ندارد چنانکه گفته اند من لم ینفعک لحظة لم ینفعک لفظة پس بنابرین مصلحت باید که فقیر برغنا اختیار کند تا مرید را اختیار فقر که ملاک تصوف و شرط سلوک ست آسان بود هرچند بنسبت تا حال او فقر و غنا یکسان باشد چنانچه عمر رضی الله عنه گفت الفقر والغنی مطیتان لا ابالی ایهما امتطیت ادب ششم رفق با ضعفاست هرگاه که در مریدی مشاهدهٔ ضعف عزیمت و ارادت کند داند که در مخالفت نفس و ترک مالوفات صدق عزیمت ندارد باید که با وی مداراة نماید و بر حد رخصتش اقتصار فرماید تا زود دلتنگ نگردد و بطول مدت و کثرت مخالطت با فقر اجنبیتی نیابد چه شاید که بعد ازان دواعی عزیمت در و منبعث شود و بتدریج از حضیض رخصت باوج عزیمت رسد وقتی یکی از ابنای نعمت بصحبت احمد قلانسی رحمه الله پیوست واز دنیا انقطاع و تبتل نمود احمد در وی ضعفی می یافت پس هرگاه که از جهت هم چیزی حاصل آمد از جهت وی نان رقاق و بریان و حلوا خریدی و گفتی این از نعمت دنیا بیرون آمده است و با آن خو کرده لائق آن بود که با وی طریق رفق و مواساة سپرند و از خشونت منع نکنند ادب هفتم تصفیهٔ کلامست باید که کلام خود را از شوائب هوا صافی دارد تا مرید از منفعت آن بدید آید چه تاثیر سخن در دل بمثابت تخم است اگر تخم فاسد بود ثمر نباشد و کلام و فساد کلام بمبادلت و ممارجت هوا بود و دخول هوا در کلام یا از جهت استجلاب قلوب مستمعان افتد و این نقضی لائق حال مشایخ نبود یا از جهت اعجاب نفس بسبب استجلاء کلام خود و ظهور این صفت در نفس پیش اهل حقیقت محض جنایت است پس شیخ را در مکالمه با مرید لازم بود که اول تخم کلام از شوائب هوا تنقیه کند و انگاه در زمین دل وی افشاند و از ابحق سپارد تا از اختطاف طائر نسیان و آفت تصرف شیطان نگاه دارد و ثمرهٔ از بسلامت باز سپارد و خلاص از اعجاب نفس بسبب استجلاء کلام خود دست دهد

مگر بمطالعهٔ انوار فضل الهی و ملاحظهٔ آثار نعم نامتناهی تا نظر نفس در اشعهٔ آن انوار
گردد و ظلمت صفت اعجاب در اشراق آن تلاشی و هستی خود را در تلاطم امواج بحار
نعم متواتره کم از قطرهٔ ناچیز بیند فکیف کلام خود را ادب هشتم رفع قلب است بحضرت الهی
در حال کلام باید که چون با مرید سخنی خواهد گفت اول دل بحضرت الهی پرداز دوازدهم طلب
معنی کند که متمم وقت و متضمن فائده و صلاح حال مستمع بود تا زبان او بحق ناطق باشد
و کلامش در افازت صادق و چنین گویند در سماع کلام خود با مستمعان دیگر مساوی بود چنانکه وقتی یکی از
مشائخ با اصحاب خود در اثنار کلام گفت من در سماع این کلام با شما مساویم این سخن بر بعضی حاضران
مشکل نمود بدین شبهه که هر قائلی پیش از تکلم داند که چه خواهد گفت و مستمع بعد از تکلم او بداند
پس میان ایشان مساوات چگونه صورت بندد آن شب در خواب دید که کسی
با او گفتی غواص اگرچه در بحر بیشتر از منتظران بر ساحل صدف جمع کند دُر باخود آرد
ولیکن در مشاهدهٔ صورت آن در وقتی که از بحر بیرون آید و صدف را بگشاید با منتظران
بر ساحل مساوی بود چون از خواب در آمد متنبه شد و آن شبهه از وی برخاست و مراد
سخن شیخ فهم کرد ادب نهم کلام تعریض گفتن است هرگاه که در مرید چیزی مکروه یا مستکره
معلوم کند و خواهد که او را بدان تفریعی و توبیخی ننماید تا در ازالت آن کوشد باید که آن سخن
بتعیین و تصریح با او نگوید بل بطریق تعریض و کنایت با جماعتی که حاضر باشند سخنی در اندازد
که مفهوم آن بر مراد دلالت کند مانند آنکه اگر در نفس او عجبی با عمال و احوال خود یا دعوی
حزبی و کمالی یا اعوجاجی و انحرافی از طریق استقامت مشاهده کند روی بجمع آرد و در اثنای
آن صفت حدیثی یا حکایتی مناسب از اقوال مشائخ نقل کند و بر سبیل اجمال بدان
مکروه اشارتی نماید تا جملهٔ حاضران از آن مستفید شوند و در ضمن آن مقصود بحصول پیوندد

ونصیحت بدین طریق بمداراة وحکمت نزدیکتر بود ادب دهم حفظ اسرار مرید ست
باید که اسرار مرید نگاه دارد وانچه از مکاشفات وکرامات او معلوم کند اظهار واذاعت
آن ننماید وبمشافهه با او در خلوت تحقیر وتصغیر آن کند وگوید که امثال این احوال اگرچه بنعم
الهی است ولیکن وقوف بران ونظر دران سبب بستگی راه است مرید را وحق این نعمتها
انست که از ایشان بشکر مقابله کند ونظر از ان باز گیرند وبمطالعهٔ منعم از ملاحظهٔ نعمت مشغول
شوند والا در نقصان وخسران بمانند ادب یازدهم عفوست از زلات مرید باید که اگر
در مرید تقصیری بیند بترک خدمتی یا اهمال ادبی از ان از وی عفو کند وبرفق ومداراة
وتعطف وتلطف او را بران خدمت وادب تحریص فرماید از رسول صلی الله علیه
وسلم بروایت ابن عمر رضی الله عنهما رسیده است که وقتی مردی بحضرت رسالت
آمد وگفت یا رسول الله کم اعفو عن الخادم گفت کل یوم سبعین مرة
ادب دوازدهم نزولست از حق خود باید که از مرید توقع عظیم وتجلیل ندارد واگرچه حق اوست
ومرید را قیام بدان نمودن از اهم اوبست ولیکن شیخ را توقع آن پسندیده نباشد و
تواضع نمودن وازین حق فروآمدن بغایت نیکو بود وقتی رحمه الله حکایت کند که وی
بمصر بودم روزی با جماعتی از فقرا در مسجد نشسته بودم ابوبکر وراق رحمه الله درآمد
وپیش ستونی بایستاد ونماز کرد ما گفتیم که چون شیخ از نماز فارغ شود برخیزم واو را سلامی
کنم در حال چون سلام باز داد برخاست وبیامد ودر سلام مسابقت نمود ما گفتیم او را
چنان بود که ما بدین امر قیام نمائیم شیخ گفت ما عذب الله قلبی بهذا قط یعنی
هرگز بدین توقع که مرا کسی احترام وتعظیم کند مقید نبوده ومعذب نگشته ام ادب سیزدهم
قضاء حقوق مرید ست باید که در حال صحت ومرض از قضاء حقوق اصحاب تقاعد ننماید

وبسبب اعتماد بر صدق ارادت ایشان اهمال آن جائز نشمرد حکایت است از ابو محمد
حریری رحمة الله که وقتی از حج باز گشتم و افتتاح بزیارت جنید رحمه الله کردم
گفتم اول او را سلامی کنم و انگاه بخانه روم تا باری شیخ زحمت نکشد و قدم بدین ما رنجه
نکند روز دیگر چون نماز بامداد بگزاردم دیدم که جنید رحمه الله می آمد گفتم یا سیدی ابتدات
بالسلام علیك لکیلا تبقی الی ههنا جواب داد که یا ابا محمد ذا فضلك و
هذا حقك ادب چهاردهم توزیع اوقات است بر خلوت و جلوت باید که اوقات او
مستغرق مخالطت با خلق نبود و دعوی قوت حال و کمال و تمکین و حضور او را
بران باعث نشود چه رسول صلی الله علیه وسلم با کمال حال و قوت تمکین همه روزه
در صحبت مردم نبوده است بلکه گاه گاهی از برای استمداد فیض رحمت خلوت گزیده است
و گاهی از جهت افاضت آن بر خلق در صحبت بوده پس شیخ باید که او را خلوتی بود خاص
که در انجا بوظائف طاعات مشغول باشد و از بهر صلاح حال خود و دیگران بتضرع
و ابتهال از حضرت ذوالجلال مدد خواستن و استعانت نمودن تا خلوتش در حمایت
خلوت از غلبهٔ اشتغال بخلق مامون بود و آدمی را چون بجهت اختلاف اجزاء ترکیب حق
صرف مداومت نمودن متعذر باشد و فترات در اعمال متوقع بل واقع باید که در اوقات
فترت که از عمل باز ماند یاد ران روی نیاید بصحبت پس برد تا بواسطهٔ آن کلال ملال
از نفس برخیزد و دیگر باره از سر شوق و شغف بخلوت و طاعت میل کند و مردم بقسم
فترت او منتفع شوند و او از وطئهٔ فتور خلاص یابد جنید رحمة الله با اصحاب گفته است
اگر دانستمی که مراد در رکعت نماز فاضلتر هرگز بصحبت نیامدمی ادب پانزدهم اکثار نوافل
است باید که غلبهٔ استیلاء حال او را از تعمیر اوقات بصوالح اعمال مانع نگردد و با خود تصور

گفتند که در ایدین احتیاج نیست که رسول صلی الله علیه وسلم با کمال حال بر نوافل طاعات مواظبت نموده است واز نماز تهجد ونماز چاشت ونماز زوال وروزه تطوع ودیگر نوافل مستغنی نبوده آمده است که شب در نماز چندان بایستادی که قدمهای مبارکش متورم گشتی عائشه رضی الله عنها پرسید که یارسول الله الیس الله قد غفر لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر جواب داد که افلا اکون عبدا شکورا اینست جواب اداب شیخی والله هوالموفق

فصل ششم در آداب صحبت وصلاح وفساد آن

بدانکه کیمیای سعادت ابدی صحبت است وتخم شقاوت سرمدی هم صحبت چه هیچ چیز در نفوس بنی آدم بخیر وشر چندان تاثیر ندارد که صحبت وازین جهت طائفه که در نظر بصلاح وفائدهٔ آن کردند چون سعید بن مسیب وعبد الله بن مبارک وغیرایشان صحبت را علی الاطلاق بر وحدت تفضیل نهاده واند بدلالت این خبر که المومن الذی یخالط الناس ویصبر علی اذاهم خیر من لا یخالطهم ولا یصبر علی اذاهم و این خبر که ان احبکم الی الله الذین یالفون ویؤلفون واین حدیث که المؤمن الف مالوف ولا خیر فیمن لا یالف ولا یولف ودیگر اخبار که در معنی رسیده است وطائفه که نظر بفساد ومضرت آن کردند چون ابرهیم ادهم وداود طائی وفضیل بن عیاض وسلیمان خواص وحدیث را مطلقا بر صحبت ترجیح نهادند چه سلامت دین خود دران یافتند چنانکه در حدیث است که یوشك ان یکون خیر مال المسلم غنما یتبع بها شعاب الجبال ومواقع القطر یفر بدینه من الفتن ودر حدیث دیگر رسیده است که لیاتین علی الناس زمان لا یسلم لذی دین دینه الا من فر بدینه من قریة الی قریة ومن شاهق الی شاهق ومن جحر الی جحر کالثعلب الذی یروغ وابو بکر وراق رحمة الله گفته است که

الفتنة الا بالخلطة من لدن آدم الی یومنا هذا وما سلم الا من جانب الخلطة
وبعضی گفته اند السلامة عشرة اجزاء تسعة فی الصمت وواحد فی العزلة و
بعضی گفته اند الخلوة اصل والخلطة عارض فیلزم الاصل ولا یخالط الا بقدر
الحاجة واقامة الحجة واذا خالط ملازم الصمت فانه اصل والکلام
عارض ولا یتکلم الا بحجة وطائفه اول بعد از دلالت احادیث نبوی وترغیب
وتخصیص آن بر اغتنام صحبت از سر عقل وبصیرت نظر کردند ودیدند که حکمت بالغهٔ
الهی بر تقتضای مشیت ازلی چندین خواص شریفه واسرار لطیفه از آداب واخلاق
واحوال ومعارف در نفوس وقلوب بنی آدم تعبیه کرده است وایشانرا بدان
مستودع امانات خود گردانیده وصحبت را طریق استیفاء آن ساخته تا بواسطهٔ مخالطت
وممازجت آن امانات باهل خود رسدان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی
اهلها وور خبرست که ما التقی المؤمنان الا استفاد احدهما من الاخر خیرا
وطائفه دوم دیدند که بمشیر خلق بداعیهٔ مشارکت هوا ورابطهٔ جنسیت نفس با یکدیگر بمضارعت
ومخالطت طلبند وصحبت جماعتی نیز که بواسطهٔ جنسیت ارواح بود از مداخلت هوا و
تشبث نفس حالی وصافی نبود وصحبت ارباب نفوس جز ظلمت بر ظلمت نتیجه ندهد و
هبوب ریاح آفات وفتن جز بدین طریق متطرق نشود ودر سخن عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما آمده است وهل یفسد الناس الا الناس ودر بعضی گفته اند جزی الله
کل الخیر من لیس بیننا + ولا بینه ود ولا تعارف + فما مسنا بوس ولا نا
لنا اذی + من الناس الا من تود ونالف پس این طائفه همچنانکه از صحبت
اشرار تحذیر نمودند از صحبت اخیار نیز محترز بودند وقتی با سلیمان خواص گفتند

که ابراهیم ادهم می آید خواهی که او را ببینی گفت اگر سیمی ضاری ببینم و دوست تر دارم که ابراهیم ادهم را چه هرگاه که او را ببینم بضرورت سخنهاء نیکو گفته شود و نفس من خود را در احسن احوال بنظر اعجاب مشاهده کند و از انجا فتنها برخیزد و حق صریح و مذهب صحیح آنست که هیچ یک از صحبت و وحدت مطلقا نه محمود است و نه مذموم الا بشرطی و آن نظر بصاحب و اعتبار حال اوست اگر از اهل خیر و صلاح بود صحبت او بهتر از وحدت و اگر از اهل شر و فساد بود وحدت از صحبت او بهتر چنانکه گفته اند وحدة الانسان خیر من جلیس السوء عنده و جلیس المرء خیر من جلوس المرء وحده و سبب آنست که ارواح و قلوب سالکان طریق حق در انجذاب بحضرت الهی و قطع تعلقات نفسانی و هزیمت اخراب شیطانی بطریق مواصلت و مصاحبت از یکدیگر متعاضد و متناصر شوند چنانکه در خبرست که مثل المومنین اذا التقیا کمثل الیدین یغسل احدیهما الاخری و همچنانکه در هزیمت کفار مجاهدان جهاد اصغر را جنود ملائکه مدد و معاونت نمودند در هزیمت نفس و هوا و شیطان مجاهدان جهاد اکبر را جنود ارواح مومنان مدد و نصرت دهند و بنابر آن تعاضد و تناصر بر حسب نسبت اصلی و صحبت اولیست که ایشانرا پیش از تعلق قالب باهم بوده است و علامت آن در این عالم تعارف ارواح که سبب تالف اشباحست که الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف و ازینجا معلوم شود که همچنانکه روح انسانی از مدد جنود ارواح اخیار در توجه بانجذاب بحضرت الهی که مبدا و معاد اوست و استتباع نفس و اسیر شیطان قوت و نصرت یابد نفس او نیز از مدد جنود نفوس اشرار در اخلاد و توطن عالم سفلی که منشا و مستقر اوست و استزال روح و قلب از ذروه کمال بحضیض نقصان قوت گیرد پس همچنانکه صحبت اخیار مطلوب و مرغوب است باید که صحبت اشرار مبغوض و مهروب بود

در حدیث آمده است که حق سبحانه وتعالی باداؤد بطریق وحی خطاب کرد که یاداود ملالی
اراك مستبدًا وحدانا گفت الهی قلبت الخلق من اجلك خطاب عزت فرمود
کن یقظانا مرتادًا لنفسك اخوانا وکل خدنا لایوافقك علی مسرتی فلا
تصحبه فانه یقسی قلبك ویباعدك منی پس نزدیک عقلا هر صحبت که بنا بر آن
بر محبت الهی بود محمود ومرغوب باشد وهر صحبت که مبنی بر هوا ومشارکت لذت فانی
بود مذموم ومهروب وکلام مجید از حسن خاتمت وسلامت عاقبت دوستان خدای
وسوء خاتمت ودخامت عاقبت دوستان هوائی این خبر میدهد که الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین وجائی دیگر میفرماید یوم یعض الظالم علی یدیه
یقول یالیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یاویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا
خلیلا وفوائد صحبت پاک همچنانکه در دنیا حاصل ست امتداد امداد آن در آخرت یابد
متصل آمده است که هر دو کس که امروز بایکدیگر خدا ئرا طریق مواخاة ومواصلات سپرند فردا
چون یکی از ایشان را بهشت دعوت کنند اول بپرسد که منزل برادر من کجاست اگر
فرود منزل او بود در بهشت نرود تا آنگاه که او را منزلی مانند او بدهند واگر گویند عمل او نه
چنانست که عمل تو گوید که این عمل از بهر او کرده ایم پس آنچه خواهد از برادر خود بدو دهند
واورا بدرجهٔ وی رسانند وفائدهٔ صحبت وقتی دست دهد که بر شرائط واداب آن محافظت
نمایند وآداب صحبت بسیار ست از انجمله سی ست ادب که بمثابت اصولند درین مختصر ذکر
رفت امید ست که دیگران ازان معلوم شود ادب اول تخلیص نیت واحکام قاعدهٔ صحبت
است طالب صحبت باید که در مبدا ر آن تخلیص وتصفیهٔ نیت از شوائب علل فانیه و
حظوظ عاجل مقدم دارد چه هر صحبت که بنا بر آن بر قاعدهٔ واهی وعلل متناهی بود بزوال

آن علت زائل گردد و عاقبت بوحشت و فرقت انجامد جنید رحمه الله گفته است
ما تواخی اثنان فی الله و استوحش احدهما من صاحبه الا لعلة فی احدهما
و ثمرهٔ صحبت در خاتمهٔ آن پدید آید اگر خاتمت بانقطاع و وحشت کشد هر سببی که در اوائل
آن تقدیم افتاده باشد ضائع و هبا بود و اگر بانقراض حیات متصل بود سببی که مر آن را رفته باشد
مشکور بود و فوائد و منافع آن موفور و رسول صلی الله علیه وسلم بدین معنی اشارت کرده است
در آن حدیث که سبعة یظلهم الله یوم القیمه و گفت فمنهم اثنان تحابا فی الله
فعاشا علی ذلك و ماتا علیه مفهوم ازین سخن آنست که ثواب تحابی و مواخاة
یافته نشود الا بحسن خاتمه و حسن خاتمه مرتب است بر اخلاص فاتحه پس لازم بود که در اول نیت
را از شوائب علل صافی گرداند و نماز استخاره تقدیم کند و بتضرع و ابتهال از حضرت ذوالجلال
توفیق برکت صحبت و حسن خاتمهٔ وی درخواهد تا از غائلهٔ آن مامون و محفوظ بود و بنظر توفیق
و رعایت منظور و ملحوظ آداب دوم طلب جنسیت است باید که اختیار صحبت نکند الا با طالبان
حق و قاصدان آخرت تا جنسیت واقع بود و استمرار فوائد دینی مرجو و متوقع و هر که همت
و نهمت او بر نیل فضول دنیوی مقصور بود و دلش از یاد حق و احوال آخرت غافل و نفور
از صحبت او اعراض واجب و اند چنانکه خطاب الهی بدان ناطقست فاعرض عمن تولی
عن ذکرنا و لم یرد الا الحیوة الدنیا و در حدیث آمده است الدنیا مبغوضة الله
من تمسك بجبل منها قادته الی النار و ما جبل من حبالها کابنائها و الطالبین
لها و المحبین فمن عرفهم الجذب الیها شاء ام ابی آداب سوم استواء سر و
علانیه است باید که همچنانکه ظاهرا با صاحب خود بصفا و تودد بود باطنا هم بصفا و محبت
باشد تا ظاهرا و باطنا با یکدیگر متوافق و متقابل بود و در این تقابل صفت اهل بهشت است که

ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین وسبب تقابل وصفاء
ظاهر وباطن اهل جنت انتزاع غل وغش است از دلهای ایشان ومنشاء غل وغش نیست
الا محبت دنیا وطلب حظوظ ومناصب آن پس طائفه که رابطهٔ صحبت ایشان محبت الهی
بود نه حظوظ مالی وجاهی لازم باشد که دلهای ایشان از غل وغش خالی وصافی بود وظاهر و
باطن متقابل ابو حفص حداد رحمه الله گفته است کیف یبقی الغل والغش فی قلوب
ائتلفت بالله والفقت علی محبته واجتمعت علی مودته والفت بذکره
لان تلک القلوب قلوب صافیة من هواجس النفوس وظلمات الطبائع
بل کحلت بنور التوفیق فصارت اخوانا پس هرگاه که مکروهی از صاحب خود در دل
آرد باید که او را بران تنبیه کند تا بازالت آن مشغول شود واگر کدورتی وثقلی ازوی در خود
یابد پس نفس خود را دران متهم گرداند وتبدارک وازالت آن برخیزد از ابو بکر کتانی رحمة الله علیه
نقلست که وقتی شخصی بصحبت ما پیوست ومن او را بر دل خود گران آمدم یافتم بنیت بعد ازان ازالت
آن ثقل ویرا چیزی بخشیدم وآن ثقل از دل برنخاست روزی بخلوت گفتم بیاد قدم بر
روی من نه محافظت حرمت را الما نمود بعد از مبالغت قدم بر روی من نهاد وآن ثقل
زائل شد ادب چهارم تنفیذ تصرفاتست باید که طریق تصرفات در هر چه موسوم بود
بسمت ملکیت او الا ما حرم الله مفتوح وسلوک دارد وآنرا بخود در زیادت اختصاصی نبیند
بلکه هر دو در ما لکیت آن متساوی باشند پس باید که بر لفظ او نرود که فلان مال من و بهمان من
روا نیست از شیخ احمد قلانسی رحمه الله که وقتی ببصره رسیدم ونزیل جماعتی از فقرا گشتم
وایشان هر روز در اکرام وتجمیل من زیادت میکردند تا روزی گفتم این از آدی واز نظر
ایشان بیفتادم دیگباره بمن زیاده التفاتی نکردند وهر که با ابراهیم ادهم رحمه الله طلب مصاحبت

کردی در مقدمهٔ آن سه شرط الزام نمودی اگر طالب ملتزم شدی اختیار کردی و الا او را بصحبت راه ندادی
اول و دوم آنکه اذان و خدمت اصحاب مخصوص بود شما سوم آنکه تصرف در مال ایشان
ناقد باشد روزی با طالبی این شرط ثالث تقریر میکرد و جواب داد که الزام این شرط نتوانم
ابراهیم گفت اعجبنی صدقك یعنی عجب دارم که تو در دعوی محبت و رغبت صحبت من صادق
باشی و این قدر نتوانی ادب پنجم ترک تکلف است باید که بتکلف زندگانی نکند چه تکلف از
طریق تصوف دور است و در خبر است که انا و اتقیاء امتی برآء من التکلف و امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه گفته است شر الاصدقاء من احوجك الی مداراته او ابعدك
الی اعتذاره او تکلف له و جعفر صادق رضی الله عنه گفته است ثقل اخوانی علی
من یتکلف لی فی الصحبة و التحفظ منه و اخفهم علی من اکون معه کما اکون
وحدی و قتی ابو حفص حداد رحمه الله ببغداد در سید و جنید رحمه الله از بهر یاران و هر روز
انواع مآکل و الوان طعام ترتیب میداد ابو حفص آنرا نپسندید و گفت صبر اصحابی
مثل المخاینث تقدم لهم الالوان و القوة عندنا ترك التکلف و احضار
ما حضر فان بالتکلف ربما یؤثر مفارقة الضیف و بترك التکلف یستوی مقامه
و ذهابه ادب ششم تغافل است از زلات اخوان باید که اگر بزلتی اتفاقی از زلات اخوان
اطلاع یابد خود را ازان غافل سازد و وجه معذرت او با خود مصور و مقرر گرداند که وقوع
زلت لازم بشریت است و خلاص کلی ازان مقدور نه یکی از بزرگی سوال کرد که من
با که صحبت دارم گفت با صوفیان چه هرگاه که قبیحی از تو صادر شود آنرا وجهی از وجوه
معاذیر پیدا کنند و هرگاه که از تو خیری خوب صادر شود ترا بلند نگردانند تا بخود معجب نشوی
که هلاک گردی ادب هفتم اظهار جمیل و ستر قبیح است باید که پیش خلق معایب صاحب خود را

ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین وسبب تقابل وصفا ظاهر وباطن اهل جنت انتزاع غل وغش است از دلهای ایشان ومنشاء غل وغش نیست الا محبت دنیا وطلب حظوظ ومناصب آن پس طائفه که رابطهٔ صحبت ایشان محبت الهی بود نه حظوظ مالی وجاهی لازم باشد که دلهای ایشان از غل وغش خالی وصافی بود وظاهر و باطن متقابل ابوحفص حداد رحمه الله گفته است کیف یبقی الغل والغش فی قلوب ائتلفت بالله واتفقت علی محبته واجتمعت علی مودته والنست بذکره لان تلک القلوب قلوب صافیة من هواجس النفوس وظلمات الطبائع بل کحلت بنور التوفیق فصارت اخوانا پس هرگاه که مکروهی از صاحب خود در دل آرد باید که او را بران تنبیه کند تا باز الت آن مشغول شود واگر کدورتی وثقلی از وی در خود یابد پس نفس خود را وران متهم گرداند وتبدارک وازالت آن برخیزد از ابوبکر کتانی رحمة الله علیه نقلست که وقتی شخصی بصحبت او پیوست ومن او را بر دل خود گران آمدم یافتم بعد ازان ازالت آن ثقل ویرا چیزی بخشیدم وآن ثقل از دل برنخاست روزی بخلوت گفتم برپای وقدم بر روی من نه محافظت حرمت را بنمود بعد از مبالغت قدم بر روی من نهاد وآن ثقل زائل شد ادب چهارم تنفیذ تصرفاتست باید که طریق تصرفات در هرچه موسوم بود بسمت ملکیت او الا ما حرم الله منفتوح وسلوک دارد وآنرا بخود در زیادت اختصاصی نبیند بلکه هر دو در مالکیت آن متساوی باشند پس باید که بر لفظ او نرود که فلان مال من و بهمان من روا نیست از شیخ احمد قلانسی رحمه الله که وقتی بیصره رسیدم ونزیل جماعتی از فقرا گشتم وایشان هر روز مرا اکرام وتبجیل من زیادت میکردند تا روزی گفتم این از آن دارد نظر ایشان بیفتاد دیگباره بمن زیادة التفاتی نکردند وهر که با ابراهیم ادهم رحمه الله طلب صحبت

کردی در مقدمهٔ آن سه شرط الزام نمودی اگر طالب ملتزم شدی اختیار کردی والا او را بصحبت راه ندادی
اول و دوم آنکه اوقات و خدمت اصحاب مخصوص بدو شد سوم آنکه تصرف در مال ایشان
ناقد باشد روزی با طالبی این شرط ثالث تقریر میکرد جواب داد که الزام این شرط نتوانم
ابراهیم گفت اعجبنی صدقك یعنی عجب دارم که تو در دعوی محبت و رغبت صحبت من صادق
باشی و این قدر نتوانی ادب پنجم ترک تکلف است باید که بتکلف زندگانی نکند چه تکلف از
طریق تصوف دور است و در خبر است که انا و اتقیاء امتی برآء من التکلف و امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه گفته است شر الاصدقاء من احوجك الی مداراته او الجاك
الی اعتذاره او تکلف له و جعفر صادق رضی الله عنه گفته است اثقل اخوانی علی
من یتکلف لی فی الصحبة و التحفظ منه و اخفهم علی من اکون معه کما اکون
وحدی و متی ابو حفص حداد رحمه الله ببغداد در رسید و جنید رحمه الله از بهر یاران دیگر روز
انواع مآکل و الوان طعام ترتیب میداد ابو حفص آنرا نپسندید و گفت صبر اصحابی
مثل المخاینث تقدم لهم الالوان و القوة عندنا ترك التکلف و احضار
ما حضر فان بالتکلف ربما یؤثر مفارقة الضیف و بترك التکلف یستوی مقامه
و ذهابه ادب ششم تغافلست از زلات اخوان باید که اگر بزلتی اتفاقی از زلات اخوان
اطلاع یابد خود را ازان غافل سازد و وجه معذرت او با خود مصور و مقرر گرداند که دعوی
زلت لازم بشریت است و خلاص کلی ازان مقدور نه یکی از بزرگی سوال کرد که من
با که صحبت دارم گفت با صوفیان چه هرگاه که قبیحی از تو صادر شود آنرا وجهی از وجوه
معاذیر پیدا کنند و هرگاه که از تو خیری خوب صادر شود ترا بلند نگردانند تا نخود و عجب بتو
نه رسد و هلاک گردی ادب هفتم اظهار جمیل و ستر قبیح است باید که پیش خلق معایب صاحب خود را

مستعد دارد و محاسن او مکشوف تا متخلق بود باخلاق ربانی چه ستر قبیح و اظهار جمیل خلق
است از اخلاق الٰهی و در صورت آدمی ازین معنی آیتی تعبیه است چه صنع الٰهی وجه را که
مظهر حسن و جمالست اظهار کرده است و الواث دارواث را که منشا خبث و قبح اند مخفی
و مستور گردانیده و وقتی عیسی علیه السلام با اصحاب خود گفت اگر شما برادر خود را خفته یابید
و عورت او را بهبوب ریاح مکشوف بینید باوی چه کنید گفتند او را باز پوشانیم گفت چنین
کنید بلکه آنرا مکشوف تر گردانید گفتند سبحان الله چنین فعلی که کند گفت هرگاه که شما در حق برادر
خود سخنی بعیب شنوید و بران اظهار عیبی دیگر مزید کنید یا آنرا مبالغه باز گوئید این چنین فعل شما
کرده باشید ادب هشتم تحمل و مداراست باید که با یار خود بکشید بر مصادفت مکروه از وی صبر
کنید و نفس را از ثوبت و صولت بر و محافظت نمایند و نظر دران بر صلاح او مقصور دارد
نه بر توقع جلب منفعتی یا دفع مضرتی چه این تحمل را مداهنه خوانند نه مدارا و تحمل نشان
قوتست چندانکه قوت بیش تحمل بیش پس متحمل باید که در تحمل خود مطالعهٔ نعمت الٰهی و ملاحظه
تائید و تقویت او کند تا اشتغال بدان او را از مشاهدهٔ مکروه مشغول دارد بلکه چون سبب ظهور
این نعمت ایذا را صاحب بود باید که باوی تواضعی زیاده از معهود و تقدیم رساند و ازینجاست
قول بنید رحمه الله الصوفی کالارض یطاها البر والفاجر وکالسحاب یظل
کل شیء وکالمطر یسقی کل شیء وصولت نمودن از نفوس اقویا دور بود ابو علی رودباری
رحمه الله گفته است الصولة علی من هو فوقك قبیحة وعلی من هو مثلك سوء
ادب وعلی من هو دونك عجز ادب نهم نصیحت است باید در هر عیبی که دران نصیحت
پسندیده بود و آنرا در صاحب مشاهده کند بصفت مبذول دارد و او را بران تنبیه و اطلاع
دهد تا در زلت آن کوشد و نشان محبت آن بود که همچنانکه نفس خود را بدان عیب رزانی

ندارد صاحب را هم از آن فی ندارد پس اغماض بران جائز نباشد و باید که نصیحت در خلوت
کند والا فضیحت بود سخن علی کرم الله وجهه است النصح فی الملاء تقریع ادب دهم قبول نصیحت است
باید که اگر صاحب او را نصیحت کند منت شمرد چه هیچ نعمت ورای آن نیست که کسی را
بر عیب خود اطلاع دهند تا باز الت آن بر خیزد چنانکه امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفته است
رحم الله امرءا اهدی الی عیوبی و هر که قبول نصیحت از سر ارادت و طیب القلب و النفس
نکند نشان آن بود که در صدق آن خللی هست و در حق او این توبیخ صادق قوله تعالی
ولکن لا تحبون الناصحین ادب یازدهم ایثار است باید که اصحاب را در جمیع حظوظ
بر خود مقدم دارد و آنچه مقدور او بود از حظوظ و منافع بر ایشان ایثار کند اگرچه بدان محتاج
بود تا در زمرهٔ صحابهٔ کرام بود بعموم این آیت که ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة
و هر گاه که این صفت در نفس پدید آید مماراة و منازعت از وی بر خیزد چه منشا رعنا نخوت
نفس است و طلب حظوظ ابو سعید خراز رحمة الله گوید پنجاه سال با صوفیان صحبت داشتم
و هرگز میان ما خلافی نیفتاد گفتند چگونه گفت در همه حال بر نفس خود بودمی نه از بهر نفس خود
ادب دوازدهم انصاف است باید که انصاف برادران بدهد و از ایشان انصاف نطلبد
همیشه بعجز و نقصان و تقصیر خود معترف بود و توقع آن از دیگران ندارد ابو عثمان مغربی
رحمه الله گفته است حق صحبت آنست که مال خود را بر برادر خود موسع داری و بمال وی
طمع نکنی و انصاف از خود بدهی و از وی طلب انصاف نکنی و متابع او باشی و از و متابعت
بخوئی و اندک نیکی از و بسیار دانی و بسیار نیکی از خود اندک ادب سیزدهم تصدیق وعده است
باید که هر وعده که با یار کند در بند آن بود که بدان وفا نماید چه خلاف وعده نوعیست از کذب
و حدیث نبویست که لا تمار اخاك و لا تمازحه و لا تعده موعدا فتخلفه

آدب چهاردهم تفصیل فاضلست باید که چون موجب تفضیل صاحب شناسد تقدیم او واجب
داند وقتی جماعتی از اهل بدر در حضرت رسالت رفتند و رسول علیه السلام با جمعی اصحاب
در صفهٔ تنگ نشسته بود ایشانرا گفت برخیزید تا اهل بدر بنشینند این سخن بر ایشان سخت آمد
این آیت نازل شد واذا قیل انشزوا فانشزوا الایه حکایتست که وقتی علی بن بندار
صوفی بزیارت عبد الله بن خفیف رفت بشیراز روزی با هم بجائی میرفتند ابو عبد الله او را
گفت در پیش باش علی بن بندار گفت بچه عذر در پیش باشم گفت بدان عذر که تو جنید را دیدهٔ
و صحبت بادی یافتهٔ و من نه آدب پانزدهم قضاء حقوقست باید که در ادای حقوق اصحاب
بسبب اعتماد برتاکید رابطهٔ محبت تهاون نکند در خبرست که اذا احببت احدا فاسئله
عن اسمه واسم ابیه وعن منزله فان کان مریضا عدته وان کان مشغولا
اعنته وابن عباس رضی الله عنهما گفته است هرگز کسی سه بار بمجلس ما حاضر نگردد بی علتی
که من مکافات او در دنیا بشناسم آدب شانزدهم شفقت و تعطف است بر اصاغر و قطع طمع
از خدمت ایشان آورده اند که چند بار در صحبت ابراهیم ادهم رحمه الله بودندی و ابراهیم بروز
بطریق زرع یا حصاد یا ناطوری قوتی بدست آوردی و بشب با ایشان افطار کردی روزی
بصحرا رفته بود و آن شب دیر باز یاران گفتند بیائید تا ما بی او افطار کنیم باشد که بعد ازین
زود تر بیاید چیزی بخورند و بخفتند چون ابراهیم باز گشت و ایشانرا خفته یافت رحمش آمد و گفت
مسکینان شاید که چیزی نخورده باشند و گرسنه خفته در حال آرد پارهٔ خمیر کرد و خواست تا آتشی
برافروزد محاسن را بر خاک نهاده دم در آتش میدمید ایشان گفتند ما افطار کرده ایم ابراهیم
گفت پنداشتم که گرسنه خفته اید گفتند ببین که ما بادی چه کردیم و او با ما چه کنند آدب هفدهم
رعایت اعتدال است در صحبت باید که حال خود را در صحبت میان انبساط و انقباض معتدل

دارد و از افراط و تفریط رعایت کند در انبساط و مزاح بجائی نکشد که سبب طغیان نفس
و استجلاب قرناء السوء گردد و در انقباض جهدی بجد نرساند که موجب ملالت و ساءت
نفس و تنفیر جلساء الخیر شود و نحن شافعیت رضی الله عنه الانقباض عن الناس
مکسبة لعداوتهم والانبساط الیهم مجلبة لقرناء السوء فکن بین
المنقبض والمنبسط و در مزاح بعد از رعایت اعتدال باید که طریق صدق نگاه دارد
چنانکه رسول علیه السلام گفته است انی لامزح ولا اقول الا حقا و بهیچ چیز
حرص بر ملازمت نمی باید که بر ملازمت صحبت یار حریص بود و از مفارقت او محترز خصوصا
اگر حق تعلیم و تعلم در میان ثابت بود و در خبر است که من علم عبدا ایة من کتاب الله
فهو مولاه ینبغی ان لا یخذله ولا یستاثر علیه فمن فعل ذلک فقد قصم
عروة من عری الایمان آمده است که شخصی با دیگری مدتی صحبت داشت وقتی
خواست که مفارقت کند اجازت طلبید صاحبش گفت اگر صحبت کسی میطلبی که حال
او تحت حال ماست روا نبود و اگر صحبت کسی میجوئی که حالش فوق حال ماست هم نشیاید
چه اول صحبت با ما داشته و ایثار صحبت دیگری بر ما منافی رعایت حق آن صحبت است
آن شخص گفت اکنون نیت این مفارقت از دل من برخاست و اگر تقدیر اصاحب او
بمعصیتی مبتلا شود تا محقق نشود که هیچ سبیل معاودت نخواهد کرد باید که مفارقت نجوید
آورده اند که وقتی دو شخص با یکدیگر خدایرا عقد مواخاة کردند و یکی از ایشان بهوائی مبتلا شد بلا
خود گفت که من بهوائی مبتلا گشتم اگر خواهی که نقض عهد مواخاه و فسخ عقد مصاحبت کنی عذری
آن یار گفت لا واله نخواهم که عقدهٔ عقدی که با تو کردم خدایرا بدین سبب ترک کنم بلکه با خدای
عهد کردم که نخورم و نیاشامم تا آنگاه که ترا از بن بلا عافیت بخشند و بدان وفا نمود تا چهل روز بگذشت

که هیچ خود دو نیاشامید و هر روز در انتظار آن مدت از صاحب پرسیدی که آن هوا زائل شده
یا نه او گفتی نشده تا بعد چهل روز چون پرسید گفت زائل شد آوب نوزدهم مهاجرت بایوست اگر
صاحب در کیمیا افتد که خلاصش از آن مرجو نباشد مهاجرت و سفارقتش ضروری گردد و انگاه
برارت کلی از وی لازم شود یا نشود درین خلافست بعضی برانند که در موقعت سخط حق او را دشمن
دارند و بکلی از وی و عمل او بری شوند چنانکه ابوذر رضی الله عنه گفته است اذا انقلب عمالکان
علیه ابغضه من حیث احببته و بعضی گفته اند که از عمل وی بری شوند نه از وی چنانکه
خطاب عزت ست بارسول صلی الله علیه وسلم فان عصوك فقل انی بری مما تعملون
و حق آنست که چنین مهجوری که تقریب او مرجو نبود و معاودتش باطاعت متوقع نه او را در موافقت
سخط حق دشمن دارند چنانچه قول ابی ذرست و اگر کسی بود که معاودتش متوقع باشد فعل او را
دشمن گیرند چنانکه مضمون آیتست ادب بیستم ذکر مهجورست بخیر باید که بعد از مفارقت با وصاحب
مهجور نکند الا بخیر از جهت مراعات حقوق صحبت سابق آورده اند که شخصی بود و زنی داشت روزی
خلاف عفت و صلاح مکروهی از و مشاهده کرد پیش از فراق کسی که بران حال اطلاع
یافته بود از وی در باب معنی استخباری و استعلامی میکرد جواب داد که در حق اهل خود در دنیا
الا بخیر گفتن بعد از ان او را طلاق داد دیگر باره از وی استخبار حال او کردند گفت وقتی زنی
داشتم و از وی مفارقت کردم و از من بیگانه شد پس را نبود ذکر او الا بخیر اینست انچه در
آداب صحبت مراعات ان لازمست والله الموفق **فصل هفتم در آداب معیشت**
احوال متصوفه در تسبب و توکل بحسب اختلاف درجات مختلف است بعضی بجهت ضعف حال
یا صلاح وقت در طلب رزق توسل باسباب کنند و بعضی بجهت قوت حال و سلب اختیار بخالقت
حق سبحانه و تعالی اکتفا نمایند و بر توکل کنند و هیچ سبب توسل و توصل برزق مقسوم نجویند و طایفه

اول که متسببانند بعضی بکسب تسبب نمایند و بعضی بسوال و بعضی بحکم صلاح وقت گاه بکسب و گاه بسوال چنانکه ابراهیم ادهم رحمه الله گاهی بناطوری یا بحصاد و جهت نفقهٔ اصحاب لقمهٔ حلال کسب کردی و گاهی که تنها بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی و مدتی در جامع بصره معتکف بود و بهر سه شب افطار کردی و شب افطار بیرون آمدی و از درهای خانها لقمهٔ چند بستدی و بر تناول آن اقتصار نمودی و ابو جعفر حداد که استاد جنید بود رحمهما الله بهر دو شب یا سه شب بین العشائین بیرون آمدی و قدر یا محتاج از درخانها سوال کردی و ابو سعید خراز در مبدا حال وقتی که نیک محتاج شدی دست فرا داشتی و بنی الله گفتی و این طائفه تا ضرورت و فاقهٔ تمام نبوده است و صلاح وقت متعذر باشارت غیب در سوال ندیده اند در آن بر خود نگشوده اند و ما دام تا توان که سوال نکنند ازان پرهذر باشند چه شریعت ازان تحذیر نموده است بطریق ترغیب و ترهیب اما ترغیب چنانکه آمده است بروایت ثوبان رضی الله عنه که روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم روی باصحاب کرد و گفت من یضمن لی بواحدة اتقبل له بالجنة من گفتم انا یا رسول الله رسول علیه السلام گفت لا تسأل الناس شیئا و اما ترهیب چنانکه در خبر است لا تزال المسئلة باحدکم حتی یلقی الله ولیس فی وجهه مضغة لحم پس ادب سائل آنست که تا ضرورتی باعث نشود در سوال شروع نماید و ما دام تا امکان و طاقت دارد و نفس را بصبر از مشتهای خود مطالبت نماید تا انگاه که از غیب در گشاید هر گاه که نفس در مواقف حاجات باعطاء صبر مسامحت نماید غنای حقیقی از سوی الله حاصل آید و گفته اند که اذا شئت ان تستقرض المال منفقا علی شهوات النفس فی زمن العسر فسل نفسک الانفاق من کنز صبرها علیک وارفاقا الی زمن الیسر

فان فعلت کنت الغنی وان ابت فکل ممنوع بعدها واسع العذر واما طائفہ دوم کہ متوکلانند
بجہت کمال شغل بحق سبحانہ تعالی مشاہدۂ جمال توحید ومطالعۂ نور یقین ہیچ سبب از اسباب رزق
تسبب نجویند واز ہیچ مخلوق استعانت ننمایند تا مسبب الاسباب بہر طریق کہ خواہد رزق بدیشان
میرساند روزی یکی از بایزید پرسید کہ ما ترا بکسبی مشغول نمی بینیم معاش تو از کجاست جواب داد
کہ مولای یرزق الکلب والخنزیر وترا لا یرزق ایا یزید واین طائفہ بعضے آنہا اند کہ ہرچہ خواہند
از حق خواہند تا ہر چیز ایشانرا یکی از زانی رارد یا اعطا رسئول یا صبر ازان یا ازالت واجبۂ آن از حق طلبند
اذا سئلت فاسئل اللہ واذا استعنت فاستعن باللہ شعر اذا کنت لابد مستشیرا فمن
اعظم الامر فاستشر ب وبعضی آنہا اند کہ ہیچ نخواہند نہ از خلق نہ از حق بسبب آنکہ علم واراوت خود را
در علم واراوت مطلق محو کردہ باشند وانند کہ علم ازلی بامصالح ایشان احاطت از علم ایشان بمصالح خود
واراوت کلی ذات علق بجمیع ایشان از اراوت جزوی از ایشان بیشتر وتمامتر باشد لاجرم
بعلم او از سوال مستغنی باشند چنانکہ ابرہیم علیہ السلام گفت حسبی من سوالی علمہ
بحالی واز نیاز ست قول آنکہ گفت الفقر لایحتاج الی اللہ وتوکلانرا اصحاب فتوح خوانند
بجہت آنکہ تناول ایشان از فتوح غیبی بود ہرچہ بینند کہ از غیب بی تطلع وتشوق نفس ایشان
فتوح میشود آنرا قبول کنند اگرچہ بدان محتاج نباشد چنانکہ وقتی رسول علیہ السلام
عمر خطاب رضی اللہ عنہ از غنائم چیزی می بخشید عمر گفت یارسول اللہ یکسی دہ کہ از
من محتاج تر بود رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت خذہ تموّلہ او تصدق بہ و
ماجاءک من ہذا المال وانت غیر متشوف ولا سائل فخذہ وما لا فلا تتبعہ
نفسک وجائی دیگر فرمود من جاءہ من اخیہ معروف من غیر مسئلۃ ولا
اشراف فلیقبلہ فانما ہو رزق ساقہ اللہ الیہ واہل فتوح بعضی آنہا اند

که در اخذ و اعطا بر سابقهٔ ازلی متوقف باشند بسبب آنکه نفس خود را در هر دو حال بقیهٔ هوا متهم دارند و بعضی آنها که در اخذ متوقف باشند و در اعطا نه چه در اعطا حظ نفس کمتر بینند و بعضی آنها اند که در اعطا متوقف باشند و در اخذ نه چه در اخذ محض اختیار و مجرد فعل حق بینند و در اعطا اختیار و فعل خود و بعضی آنها اند که نه در اخذ متوقف باشند و نه در اعطا بسبب تلاشی وجود ایشان در نور توحید و تصرف در اشباح حق و امن از غائلهٔ هوا و وجود این طائفه در عالم از کبریت احمر عزیز تر و کم یا تر هست پس ادب تارکان اسباب و متوکلان که تناول ایشان از فتوح بود آنست که پیش از وصول بدرجهٔ تجلی ذات یا صفات یا افعال که مبدا تجلیات هست در تناول فتوح و اعطاء آن بی سابقهٔ اذنی جدید و علمی تمهید مسارعت ننمایند و پیش از احکام مقام حریت در قدمگاه احرار قدم ننهند شعر قد ارتحلت قبل الحظ موضعها + فمن علا زلقا عن غرة زلجا

و حال خود را بر اصحاب تمکین و ارباب یقین بی دلیلی صحیح و تعیینی صریح قیاس نکنند چه شاید که بسبب بقیهٔ غشاوهٔ غاوست صورت حقیقت حال شیخ بروی ملتبس و مشتبه گردد لیکن در وقت امتحان بر ناقد بصیر پوشیده نماند که نقد حال او مزیف است شعر

اذا استبکت دموع فی خدود + تبین من بکا ممن تباکی

و ما دام تا هنوز بقیه از بقایای رسوم خود مقید بود مقام حریت او را مسلم نگردد المکاتب عبد ما بقی علیه درهم و صحت اذن یا بطریق نوم معلوم شود یا بواقعه یا بکشف مجرد نقل است که شیخ حماد رضی الله عنه هیچ طعام نخوردی الا آنکه در واقعه یا خواب بدیدی که فلان طعام چندین مقدار از فلانکس بستان یا دیگری بخواب بدیدی که فلان طعام چندین مقدار بما داد پس شیخ حماد آن بستدی و قبول کردی و آورده اند که شیخ عبد القادر جیلی رحمه الله شبی از جملهٔ

مریدان خود فرستاد که فلانکس را پیش تو ودیعتی است باید که از آنجا چندین زر و چندین
طعام بفرستی و حال آنکه موضع غائب بود آن شخص پیش شیخ احمد آمد و گفت چگونه روا بود
که من در ودیعت تصرف کنم و اگر از تو پرسند فتوی دهی که نشاید شیخ او را بدان الزام
نمود و او بموجب اجازت شیخ برحسب حسن ظنی که او را بود منقاد و مستسلم شد و آنچه فرمود
از آن تجاوز ننمود بعد ازان عنقریب مکتوبی از صاحب ودیعت بدان شخص رسید که چندین
زر و چندین طعام ازان ودیعت بردار و پیش شیخ عبد القادر بر و مقدار آن بعینه همانبود که
شیخ تعیین فرموده بود پس شیخ آن مرید را در توقف نمودن در انقیاد عتاب کرد و گفت
بدانستی که اشارت فقیر از صحت علم خالی نبود و حقیقت فتوح آنست که از حق سبحانه
از خلق خواه واسطه آن دست مردم بود و خواه نه و خواه سبب آن معلوم باشد و خواه نه
بشرط آنکه نفس او در مقدمهٔ آن تطلعی و تشوقی نبود شیخ الاسلام رحمه الله آورده است
که وقتی مردی نزدیک شیخ ابو السعود رحمه الله آمد و گفت میخواهم که مقداری معین از
نان موظف گردانم که هر روز بخدمت تو آرند و لیکن می اندیشم که صوفیان گفته اند که المعلوم
شوم شیخ گفت مانگویم چه هر معلوم که حق سبحانه و تعالی از برای ما اختیار کند ما در آن مشاهدهٔ
فعل او می کنیم و آنرا مبارک میدانیم نه شوم و بعضی گفته اند اذا اخذ الفقیر الصدقة ممن یعطیه
لا ممن یصل الیه علی یده و من قبل من الوسائط فهو المتربص فی الفقر
صم دناوة همته پس وظیفهٔ وقت صوفی آنست که در هر حال که باشد از سوال و فتوح ادب
آن نگاه دارد و در جمیع تقلبات و تصرفات محافظت صدق کند. و الله تعالی والله الموفق

فصل هشتم در آداب تجرد و تاهل اخبار نبوی و احادیث مصطفوی در

فضیلت تجرد و تاهل متقابل و متعارض اند بعضی ازان بذکر فضیلت تجرد ناطق چنانکه

خیرکم بعد المائتین رجل خفیف الحاذ قیل یارسول الله وما خفیف الحاذ
قال صلی الله علیه وسلم الذی لا اهل له ولا ولد وچنانکه یاتی علی الناس
زمان یکون هلاك الرجل علی ید زوجته وابویه وولده یعیرونه بالفقر
ویکلفونه مالا یطیق فیدخل المداخل التی ذهب فیها دینه فیهلك
وچنانکه ما ترکت بعدی فتنة اضر علی الرجال من النساء وبعضی بر فضیلت
نکاح شاهدی صادق چنانکه النکاح سنتی فمن لم یعمل بسنتی فلیس منی
وتزوجوا فانی مکاثر بکم الامم ومن کان ذا طول فلینکح ومن لم یجد فعلیه
بالصوم فان الصوم له وجاء وچنانکه تناکحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم
یوم القیمة ولو بالسقط ومنشا این تعارض وتقابل اختلاف احوال نفوس است
در حق بعضی که اسیر توقان مفرط ومغلوب شهوت متسلط باشند وانا ایشان سبب ضعف
تقوی وقلت صبر بر مراغمت هوا تورط در مخالفات متوقع وخوف عنت واقع نکاح
ضروری ولازم بود ودر حق طائفه که هنوز در عنفوان طلب ومراحل ارادت باشند ونفوس
ایشان در طلب اوطیاش ودثاب یا در اثنار سیر وسلوك باشند وهنوز با ذیال بقایای
صفات نفوس متعلق ومتعثر تجرد وتفرد فضیلت بود ودر حق جماعتی که نفوس ایشان
از تتبع هوا روی برتافته باشند واز طیش مطالبات سکون وطمانینت یافته واز مکاوحت
ومنازعت با دل منسلخ ومتخلع شده وامارت واشارت دل را مطیع ومجیب گشته نکاح وتاهل
نیز فضیلت بود درویشی را گفتند چرا زن نخواهی گفت زن مرد را نشاید بود ومن مقام مردی نرسیده
زن چگونه خواهم دیگر پرا همین گفتند جواب داد که احتیاج من اکنون بطلاق نفس عیش از آنست
که بنکاح وتزوج وقتی که نفس اطلاق دهم روا بود که زنی دیگر خواهم وبشر حارث را گفتند مردم

درحق تو سخنها میگویند پرسید که چه میگویند گفتند میگویند سنت نکاح ترک کرده گفت
ایشانرا بگویید که من هنوز بفرض مشغولم بسنت نمی پردازم و معلوم و محققست که سالکان طریق
حقیقت را در مبدا سلوک از قطع علائق و محو عوائق و تمسک بعروهٔ وثقی عزیمت و تجنب
از رخصت و موافقت طبیعت که شرط سلوک و مدرک سیرست چاره نیست و تزوج سبب تقیید
و التفات خاطرست باسباب معیشت و موجب انخطاط از اوج عزیمت بحضیض رخصت و
مظنهٔ رغبت بدنیا بعد از زهادت و موانسهٔ هوا بامارت طبیعت و عادت و تجرد
از ازواج و اولاد مدد جمعیت خاطر و صفاء وقت و لذت عیش و فراغت طاعت و
علو همت پس لازم بود سالک مجرد را مادام تا بر عزوبت و مقاومت نفس قدرت دارد فراغت
وقت و جمعیت خاطر را غنیمتی بزرگ داشتن و بر صفای وقت و لذت حال خود غیور بودن
تا بشوب اهتمام و تعلقات در آن مکدر و منغص نشود از سهیل عبد الله رحمه الله روایتست در باب
مناکحه پیغمبر گفت علیه السلام الصبر عنهن خیر من الصبر علیهن و الصبر علیهن خیر من الصبر
علی النار و هر که بر عزوبت صبر جمیل نماید تا آنگاه که نفس مستحق رفق و مداراة و مستوجب تعهد
و تفقد گردد و عروق منازعات و مخالفات از وی منتزع و منقلع شود و در تحت تصرف
لجام علم از جموح و جنوح طبیعت ممنوع گشته احکام ورا سلیس انقیاد و مستسلم گردد و حق سبحانه
و تعالی او را زوجهٔ صالحه بخشید که مدد و معاون او بود در دین و اسباب تعیش بر وجهی که از
ترتیب و تدبیر آن مجموع خاطر و فارغ البال بود و از آفات و عوائل آن محفوظ و مامون باشد نقل
است از شیخ عبد القادر جیلی رحمه الله که گفت مدتی مدید بود تا خاطر تزوج داشتم خوف تکدیر وقت را
در اقدام بر آن جرات نمی نمودم و بیان اقدام و احجام متردد بودم عاقبت چون صبر تمام نمودم
و انتظار کردم تا کتاب باجل خود رسید حق سبحانه و تعالی مرا همسر زن موافق داد که هریک از ایشان

برغبت مال خود برمن ایثار کردند و انفاق نمودند و علمای راسخ را در ایثار نکاح برعزوبت
و شروع دران علمی مخصوصست که آنرا علم سعت خوانند چنانکه در پیش بدان اشارت رفت
و آن علمیست که بدان معلوم شود که نفس را در کدام وقت بر ملازمت حدود حقوق اقتناع فرمایند
و در کدام زمان اورا در تناول خطوظ مجال اتساع دهند و مراد از حقوق ضروریات نفس
است که قوام بدن و حفظ حیات بدان منوط و مربوطست و بی آن بقاء نفس ممتنع و مستحیل
و مراد از خطوظ هرچه بران زائد باشد از مشتهیات نفوس پس علماء راسخ و کبار متصوفه اند
که مادام تا نفس بکبارگی از طیش و تفور و شرارت و جموح طمانینت نیابد و رام نگردد و از
مطالبات و منازعات با دل منتهی و منزجر نشود مستحق او خال رفق و اعطاء خطوظ
نباشد و هرگاه که در تحت مجاری احکام و تصرفات قرار ساکن و مطمئن شود و عروق
تشبثات و تعلقات او بدل منتزع و منقلع گردد و میان او و دل مصالحت و موافقت پدید آید
مستحق خطوظ و مستوجب رفق و مداراة شود و خطوظ او انگاه حقوق او گردد و درداو درمان
او شود و تفصیلست از جنید رحمة الله علیه که گفت شبی بر عادت معهود برخاستم که وظیفهٔ
تهجد او اکنم از معاملت خود حلاوتی نمی یافتم خواستم که در خواب روم میسر نشد قصد کردم
که بنشینم نتوانستم در خانه بگشودم و بیرون رفتم شخصی دیدم که در گلیمی پیچیده و بر راه افتاده
چون آواز پای من شنید سر برآورد و گفت یا ابا القاسم الی الساعة یعنی تا اکنون توقف
کردی گفتم بلی سیدی من غیر موعد یعنی بی آنکه میان ما وعده رفته بود چون آمدی گفت
بلی سألت الله محول القلوب ان یحول لی قلبک گفتم چه حاجت داری گفت متی تصیر
داء النفس دواءها گفتم اذا خالفت هواها یصیر داءها دواءها پس روی با نفس
خود کرد و گفت بشنو این سخن هفت بار تراند ان جواب دادم و گفتی نشنوم الا از جنید اکنون

بشنیدی این سخن بگفت و باز گشت و من اورا نشناختم و از حال او دیگر و قوت نیافتم و حظوظ
چنین نفسی حقوق ازان گردد که تناول آن موجب طغیان و هبوط او نشود بلکه بهر حظی
اورا درجهٔ در قرب و طاعت زیادت گردد چه هرگاه نفس بتناول آن التذاذ یابد لذتی
در آخری بدل رسد و سبب مزید سکینهٔ او گردد همچنانکه همسایه بشفقت براحت و فرح همسایه
شاد شود و هرگاه که دل خلقی از سکینه بپوشد نفس را کسوتی از طمانینت در پوشاند چنانکه
گفته اند ان السماء اذا کست کست الثری حللا بذیلها الغمام الراهم و چون نزید
حال هریک سبب مزید حال آن دیگر بود پس حظ نکاح چنین نفس را فضیلت بود عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما گفته است خیر هذه الامة اکثرها نساءً و سفیان بن عیینه رضی الله
عنه گوید کثرت تزوج از جملهٔ دنیاست چه امیر المومنین علی رضی الله عنه که اعلم و اتقی و زهد اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم بود چهار زن داشت و هفتده سریه و این حال منتهیانست اهل بدایت
و متوسطان را قیاس حال خود بدان نرسد و بسیار از مدعیان و مفتونان که بتوهم این مقام
بی بهتی مغرور شوند و نفس خود را در میدان رخصت خلیع العذار فرو گذارند و بدست هلاک
سپارند لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة ۵ اذا طلع الصباح کنجم راح
تبیین کل سکران و صاح ۵ پس ادب سالکان مجرد آنست که تا بدین مقام نرسند تعلقت
اکتراث بر نکاح اقدام ننمایند و خاطر تزویج را در ضمیر مجال ندهند و تصور نکاح در خیال
نیارند تا قوت متخیله و متفکره دران تصرف ننماید و قوت نگیرد و هرگاه که خاطری ازان سانح
شود آنرا بانابت با حضرت الهی و استمداد و استعانت نفی کند پس اگر منتفی نگردد مدتی بر صوم
و تقلیل طعام مداومت نماید فان الصوم له وجاء و اگر هنوز باقی بود و امداد آن متوالی
و متواتر گردد و قوت نگیرد بی تقدیم استخارتی مستقصی علمی مستوفی و تبتلی و تبتینی تمام دران

استعجال ننماید تضرع و ابتهال دیگر باره رجوع با حضرت ذوالجلال کند و تذلل و خضوعت
و بکاروی بر خاک نهد و این دعا بخواند اللهم ان کان هذا الخاطر عقوبة لی علی
ذنب اذنبته فانی استغفرك منه واتوب الیك فاغفر لی وتب علی انك
انت التواب الرحیم پس اگر بدین هم برنخیزد گرداحیا و اموات از مشایخ و اخوان برآید و استمداد او
کنند و درخواهند تا مسالت ایشانرا بحضرت الهی دفع کنند پس اگر بعد ازین همچنان خاطر
برقرار بود بموجب حسن الظن باختیار حسبحانه اعتماد نمایند و دران شروع کنند انگاه برا خوان
متعین گردد که اورا مدد و معاونت نمایند و در ترفیه خاطر او بهرچه مقدور بود سعی در بلیغ
ندارند و اما ادب متاهل آنست که در اختیار آن نظر بر دین او دارند نه بر دنیا چنانکه در خبرست
که تنکح المراة لاربع لمالها ولجمالها ولدینها ولحسبها فعلیك بذات الدین
تربت یداك و با او معاشرت بمعروف کند و معاشرت بمعروف چنان بود که در رعایت
حقوق او اهمال نکند و بر محافظت حدود شرعش التزام فرماید چنانکه ابن عباس رضی الله
عنهما در تفسیر این آیت که قوا انفسکم واهلیکم نارا گوید ای فقهوهم وادبوهم و باید که
خودرا در تزوج از سه آفت محافظت کند یکی کثرت مخالطت با اهل و آن آفت نفس است
دوم اهتمام بوجوه رزق و آن آفت قلب است سوم تعلق باطن بجمال زن و آن آفت
روحست اما کثرت مخالطت و مضاجعت ازان جهت آفت نفس است که در وی سه خلل پدید آید
یکی قصور در اعمال و اورادو ازان قصور در احوال لازم آید چنانکه مشهورست که من لاورد
له فلا ورد له دوم استغال نائرهٔ طبیعت حامده و ذوبان نفس جامده چه هرگاه که نفسی را
با نفسی خصوصاً بشهوت اختلاطی و امتزاجی پدید آید بر ابطهٔ جنسیت متعاضد و متناصر گردد
در هر یک انتعاشی و انتهاضی حادث شود و آتش طبیعت برافروزد سوم استیلاء حدت

نفس بعد از استسلام وطاعت چه نفس هرگز بطوع واختیار بطاعت دل سر فرو نیاورد
بلکه چون دل بامداد جذبات الهی قوت وغلبه گیرد ونفس در تحت تصرفات او چون اسیری
عاجز در دست اسیری قادر خود را مشاهده کند ودر خود امکان مخالفت او نبیند وطمع استتباع
واستهوا از وی برگیرد بضرورت واضطرار مطیع ومنقاد او شود ورفق ومدارائی که از دل
باید درین حال آنرا نتیجهٔ تعطف وترحم دل دانند از انقیاد واستسلام خود بیند نه اثر استتباع و
استهوار دل پس هرگاه که نفس در امضاء شهوت از حد اعتدال تجاوز نماید واز جانب دل منعی
وزجری نیابد پندارد که این اهمال واستر سال اثر ضعف دل وقوت اوست دیگر باره باسراق
اینمعنی در استتباع دل وامارت خود که عرض اوست طمع تازه کند وگفته اند النفس اذا طمعت
طمعت واذا اقنعت قنعت واما اهتمام رزق ازان سبب آفت قلبست که نتیجهٔ شکست وشک
آفت تعیین ویقین نور بصیرت وبصیرت دیدهٔ دل پس علامت نور یقین در دل بنده و
محجوب نگشتن آن بظلمت شک آنست که بر کفالت یزدانی وضمان ربانی اعتماد دارد ودر
وصول رزق مقسوم از مبدا ایام حیات تا اجل معلوم که زیادت ونقصان وران صورت
نبندد بی گمان بود وبداند که تسلط خاطر اهتمام رزق عقوبت ضعف یقین وقلت اعتماد است
بر کفالت یزدانی ووکول شخص با تدبیر خود نتیجهٔ عدم رضا بوکالت ربانی واما تعلق باطن بجمال از وجوه
جمیله ازان معنی آفت روح است که اورا از خلوص محبت الهی مانع گردد واز حدت شوق حضرت
قدس وشدت ذوق ولذت انس کلیل ومبتلد گرداند چه بقدر آنکه بجمال رجمال جزوی حادث
متغیر فانی متعلق شود از مشاهدهٔ جمال کلی ازلی ثابت باقی متعوق گردد پس دفع این آفت
وآفت مخالطت طلقا بدان میسر شود که در وقت مخالطت یا اهل او را دو نظر باشد یکی در ظاهر
و دیگری در باطن تا نظر ظاهر را در طریق هوا واشتغال با اهل استعمال میکند ونظر باطن

نگران بحق میدارد و ازوی بجهت دفع این آفت استمداد و استعانت میکند و بدو مشغول می شود
و درین معنی رابعهٔ عدویه راست شعر انی جعلتک فی الفواد محدثی ۰ والحب جسمی
من ازاد جلوسی ۰ فالجسم منی للجلیس موانس ۰ وحبیب قلبی فی الفواد انیسی ۰ و ازینجا معلوم شود که طائفه از مقلدان که نظر کردن بجمال مشاهده دوست دارند
و دعوی کنند که ما درین نظر مطالعهٔ جمال الهی میکنیم آن دعوی عین کذب و محض بهتان
و بطلانست چه هرگاه که از نظر بجمال بلادت روح و تخلف او از اداء وظائف محبت الهی
نتیجه دهد به بیچ تا از نظر نامشروع خود چه آفت تولد کند و منشاء غلط این جماعت آنست که
چون نفس او دران نظر از هیجان شهوت آرمیده می یابند کمال می برند که منشاء این رغبت
نه شهوتست و این گمانی خطاست که اگر نه بقیهٔ شهوت بودی رغبت نظر بصورتی که مهیج شهوت
باشد بتخصیص هم نبودی پیش ازان نیست که چون این شهوت در ایشان لطیف گشته است
صورت آن از لطافت در نیابند و هرگاه که آن نظر مکرر گردد و قوت تخیل و توهم
در آن تصرف نماید و ممکن که کثیف شود و اثر آن در صورت بنماید و ازینجاست که اطبا تسکین
هیجان عشق را اجماع فرمایند و اگرچه با غیر معشوق بود پس باید که هر که درین باب دعوی صحت
حال کند ازوی مسموع ندارند و او را مدعی کذاب شمارند **فصل نهم در آداب سفر** شک
نیست که سفر در تمرین نفوس طاغیه و تلیین قلوب قاسیه اثری عظیم و فائده جسیم دارد چه مهاجرت
اوطان و خلان و مفارقت مالوفات و معهودات و مصابرت بر مصائب و نوائب نفوس
و طباع را از ترسم و تقید برسوم و عادات و قیود مرادات آسوده و آزاد گرداند و اثر قساوت
غفلت از قلوب لاهیه و ساهیه بردارد و تاثیر سفر در تلیین نفوس کم از تاثیر نوافل و صوم و صلوة
نباشد و همچنانکه در جلو و سیئات بتاثیر و باعث اثر طهارت و لین و تبدل خاصیت و صلاحیت

لبس پدید آید در جلود مردم که عبارتست از نفوس وبین آیت که تم تلین جلودهم وقلوبهم
الی ذکر الله همچنین بتاثیر دباغ سفر انتزاع عفونات طبیعی وخشونات جبلی آثار طهارت تکمیل
ولین طاعت وتبدل صفات طغیان بصفت ایمان پیدا شود واز نیجهت صاحب شریعت
صلی الله علیه وسلم بر سفر ترغیب کرده است که تسافروا تصحوا وتغنموا وهر چند حصول
مقصود ووصول مقصد طالبان حقیقت وسالکان طریقت بر سفر موقوف نیست چه بعضی
از مشائخ بوده اند که هرگز سفر نکرده اند نه در بدایت ونه در نهایت وایشان را توفیق الهی
مدد گشته وکمند جذبات از مقام ادنی با علی کشیده وهم در مقام شیخی صاحب تربیت بدایتیان
رسانیده وبقوت حال وتاثیر اقوال وافعال تنقیح بواطن ایشان کرده ولیکن بیشتر مشائخ
سفر کرده اند بعضی در بدایت بجهت استفاده وبعضی در نهایت برای افاوت وبعضی هم در
نهایت وهم در بدایت بجهت آنکه صلاح وقت وصحت حال خود را دران دیده اند چنانچه ابراهیم
خواص رحمه الله که هرگز در شهری بیشتر از چهل روز اقامت ننمودی چه صلاح حال وصحت
توکل خود دران میدید ورسول علیه السلام گفته است احب شئی الی الله الغرباء قیل
وما الغرباء قال الفرادون بدینهم یجتمعون الی عیسی بن مریم وسبب اجتماع
ایشان با عیسی علیه السلام اینست که او مدة العمر در سفر بوده است وسلامت دین را هرگز
بجای اقامت نکرد وهر که قصد سفر دارد باید که دوازده ادب رعایت کند ادب اول تقدیم نیتی
صالح وتعیین مقصودی معتبر واز مقاصد معتبر یکی طلب علم است چنانکه در خبر است که اطلبوا
العلم ولو بالصین وهم حدیثست که من خرج من بیته فی طلب العلم فهو فی سبیل
الله وعائشه رضی الله عنها روایت کند از حضرت رسول که گفت اوحی الله تعالی الی انه
من سلک مسلکا فی طلب العلم سهلت له طریقا الی الجنة مقصودی دیگر لقاء

مشائخ و اخوان چه طالبان صادق را بمجرد ملاقات اهل صلاح و یافتن نظر از ارباب فلاح فوائد و منافع بسیار حاصل گردد و یکمن که قابل نظری سعادت بخش شوند و از ان فوائد دینی و دنیوی ثمرهٔ بردارند و این معنی از خواص دو ریست چه حق سبحانه و تعالی در نظر بعضی افاعی خاصیتی نهاده است که چون در کسی نگاه کنند انگس هلاک شود پس چه عجب بود اگر در نظر بعضے از خواص بندگان خود آن خاصیت نهاده باشد که چون نظر کند در استعداد طالبی امرا حیاتی و سعادتی کرامت کند آمده است که شیخ ضیاء الدین ابو النجیب رحمة الله علیه وقتی در مسجد خیف بمنا طواف میکرد و تیز در همه می نگریست در تصفح و تامل وجوه مبالغت مینمود پرسیدند که چه میطلبی گفت خدایرا بندگانی چند باشند که نظر ایشان سعادت بخش بود من طالب آنم مقصودی دیگر قطع مالوفات و معهودات و تجرع مرارات فرقت اخوان و خلان چه مصابرت بر مهاجرت ملاذ و محاب مستوجب ثواب جزیلست در حدیثست که شخصی از مدینه هم در مدینه وفات یافت و رسول صلی الله علیه وسلم بروی نماز کرد پس گفت لیته مات بغیر مولده گفتند چرا رسول الله گفت ان الرجل اذا مات بغیر مولده فلیس له من مولده الی منقطع اثره من الجنة مقصودی دیگر استکشاف دفائن احوال نفس و استخراج رعونات و دعاوی او چه بسیاری از صفات ذمیمه و اخلاق سیئه که در نفوس پوشیده بود بسبب آنکه با مراد خود مجموع و آرمیده باشند و در سفر بجهت بعد از مرادات و مالوفات آن صفات از حجاب شبهه منکشف شوند و طالب صادق بعد از اطلاع تدبیر و معالجه برخیزد مثلا اگر در حضرت انفس خود بسبب سکون او با مراد قلقی و اضطرابی نبیند پندارد که صفت صبر و رضا در موجود ست و در سفر چون بکاره و نوائب بر و متوالی گردد و از نفس او طیشی یا کراهیتی پدید آید بیقین معلوم کند که این دو صفت ندارد و انگاه بطلب آن برخیزد و دعوی حصول آن از وی زائل شود و

گفته اند سمی السفر سفراً لانه یسفر عن الاخلاق وقتی شخصے نزدیک عمر رضی الله عنه
کسی را تزکیه میکرد عمر رضی الله عنه پرسید که هل سافرت معه گفت نه عمر گفت ما ادراك
تعرفه مقصودی دیگر اثیار خمول و ترک قبول چه هر صاحب حال که در بقعه متوطن شد نسیم حال
او بمشام جان صادقان وطالبان آن بقعه رسد و قبلهٔ اقبال و صاحب قبول خلق شود
واین حال سالکان را سبب ابتلا بود و اصلا نزا علامت اصطفا پس سالکان را که بدین فتنه
مبتلا شوند سفر کردن جهة خمول و ترک قبول از لوازم بود چه مقام قبول مزلهٔ اقدام سالکان است
بیشتر سالکانرا اینجا قدم بلغزد و از خدای روی بگرداند و بخلق آرند الا کسی که سابقهٔ عنایت
ازلی او را دست گیرد و ازان مقر ازعاج کند و بجائی برد که ازین آفت محفوظ و محروس ماند مقصودی
دیگر مطالعه آیات وحدانیت و علامات فردانیت حق سبحانه از صحائف آفاق و انفس و مشاهدهٔ
آثار قدرت و حکمت و عجائب مصنوعات و غرائب مقدورات او تا بدان واسطه مجال فکرت
و عبرت را اتساعی پدید آید و شواهد و دلائل بر کمال قدرت و حکمت بافزاید سنریهم ایاتنا
فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق ادب دوم با رفیق سفر کردن
چه رسول صلی الله علیه وسلم از سفر تنها نهی کرده است و گفته اند الرفیق ثم الطریق
و سبب آنست که در سفر عوارض و طوارق و شداید که هر کس بتنهائی تحمل آن تواند بسیار
اتفاق افتد پس رفیقی که در حوادث و وقائع سفر معاونت نماید لازم باشد و هر چند بعضے
از اقویا که قوت تحمل بشاق و صبر بر بکاره داشته اند بتنهائی سفر کرده اند ولیکن هر کس
را تنهائی تحمل این معنی دست ندهد ادب سوم با هر یکی از جماعت یعنی امیر ساختن یکی از جماعت
که با هم سفر کنند تا جمله متابع رای و حکم او باشند چنانچه در خبر است که اذا کنتم ثلثة فی السفر
فامروا احدکم و استحقاق امارت کسی را بیشتر بود که در زهد و تقوی و سخاوت و شفقت

کاملتر باشد در خبرست که خیر الاصحاب عند الله خیرهم لصاحبه آمده است که
ابو عبد الله مروزی رحمه الله وقتی خواست که سفر کند ابو علی رباطی رحمة الله از و طلب
مصاحبت کرد ابو عبد الله گفت بشرط آنکه تو امیر باشی یا من ابو علی جواب داد که تو امیر
باش پس ابو عبد الله زاد او برداشت و بر سر بار خود نهاد و شبی در صحرا باران یافتند
ابو عبد الله بایستاد و همه شب گلیم خود را بر ابو علی بداشت و او را از باران محافظت کرد و
هرگاه که ابو علی با او گفتی که مکن ابو عبد الله گفتی نه من امیرم و بر تو انقیاد و طاعت لازم
و هر که در امارت نظر بر کثرت اتباع و طلب ریاست و تفوق و تسلط دارد یا بر تحصیل اغراض
نفس و توصل بملاذ و مشتهیات او را دران تصوف نصیبی نبود ادب چهارم توديع اخوان
باید که برادر را وداع کند چنانکه رسول علیه السلام فرمود که اذا اراد احدکم سفرا
فلیودع اخوانه فان الله تعالی جاعل له فی دعائهم البرکة و برادران باشد
که او را دعا کنند و بگویند زودك الله التقوی و غفر ذنبك و وجهك للخیر حیث
ما توجهت چه روایتست که رسول علیه السلام در وقت وداع مسافر این دعا کرد
ادب پنجم توديع منزل باید که چون از منزل برخواهد داشت دو رکعت نماز بگزارد و بدان
منزل را وداع کند چه در خبرست بروایت انس بن مالک رضی الله عنه که رسول صلی الله
علیه وسلم هرگز بمنزلی فرو نیامدی الا که در وقت رحلت آنرا بدو رکعت نماز وداع کردی
و بعد ازان این دعا بخواندی اللهم زودنی التقوی واغفر لی ذنوبی و وجهنی
للخیر حیث ما توجهت ادب ششم آنست که چون بر مرکب خواهد نشست بگوید سبحان الذی
سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین بسم الله والله اکبر توکلت علی الله ولا حول
ولا قوت الا بالله العلی العظیم اللهم انت الحامل علی الظهور والمستعان

علی الامور ادب هفتم آنست که گاه از منزل روان گردد و ابتدا بیوم الخمیس کند چه کعب مالک
رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم بیشتر ابتدا در سفر روز پنجشنبه
کردی و چون خواستی که لشکری فرستد اول روز فرستادی ادب هشتم آنست که چون بزدیک
منزل رسد بگوید اللهم رب السموات وما اظللن ورب الارضین وما اقللن ورب
الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین ورب البحار وما جرین اسالک
خیر هذا المنزل وخیر اهله واعوذ بک من شر هذا المنزل وشر اهله
ادب نهم تحیت منزل باید که چون در منزل فرود آید نخست تحیت آن منزل را دو رکعت نماز
بگزارد ادب دهم تهیهٔ آلات سفر باید که عصا و رکوه و میان بند با خود دارد چه مصاحبت
آن سنت است و ابو سعید خدری روایت کند که وقتی حضرت رسول از مدینه بمکه میرفت
پیادگان را فرمود که اربطوا علی اوساطکم بازارکم ادب یازدهم آنست که چون
بشهری رسد که آنجا اقامت خواهد کرد از دور چون نظر بروی اندازد بر احیا و اموات آن
شهر سلام کند و بعضی از قرآن بخواند و بهدیه بر ایشان فرستد و این دعا بخواند اللهم
اجعل لنا بها قراراً ورزقاً حسناً ادب دوازدهم آنست که پیش از دخول در آن شهر
اگر میسر شود غسلی بر آرد چه رسول صلی الله علیه وسلم هرگاه که در مکه خواستی رفت اول
غسلی بر آوردی و باید که این دعا پیوسته در سفر خواند اللهم انی اعوذ بک من وعثاء
السفر وکآبة المنقلب وسوء المنظر فی الاهل والمال والولد والله الموفق +

فصل دهم در آداب تقیدات نفس

سالکان طریق حق را در طلب وصول
بمقصد از تعهد مرکب نفس بی‌احتیاج و ضروریات چاره نبود است والا قوت سیر و طاقت تحمل
جور و نماند و راکب روح را بمنزل فتوح نرساند و تعهدات ضروری او سه چیز است خوردنی

وپوشش وخواب وآنرا حقوق نفس خوانند اگر بقدر ضرورت ومالابد اکتفا نماید واگر
بران زیادت جویند حظوظ گویند وادب سالک آنست که مادام تا در راه بود وبمنزل
فنا نرسیده نفس را بر حدود وحقوق موقوف دارد ودر مراتع ومنابع حظوظ فرو نگذارد تا
انگاه که اورا بمنزل فنا رساند ومتصوفه در تعهدات نفس سه طائفه اند مخلصان ومخلصان
ومخلصان مخلص مخلصان هرچه کنند از بهر حق کنند ومخلصان هرچه کنند بحق کنند و
ومخلصان مخلص هرچه کنند هم بحق کنند وهم از بهر حق کنند مخلصان مبتدیانند بارادت
خود قائم ومخلصان متوسطان بحق از ارادت واختیار خود فانی ومخلصان مخلص منتهیان
بارادت واختیار حق متصرف ادب مخلصان آنکه از حقوق درنگذرند وادب مخلصان آنکه
بهیچ یک از حقوق وحظوظ ارادت ندارند وادب مخلصان مخلص آنکه بارادت حق از بهر
حق نفس را گاهی بر حقوق بدارند وگاهی در حظوظ مجال اتساع دهند وانچه گفتیم که خوردن
حق نفس است از بهر آنکه قوام بدن واعتدال مزاج وامساک حیات بر مقتضای حکمت
بالغهٔ ربانی بسبب طعام وشراب مربوط ومشروط است پیوسته از بدن حیوان بتاثیر حرارت
غریزی جزوی متحلل میشود وبدل ما یتحلل جزوی از طعام بدو می پیوندد ودر رابطهٔ حیات
تاکید می پذیرد تا انگاه که حکم تقدیر ازلی بتخریب بنیت قالب نافذ گردد واجزاء ترکیب از یکدیگر
فرو کشاید فلک تقدیر العزیز العلیم ودر تناول طعام ادب آنست که اول دست بشویند
وهمچنین بعد از طعام که در خبرست که الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر وبعده ینفی اللمم
وخدایرا بدان نعمت یاد کنند واز سر حضور دل نام او بر زبان رانند چه نص کتاب الهی
است که ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه وهرچند در ظاهر تفسیر این تسمیه مقید است
بوقت ذبح ومیان شافعی وابو حنیفه رحمة الله علیهما در وجوب این خلافست ولیکن

متصوفه بعد از قیام بمقتضای ظاهر تفسیر این فهم کرده اند که تناول طعام باید که بذکر مقرون باشد چه دل را از تناول طعام اگرچه حلال بود بجهت ثوران طبیعت کدورتی وظلمتی عارض کردد و دفع ورفع آن جز بنور ذکر وحضور دل میسر نشود و هر چند حضور دل در تناول طعام بیشتر اجزاء آن طعام منور تر وضررش کمتر شیخ ضیاء الدین ابو النجیب رحمه الله علیه گفته است انا اکل وانا اصلی یعنی همان حضور که در نماز دارم در حالت اکل طعام نیز دارم و در مقدمهٔ طعام این دعا بخواند اللهم صل علی محمد وعلی ال محمد وما رزقتنا مما نحب اجعله عونا علی ما تحب وما رویت عنا مما نحب اجعله فراغا لنا مما تحب وباید که بر پای چپ نشیند وبر پای راست برآورند وبر دست تکیه نسازند وابتدا وختم طعام بنمک کند چه در خبرست که رسول علیه السلام با علی رضی الله عنه گفت یا علی ابدأ الطعام بالملح واختمه بالملح فان الملح شفاء من سبعین داء منها الجنون والجذام والبرص ووجع البطن ووجع الاضراس و باید که چون نان حاضر شود طلب نانخورش نکند چه در خبرست که اکرموا الخبز فان الله سخر لکم برکات السموات والارض والحدید والبقر وابن ادم وباید که تنها نخورند چه اجتماع بر طعام سنت است در خبرست که من احب الطعام الی الله ما کثرت علیه الایدی ووقتی از رسول صلی الله علیه وسلم طائفه سوال کردند که ما چیزی میخوریم وسیر نمیشویم از چیست گفته لعلکم تفرقون علی طعامکم اجتمعوا واذکروا اسم الله علیه تبارک لکم فیه وباید که طعام بر سفره خورند چه در خبرست بروایت انس بن مالک رضی الله عنه که ما اکل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی خوان ولا سکرجة بل علی السفر وباید که ابتدا نکنند تا انگاه که مقدم مجلس ابتدا کند چه بی ادبست

از حذیفہ رضی اللہ عنہ کہ گفت کنا اذا حضرنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طعاما لم یضع احدنا یدہ فیہ حتی یبداء رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم باید کہ بدست راست خورند چہ در خبرست کہ لیاکل احدکم بیمینہ ولیشرب بیمینہ ولیاخذ بیمینہ ولیعط بیمینہ فان الشیطان یاکل بشمالہ ویشرب بشمالہ ویاخذ بشمالہ ویعطی بشمالہ وباید کہ از میان ظرف نخورند چہ در خبرست کہ اذا وضع الطعام فخذوا من حاشیتہ ودروا وسطہ فان البرکۃ ینزل فی وسطہ وباید کہ چون لقمہ از دست بیفتد برگیرند و پاک کنند و بخورند چہ در خبرست کہ اذا سقطت لقمۃ احدکم فلیمط عنہا الاذی ویاکلہا ولا یدعہا للشیطان وباید کہ نفس بر طعام ندمد چہ رسول علیہ السلام از انہی کردہ است وگفتہ النفخ فی الطعام یذہب بالبرکۃ وباید کہ عیب طعام نکنند اگر اشتہا دارند بخورند والا بگذارند چنانچہ ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ روایت کرد کہ ما عاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طعاما قط ان اشتہاہ اکلہ واکرہ ترکہ وباید کہ بر طعام خاموش نباشند کہ آن سیرت اہل عجم است و لقمۂ بزرگ نگیرند و نیکو بجایند و پیش خود نگرند و بلقمۂ دیگران و وجوہ حاضران ننگرند و از پیش خود خورند چہ در خبرست کہ کل مما یلیک وباید کہ اگر خادم با جماعت بر طعام ننشیند او را لقمۂ در خورد دہند چہ در خبرست کہ اذا جاء احدکم خادمہ بطعامہ فاذا لم یجلسہ معہ فلیناول لہ اکلۃ او اکلتین فانہ ولی حرہ ودخانہ وباید کہ چندان نخورند کہ متملی شوند چہ در خبرست کہ ما ملاء ابن ادم وعاء شرا من بطنہ وباید کہ تا سفرہ برگیرند کسی برنخیزد و تا جمع فارغ نشوند دست باز نکشند اگرچہ سیر شوند چہ در خبرست کہ اذا وضعت المائدۃ فلا تقوم رجل حتی ترفع المائدۃ ولا یرفع یدہ وان شبع حتی یفرغ القوم

پس تعللی میکنند تا دیگران دست باز کشند و باید که نان و گوشت بکارد پاره نکنند چه نهی در آن رسیده است و تا نیک گرسنه نباشد طعام نخورند و چون طعام خورده باشند کاسه آلوده نگذارند چه از رسول صلی الله علیه وسلم وارد شده است باسلات قصاع و انگشتان پاک لیسند چه در خبرست که اذا اکل احدکم الطعام فلیمص اصابعه فانه لایدری فی ای لطعام تکون البرکة و چون از طعام فارغ شوند بگویند الحمد لله الذی اطعمنا هذا الطعام و رزقناه من غیر حول منا ولا قوة الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات وتنزل البرکات اللهم صل علی محمد وال محمد اللهم اطعمتنا طیبا فاستعملنا صالحا و اگر طعام شبهه بود بعد اللهم صل علی محمد وال محمد بگوید ولا تجعله عونا علی معصیتک و از طعام شبهه احتراز نمایند الا جائی که ضرورتی افتد و بران متحزن و متاسف باشند و حلال آنست که ظاهرا وجه حرمت باکراهت آن پیدا نیاید و از دست کسی رسد که ظلم یا فسق او معلوم نباشد و شبهه آنکه وجه حرمت آن ظاهر نبود و لیکن از دست فسقه و ظلمه رسیده باشد و حرام آنکه وجه حرمتش ظاهر بود و حلال محمود است و شبهه مکروه و حرام محظور و اگر حکم بر ظاهر نبودی طلب حلال نی غش متعذر بودی و سنت است که بعد از طعام حلال کنند چه در خبرست که تخللوا فانه نظافة والنظافة تدعو الی الایمان والایمان مع صاحبه فی الجنة و دستها بشوئید چه در خبرست که من بات وفی یده غمر لم یغسل فاصابه شی فلا یلومن الا نفسه و اگر دستها در یک ظرف شویند بهتر بود چنانکه در خبرست که ائتزروا الطسوس وخالفوا المجوس و باید که در طعام خوردن تضیع نکنند و در جمع همان خورد که بتنهائی و الا ریا بود و باید که وقت طعام خوردن در پیش جماعت نروند تا انکه فارغ شوند چه در خبرست که من مشی الی طعام لم یدع الیه مشی

فاسقا واکل حراما الا وقتی که یقین دانند که جماعت بدخول وموافقت او شاد شوند و باید که در ضیافت تکلف ننمایند الا وقتی که باعث بران نیتی صالح بود نه حیا وانچه حاضر بود پیش آرند وقلیل آنرا حقیر نشمارند ومستحب است که با مهمان تا در خانه بروند واجابت دعوت خصوصا دعوت ولیمه سنت است باید که تصنع وتکبر ایشان مانع نشود آمده است که وقتی امیر المومنین حسن بن علی رضی الله عنهما بر استری نشسته میگذشت وجمعی از مساکین وفقرا بر راه نشسته بودند ولقمهٔ چند از دریوزه گرد کرده میخوردند حسن رضی الله عنه بر ایشان سلام کرد جواب دادند وگفتند هلم الی الغداء یا ابن رسول الله اجابت کرد وگفت نعم ان الله لا یحب المتکبرین وفرود آمد وبا ایشان بر زمین نشست وموافقت کرد واما پوشش هم حق نفس است بجهت دفع سرما وگرما وهم حق سبحانه وتعالی بجهت ستر عورت پس ادب در لباس آنست که نظر بریں دو مقصود مقصور دارند وغیر آن را فضول وزواید شمرند ودر لباس دو شرط واجب است یکی در عموم احوال دوم در خصوص اوقات اما آنکه رعایتش پیوسته واجب شرط حل است باید که از وجهی حلال حاصل شده باشد چه در خبر است که من اشتری ثوبا بعشرة دراهم وفی ثمنه درهم من حرام لا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا ای لا فرضا ولا نافلة اما شرط دوم که رعایت آن بحسب وقتی مخصوص واجب بود طهارت است که صحت صلوة بران موقوف است واما احوال مردم در تقشف وتنعم لباس مختلف است واقدام رجال بران متفاوت وعلی الاجمال اصحاب صحت حال در ترکیبان بطلان محال در اختیار لباس سه طائفه اند متقشفان ومتنعمان ومتارکان اختیار در ان وعلی التفصیل ارباب تقشف دو قوم اند محقان ومبطلان اما محقان هشت طائفه اند اول طالبان ثواب آخرت چه در خبر است که من ترک ثوب جمال وهو قادر علی لبسه البسه الله تعالی من

حلال الجنة طائفهٔ دوم اهل تواضع وانکسار که نظرشان بر دفع تکبر از نفس خود باشد چه نفس بسبب نا عم وفاخر با خود تصور امتیازی ورفعتی کند که کبر عبارت از انست وبسبب لباس خلقان انکساری وذبولی یابد که تواضع عبارت از انست وازین طائفه بعضی از اصحاب مرقعات باشند که ترقیع جامه بدان رقعها وخرقها کنند که از مزابل بردارند وبشویند تا انکسار نفس زیادت بود واز سلیمان دارانی رحمه الله وقتی جامه ژنده درشت پوشیده بود احمد بن الحواری که صاحب او بود گفت چه باشد اگر جامهٔ ازین بهتر بپوشی گفت لیت قلبی فی قلوب کثوبی هذا فی الثیاب طائفه سوم طالبان سلامت وینند که احترام اوامر ونواهی الهی را همواره از وقوع در شبهات ترسند وبسبب آن در حلال تبسط وتوسع ننمایند وبر لباس دون اقتصار کنند چه نهایت حد حلال بدایت حد شبهه متصلست همچنانکه نهایت شبهه بدایت حرام پیوسته وهر که پیرامن محظوری گردد از وقوع دران مامون نباشد من حام حول الحمی یوشك ان یقع فیه ودر حدیث آمده است ان العبد لایبلغ من المتقین حتی یدع مالا باس به حذرا لما به الباس طائفه چهارم قاصدان مراعمت نفس اند که نظرشان در تفتیش بر مخالفت هوا نفس بود چه مراد او بیشتر در نعومت وتبسط یابند ودر مخالفت او رضای حق تعالی بینند پس نفس را بر لباس دون اقتناع فرمایند واز اتساع امتناع نمایند طائفه پنجم طالبان علو همت اند که در اختیار تفتیش نظر بر نزاهت قلب از تلوث بارجاس اطماع وتخلیص همت از تشبث نظر دوم مقصور دارند چه دانند که در سلوك طریق تنعم احتیاج بخلق بیشتر افتد وتعلق نظر خلق بوی زیادت باشد طائفه ششم طالبان فراغت وقت ومنتهزان فرصت طاعتند که پیوسته بر فراغت خاطر وصفاء وقت خود غیرت برند وتخواهند که اوقات ایشان در غیر اشتغال بحق صرف شود

وخاطر ایشان باهتمام احوال نفس تعلق گیرد پس ترک فضول وزوائد کنند وبرضرورات قناعت
نمایند آمده است که امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه پیراهنی بسه درم بخرید
وآستین آنرا آن قدر که از سر دست گذشته بود بگرفت طائفه هفتم طالبان خفت مونت و
قلت معونت اند که بجهت آن برضرورات قیام نمایند وبجامهٔ دون بسازند تا بار ایشان
بر مردم کمتر بود ودر آن اقتدا بانبیا کرده باشند تا از موافقت ایشان محروم نمایند وقتی امیر المومنین
علی رضی الله عنه امیر المومنین عمر را رضی الله عنه گفت ان اردت ان تلقی صاحبك
فرقع قمیصك وقصر املك وكل دون الشبع طائفه هشتم واعیانند باطریق
تزهد بزبان فعلی که نظرشان در تزهد وتقلل بر فائدهٔ طالبان بود وایشانرا بزبان فعل
باطریق قناعت از فضول ودنیوی دعوت کنند تا از سر رغبت بی تهمتی بدیشان اقتدا
نمایند وتقلل وتزهد انبیا وخواص ولیا بیشتر مبنی برین مصلحت بوده نقلست که وقتی امیر المومنین
علی رضی الله عنه پیراهنی پوشیده بود آستینش تا سر دست بدشواری میرسید خوارج آنرا
بروعیب کردند درجواب ایشان فرمود ا تعیبوننی علی لباس هو ابعد من الکبر
واجدر ان یعتدی به المسلم واما متقشفان مبتدل دو طائفه اند یکی عاجزان که از اختیار
تقشف بجهت آن کنند که بر تحصیل لباس ناعم قدرتی ندارند بی تشوقی بطریق سالکان
وقصدی صحیح دوم مدعیان که نظرشان در تقشف بر اظهار دعوی اند وطلب قبول
مردم بود واین طائفه از تصوف بل از مسلمانی نصیبی ندارند چه وصف حال ایشان همه
کذب ونفاق وریا وتلبیس وخداع وتغریر بود واما اصحاب تنعم دو فرقه اند محققان ومبطلان
اما محققان سه طائفه اند اول متصفان که در تلبیس لباس ناعم ونزول از عزیمت برخصت
واعیهٔ بقیهٔ هوای نفس خود بینند نه حال ترک اختیار با استحقاق حظوظ وباندرون دیرون

بضعف و قصور خود عارف و معترف باشند و آن حظ نفس خود شان ببرکت صدق و انصاف بنفوذ و تکفر بود طائفه دوم صادقان و مخلصان که نظر ایشان در اختیار لباس ناعم مبنی بر صدق و اخلاص بود اند آنکه نفس را در تقشف حظی بینند و خواهند که آنرا از نفس منع کنند پس لباس ناعم پوشند تا نفس ازان حظ ممنوع شود یا خواهند که حال خود را از نظر خلق مستور دارند پس جامهٔ ناعم پوشند تا خلق ایشانرا از جمله راغبان دنیا و طالبان حظوظ پندارند و صورت حال زهد و اعراض ایشان از دنیا بدین لباس مستور شود و از تعرض عادت ارادت خلق دور و هرچند ستر حال مخصوص نیست بلباس ناعم چه بسیار بوده اند که ستر حال بلباس دیگر کرده اند چنانکه لباس عوام فقرا و اهل رسائیق تا هم مراد که ستر حال است حاصل بود و هم فضیلت فقر و لیکن اخفار حال بلباس ناعم هم نوعی از ستر حال طائفه سوم و اصلان و کاملانند که بعد از کمال تزکیهٔ نفس و طهارت قلب و وصول بدرجهٔ محبوبی و مرادی نظر شان در نعومت لباس بر رفق و مواساة با نفس بود چه درین مرتبه حظوظ نفس حقوق او گردد و دارش دوا شود و تصور این مقام پیش از وصول مزلهٔ اقدام بسیار سالکان است هر کرا اینجا قدم بلغزد مشکل برتواند خاست و وجود شخصی که این معنی و صف حال او بود از نوادر فرد تا باشد یحیی معاذ رازی رحمه الله در بدایت حال لباس خشن و خلقان پوشیدی و در نهایت لباس ناعم این خبر بایزید رحمه الله رسانیدند گفت مسکین یحیی لم یصبر علی الدون فکیف یصبر علی النعیم یعنی چون بر لباس کم مونت که موجب فراغ خاطر و آسودگیست صبر نکرد بر لباس بسیار مونت که سبب توزع خاطر و تعب است چگونه صبر تواند کرد و اهتمان مبطل سه طائفه اند یکی مدعیان غالط که پندار وصول و کمال در غلط افتند و نفس را در میدان رخص فرو گذارند و در حظوظ مجال اتساع دهند و چنان پندارند

که ایشان را ازان ضرری نرسد بل منفعت بود دوم مدعیان جاحد که دعوی کمال کنند و خلق را چنان نمایند که ما از جملهٔ واصلانیم ولیکن باندرون دانند که دعوی ایشان هیچ معنی ندارد طائفهٔ سوم مفتخرانند که پوشیدن جامهٔ فاخر افتخار و مباهات نمایند بی آنکه دعوی کمال یا حال کنند و اما تا کان اختیار جمعی باشند که هیچ یک از تقشف و تنعم مقید نباشند بسبب آنکه از ارادت و اختیار خود منسلخ شده باشند و تابع اختیار غیب گشته و هر چه بدیشان رسد از لباس ناعم و غیر ناعم ایشان فضیلت خود دران دانند شیخ الاسلام رحمة الله علیه از شیخ خود ضیاء الدین ابو النجیب رحمه الله حکایت کند که حال اتراک بما بود گاه دستاری بر سر بستی که قیمتش دانگی بیش نبودی و گاه عمامه که ده دینار ارزیدی و همچنین از شیخ ابو السعود رحمه الله حکایت کنند که حال وی نیز بر همین جمله بود گاه جامهٔ فاخر ثمین بوی رسیدی بپوشیدی و گاهی بر دانگ میکردند در جواب ایشان گفتند مواخذات و مطالبات منکر بیکی از دو وجه تواند بود یا بوجه فاهر شرع و آنچه نه بر مقتضای حکم است چه لباس نامشروعست یا بوجه صحت حال و جوابش آنکه گوییم درین باب از ما هیچ چیز اختیار و ارادت مشاهده نمیکنی بضرورت نتواند گفت آری و این جا عوام دو طائفه اند یکی آنکه ایشان را بهیچ وجه اختیار نباشد نه جزوی نه کلی و هر گاه که ایشان را از غیب فتوحی سانح شود دران تصرف ننمایند تا وقتی که اذنی از غیب واقعه یا منامه بکیفیت تصرف دران وارد شود طائفهٔ دوم آنکه در کلیات امور مجبور حکم غیب باشند و در جزویات مختار پس طائفهٔ اولی هم در تحصیل لباس مسلوب الاختیار باشند و هم در کیفیت تصرف دران و طائفهٔ دوم در تحصیل مجبور و در تصرف مختار چون جامهٔ از غیب بدیشان رسد بدوزند و بپوشند و اگر خواهند بجنبند بخلاف طائفهٔ اولی که بی اذنی دران تصرف ننمایند و آن اختیار جزوی

در طائفه دوم یا بقیهٔ اختیار ایشان بود و بدین اعتبار مقام طائفه اولی عالیتر یا مبدا اطلوع
کوکب ارادت و اختیار حق سبحانه از مشرق بقا بعد الفنا و بدین اعتبار مقام طائفه دوم از
اول بلندتر و اما خواب شک نیست که از جملهٔ حقوق نفس است چه اگر بکلی خواب از نفس منع
کنند بیوست بر دماغ مستولی شود و مزاج از اعتدال منحرف گردد و حواس و قوی از کار
باز ماند و ترکیب خلل پذیرد پس خواب از جملهٔ ضروریات نفس بود تا بواسطهٔ آن رطوبت در
بدن پدید آید مزاج معتدل بود و حواس و قوی از کلالت و تعب برآسایند و اما مقدار
زمان خواب گفته اند ثلثی از شبانروزی است که هشت ساعت بود و ازین هشتگانه بیست ساعت در
تابستان که غایت طول نهار باشد دو ساعت از روز بخواب مشغول باید بود و شش ساعت
از شب و در زمستان که غایت قصر نهار باشد هشت ساعت از شب در خواب صرف باید کرد
و میان این دو غایت بحسب مراتب روز و کوتاهی آن بزیادت و نقصان ازین دو ساعت
از روز تصرف باید نمود و این مقدار حق نفس است ازان کمتر نشاید تا بیوست و حرارت در
مزاج پیدا نشود و بران زیادت نشاید تا رطوبت و کسالت و غفلت و قساوت دل حادث
نگردد و اگر کسی خواهد که ازین مقدار که حق اوست چیزی کم کند چنانچه مزاج را ضرری
نرسد یکی از دو طریق تواند بود یکی مکسوب و دیگر موهوب اما مکسوب عادتست اگر کسی
بتدریج تقلیل خواب عادت کند بقلت نوم متضرر نشود و عادت نائب طبیعت است که
العادة طبیعة خامسة و اما موهوب فتوح طاعت و انس صحبت است هر که او را ذوق
طاعت و انس صحبت مطاع کرامت شد قلت نوم اگرچه بر خلاف عادت و تدریج بود
مزاج او را زیان ندهد و این معنی پیش ارباب احوال بر سبیل تجربه محقق است چه بعضی از
ارباب عزائم و اصحاب قلوب بوده اند که سالها قطعاً خواب نکرده اند و بدو رکعت نماز یا ورد

دیگر شب بروز آورده و بر طهارت عصر صلوٰۃ صبح گزارده بی آنکه در مزاج ایشان خللی
پیدا شده و این حال بجائی رسد که زمانی طویل در چشم صاحب وصل قصیر نماید چنانکه گفته اند
سنة الوصل سنة وسنة الهجر سنة از صاحب دلی که اهل این معامله بود پرسیدند
که حال تو با شب چگونه است گفت هرگز روی شب تمام ندیده ام چه هرگاه که روی نماید در
حال باز گردد و ادب درنوم آنست که برابر قبله بخسپد با بر پهلوی راست بر وضع ملحود یا بر پشت
بر وضع مختصر چه خواب موت اصغر است وجعلنا نومکم سباتا ای موتا و چون پهلو بزمین
نهند بگویند باسمك اللهم وضعت جنبی وباسمك ارفعه اللهم ان امسکت
نفسی فارحمها واغفرلها وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادك الصالحین
اللهم انی اسلمت نفسی الیك ووجهت وجهی الیك وفوضت امری الیك
رهبة منك ورغبة الیك لا منجاء ولا ملجاء ولا مفر منك الا الیك امنت
بکتابك الذی انزلت وبنبیك الذی ارسلت اللهم قنی عذابك یوم تبعث
عبادك الحمد لله الذی علا فقهر الحمد لله الذی بطن فخبر الحمد لله الذی
ملك فقدر الحمد لله الذی هو یحیی الموتی وهو علی کل شی قدیر اللهم
انی اعوذ بك من شر غضبك وسوء عقابك وشر عبادك وشر الشیطان و
شرکه وبعد ازان آیات کلام مجید که ذکرش در فضل او را دیاید انشا الله تعالی بخواند
وسی وسه بار بگوید سبحان الله وسی وسه بار الحمد لله وسی سه بار الله اکبر و یکبار
لا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم تا صد تمام شود
واین دعا در آخر بخواند که اللهم ایقظنی فی احب الساعات الیك واستعملنی
باحبا لاعمال الیك تقربنی الیك زلفی وتبعدنی من سخطك بعدا اسالك

تعطینی واسئلك فتغفرلی وادعوك فتجیب لی اللهم لا تؤمنی مکرك ولا
توصنی غیرك ولا تنزع عنی سترك ولا تنسینی ذکرك ولا تجعلنی من الغافلین
درحدیثست که من قال هذه الکلمات بعث الله الیه ثلثة املاك توقظونه للصلوٰة
فان صلی ودعا امنوا وان لم یقم تعبده الملئکة فی الهواء وکتب لهم ثواب عبادتهم
والله الموفق **باب هفتم در اعمال** ودران ده فصل است فصل اول در بیان
عمل مراد از عمل درین موضع احکام مبانی اسلامست ومبانی اسلام اداء کلمهٔ شهادتین
وصلوٰة وزکوٰة وصوم وحج چنانکه درحدیث آمده است که بنی الاسلام علی خمس
شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله والصلوات الخمس وایتاء
الزکوٰة والصوم والحج من استطاع الیه سبیلا ومعنی اسلام انقیاد نفس است مر
قبول احکام الهی را وسر انقیاد نفس انخلاع او از وصف دعوی الهیت واتصاف
بصفت عبودیت وبیان این آنست که ارادت اماریت صفت جبلی نفس است پیوسته
خواهد که فرمان ده بود نه فرمان پذیر واین صفت وصمی عین ستارهٔ عقست باحق سبحانه تعالی در الهیت
ومعبودیت که هیچ مخلوق را استحقاق آن نیست وذات قدیم بدان متفرد ومستأثر است پس
هرگاه که در نفس صفت انقیاد احکام الهی پدید آید واماریت او بمأموریت مبدل شود این
نزاع از و بر خیزد ودر سلک عباد الله منخرط گردد واسلام قالب وصورت ایمانست وایمان
روح ومعنی آن پس حیات اسلام بایمان بود وکمال ایمان باسلام ووجود کمال وصفا
ایمان در عین ایمان مجرد از صورت اسلام چنان تعبیه است که وجود ثمره در تخم وشک نیست
که انتفاع از ثمره که کمال اطوار تخم است در عین تخم صورت نبندد والا بواسطهٔ زراعت وتربیت
تا اول زمینی قابل پیدا شود ودران بشق وکرب وتسویه وتعبیه تصرفی بکار ندارند وحق

تربیت بمسبقیه وتقیه بجای نیاورند وجود استعدادی تمره که در رحم بقوت است بفعل نیاورند
وانتفاع ازمنافعان ممکن نشود همچنین تا اول نفسی قابل نباشد در آن تبرک عادات
وایشان عبادات تصرفی ننمایند وتخم ایمان تعبیه نکنند وبمسبقیه علم وتقیه ورع حق تربیت
بجای نیارند واز آفت ریا واعجاب نگاه ندارند انتفاع از حقائق آن چون صبر وتسلیم واعتقاد مانند
آن حاصل نشود ومراد از آمدن آدمی بدنیا این زراعتست تا امروز بزراعت عمل اثمار
حقائق ایمان برورد وبانبار خانهٔ آخرت فرستد وفردا ابدالاباد در دارالسلام ازان منافع
انتفاع می یابد واشارت بدین معنی است الدنیا مزرعة الاخرة وتوجیهی دیگر ایمان بمثابت
نور مصباحست وعمل بمثابت زیت پس همچنانکه از مصباح باتصال امداد زیت متزائد
وروشن شود نور ایمان نیز بمدد زیت عمل متزاید وروشن باشد واز دوام اتصال امداد
زیت عمل بمصابیح ایمان همواره زجاجهٔ قلب سماوی ومشکوٰة نفس ارضی منور باشند
الله نور السموات والارض الآیه وعمل بمثابت زیتست از غایت صفا واستعداد
اضاءت فی نفسه خود نوری دارد چنانکه اگر نور ایمان بدو پیوسته نبود خواهد که بتنهائی برافروزد
یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار فکیف اگر پیوسته بود نور علی نور ونور عمل بردو گونه
است ذاتی وآن خاص مومن است وعارضی وآن خاص منافقانست ذاتی نتیجهٔ
ایمانست ومتصل منبع نور لاجرم هرگز از مومنان جدا نشود ویسعی نورهم بین ایدیهم
وبایمانهم وعارضی اثر اضاءت نار کفر ونفاق ومنقطع از منشاء نور لاجرم بانقراض
حیات دنیوی منطفی شود وصاحب آن در ظلمت کفر وحرارت ناران بعد از ذهاب بی نور
بماند فلما اضاءت ماحوله ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون منافقان
چون روز قیامت نور مومنان مشاهده کنند از ایشان نور خواهند گویند انظرونا نقتبس

من نورکم حالی سیان ایشان سدی از روپدید آید فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب فریاد برآرند که الم نکن معکم نه آخر در عمل با شما شریک بودیم چرا شما امروز نور دارید و ما نه مومنان جواب دهند که بلی ولکنکم فتنتم انفسکم وتربصتم وارتبتم آری در عمل شریک بودیم ولیکن شما بعمل مجرد از ایمان تنها رخویش را در فتنه وانستید وهموارهٔ متربص ومترصد نکبت دین اسلام ومسلمانان بودید وازین روز در شک لاجرم چون نور عمل شما از نور ایمان خالی بود امروز از نور دور ید واین طائفه چون مجرد عمل ظاهر اسلام پیش نداشتند ودعوی ایمان کردند در حق ایشان این آمد که قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم پس معلوم شد که عمل نورست وآن نور مومنانرا ذاتیست ومنافقانرا عاریت وفی الجملهٔ طوائف مردم باعتبار ایمان وعمل چهارند اول صالحان که هم ایمان دارند وهم عمل صالح دوم فاسقان که ایمان دارند وعمل صالح نه سوم منافقان که عمل دارند وایمان نه چهارم کافران که نه ایمان دارند ونه عمل

فصل دوم در ادای کلمهٔ شهادتین وکیفیتش

آنست که بندهٔ کلمهٔ شهادتین بر زبان براند وگوید اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله وبدین اقرار بر تصدیق دل خود گواهی دهد واقرار از شهادت خاصتر ست چه هر اقراری شهادت بود بر نفس خود ونه شهادت اقرار باشد وهمچنانکه هر مقری بمقر به ماخوذ بود اقرار کننده بایمان خود ماخوذ ومطالب باشد بلازمت حدود شرع واز نیست که شهادت اقراری محل تهمت وانکار نبود واقرار اگرچه از جملهٔ اقوالست ولیکن معتبرتر رکنی از جملهٔ اعمالست چه مراد از عمل استعمال جوارحست در مقتضیات احکام شریعت واقرار استعمال زبانست در ادای کلمهٔ شهادت که عموم مردم بدان محکوم ومامورند وهمچنانکه زبان ترجمانست وشاهد دل که

از سر او حکایت کند و بر ایمانش گواهی دهد دیگر جوارح نیز همه ترجمان و شواهد دلند که از سر او اخبار کنند و بر حال او گواهی دهند و این شهادت بزبان فعل ادا کند و همچنانکه زبان را قولیست و باطن را عملی ظاهر سائر ارکان را قولیست باطن را عمل ظاهر چه هر عضوی از اعضاء که مردم آنرا در مقتضای حکم شرع استعمال کنند بزبان حال گواهی دهد بر وجود ایمان در دل ایشان پس اقرار و عمل هر یک شاهدی بود بر وجود ایمان نه جزوی ازان و انچه امده هست که الایمان تصدیق بالجنان و اقرار باللسان و عمل بالارکان مراد ازان نه انست که عین ایمان اقرارست یا عمل بل ایمان مجرد تصدیق دلست و اقرار و عمل هر دو علامت و دلیل او و هر چند ممکنست که شهادت این دو شاهد روز بود چنانکه در حق منافقان که اقرار و عمل در ایشان موجود بود و ایمان مفقود ولیکن بسبب آنکه بنا بر احکام بر ظواهرست بشهادت این دو شاهد حکم بر ایمان مشهود له لازم بود و تبع از و ساقط گردد و همچنانکه قاضی را بعد از ادا شهادت شهود حکم بر مشهود علیه لازم گردد اگرچه احتمال کذب دارد وقتی بلال رضی الله عنه شخصی را از کفار در معرکه بینداخت و آن شخص شهادت عرضه کرد بلال بدان بسالات نمود و سر او از تن جدا کرد چون این حال بحضرت رسالت عرضه داشت در معرض عتاب آمد جواب داد که یا رسول الله اقرار او از خوف بود نه از ایمان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هلا شققت قلبه چرا دل وی نشگافتی یعنی تو چه دانی که در دل او ایمان نبود و سخن عمر خطابست رضی الله عنه ان اناسا کانوا یؤخذون بالوحی علی عهد رسول الله وان الوحی قد انقطع وانما ناخذکم الایمان بما ظهر من اعمالکم فمن اظهر لنا خیرا امناه وقربناه ولیس الینا من سریرته شئ الله تعالی یحاسبه فی سریرته ومن اظهر لنا سوی ذلک لم نامنه وان قال سریرتی حسنة **فصل سوم در طهارت**

طهارت شرط صحت صلوة است که لا صلوة الا بالطهور و چگونه شرط نباشد و حال آنست که حقیقت صلوة مواصلت است میان خداوند و بنده و متنجس و محدث شایستهٔ حضرت قدس نباشد و نیز شیطان در هیچ وقت بر حال مؤمن چندان غیرت نبرد که در حال صلوة و وقت قرب مناجات او با خداوند جل جلاله و اخراب و تعبیل خود را هم دران وقت بر محاربت و مدافعت او انگیزاند و مؤمن مصلی با اخراب ایمانی و جنود رحمانی در صدد مقابله و مقاتلهٔ او آید و بسلاح محتاج شود و طهارت که نوریست از نور ایمان و اثری از آثار شرع مؤمن را بمثابهٔ سلاحیست در دفع شیطان که الوضوء سلاح المومن و فضیلت وضو بر ارباب معاملات پوشیده نماند وجه فضیلت بیشتر ازانکه در رجهٔ محبوبی الله سبحانه بدان بیابند که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و اهل طهارت سه طائفه اند طائفهٔ عوام مومنان و طهارت ایشان بر ظواهر و تنظیف بدن و لباس و مکان مقصود و طائفهٔ عوام صوفیان و خواص مومنان و طهارت ایشان هم در ظاهر بود هم بر وفق طائفهٔ اول دهم در باطن بر وفق طائفهٔ سوم و آن تزکیهٔ نفس بود از اخلاق ذمیمه و تصفیهٔ قلب از لوث محبت دنیا و طائفهٔ خواص صوفیان و اخص خواص مومنان و ایشان با طائفهٔ اول و دوم در طهارت ظاهر و باطن مشارک باشند و بطهارت سر از لوث ملاحظهٔ اغیار منفرد و استقصار متصوفه در طهارت باطن زیادت بود و بعضی از متنزهان متشبهان متصوفه باشند که در تطهیر ظاهر مبالغت نمایند و در تطهیر باطن از انجاس غل و غش و حقد و حسد و غیر آن تسامح و تساهل روا دارند و این معنی منافی سیرت اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم چه از صحابه بوده اند که پای برهنه براه رفته اند و بر زمین بی سجاده نماز کرده و گاه گاه در استنجا بر مجرد سنگ اقتصار نموده و لیکن همه در تطهیر باطن باقصی الغایة

گوشیده اند و مسامحت و مسامحت دین حنفی که بعثت بالحنیفیة السمحة السهلة برسبیل
رخصت عموم را در صلوة موقتیه بمجرد طهارت ظاهر اجازت داده است و خصوص را بر مقتضی
عزیمت در صلوة دائمه که وهم فی صلوتهم دائمون تطهیر باطن مطالبت نموده و طهارت
ظاهر که شرط صحت صلوة موقته است بر دو قسمت طهارتیست از خبث و طهارتی از حدث
اما طهارت از خبث در سه چیز لازم بود در بدن و لباس و مصلی و در طهارت بدن دو چیز
فرضست ازالت خبث بآب یا سنگ، و طهارت مزیل که نه روث باشد و نه استخوان مرده
و بی آب یا سنگ مستعمل و پنج چیز سنت است یکی آنکه در استنجا و استبرا استعمال مزیل اگر آب بود دو
اگر سنگ بدست چپ کنند دوم آنکه در استنجا بسنگ عدد وتر رعایت کنند از سه تا آنکه
نجاست زائل شود سوم آنکه در استبرا حد علم نگاه دارند و آنچنان بود که بعد از انقطاع بول
سه بار یا بیشتر بشرط مراعات وتر ذکر را برفق و آهستگی بکشند و بیفشارند تا اگر بقیه در مجری
بول مانده باشد بیفتد و در تحدید و استنقا مبالغت ننمایند و از حد علم در نگذرند تا بوسوسه
و استرخا اعصاب نینجامد و لازم نباشد که تار طوبت یابند استبرا کنند چه تشبیه ذکر بپستان
کرده اند که چندانکه آنرا کشند رطوبت از وی ظاهر شود چهارم آنکه بعد از استنجا و استبرا دست
بخاک یا سنگی پاک بمالند پنجم آنکه بعد از استنجا و استبرا آب بکار دارند و سنت است که چون
در ستراح خواهند رفت اول بگویند بسم الله اعوذ بالله من الخبث والخبائث
و هر چه نام خدای بران نوشته بود از خود جدا کنند و پای چپ در پیش نهند و سه بار نهند
نکنند و برابر قبله و آفتاب و ماهتاب ننشینند و پشت بر آن هم نکنند و در نشستن بر پای
چپ اعتماد زیادت نمایند و بی ضرورتی بعورت ننگرند و سخن نگویند و وقت بیرون آمدن
پای راست در پیش نهند و چون بیرون آیند دست بر شکم بمالند و بگویند الحمد لله

الذی اذهب عنی ما یوذینی وابقی علی ما ینفعنی اما طهارت از حدث دو گونه بود طهارت کبری که او را غسل گویند وطهارت صغری که او را وضو خوانند واسباب وجوب غسل دو چیز اند انزال منی والتقاء ختانین وفرائض غسل هم دو چیز اند تقدیم نیت ورسانیدن آب بهمه بشره وبدن آن پنج اند تقدیم ازالت نجاست اگر حاصل بود وابتدا کردن بوضو وتقدیم میامن بر میاسر وذلک جمیع معاطف بدن وخلل کردن آن هم بوضو ودرین وضو ادعیهٔ ماثوره بخوانند ودر وضو اول نه وموجبات وضو دو چیز اند شروع در صلوة دون مصحف ونواقض آن چهار اند زوال عقل بجنون یا غشی یا سکر یا نوم بر غیر هیئات متمکن خروج خارج از احد السبیلین ومس بشره اجنبیات دون فرج واعمال وضو دو قسم اند فرائض وسنن وفرائض شش اند اول نیت استباحة صلوة یا رفع حدث در حال شستن روی [illegible] عوضها وموضع ضلع زنخ تا منابت گوش وسوم شستن هر دو دست ومرفقین داخل آن گیرند چهارم مسح بعضی از سر واقل جزوی که اسم مسح بر آن افتد کافی بود پنجم شستن هر دو پای وکعبتین داخل آن گیرند وششم ترتیب نگاهداشتن واما سنن وضو پانزده است تقدیم مسواک واستقبال قبله وابتدا به بسم الله الرحمن الرحیم رب اعوذ بک من همزات الشیطان واعوذ بک رب ان یحضرون کردن وغسل کفین ومضمضه واستنشاق وتخلیل ریش انبوه وتقدیم میامن بر میاسر ومسح جملهٔ سر ومسح گوش ومسح گردن وهر عضوی را سه بار آب رسانیدن وپیاپی شستن وباستقلال وضو ساختن ودعوات ماثوره خواندن چون سر دست شوند بگویند اللهم صل علی محمد وآل محمد اللهم انی اسئلک الیمن والبرکة واعوذ بک من الشوم والهلکة ودر مضمضه چون آب در دهان کند بگوید اللهم صل علی محمد وآل محمد

واعنی علی تلاوة کتابك وکثرة الذکر لك وچون آب در بینی کند بگوید اللهم صل
علی محمد وادخلنی رایحة الجنة مع الابرار وانت عنی راض و در استنشار که بینی پاك کند
بگوید اللهم صل علی محمد واعوذ بك من روائح النار ومن سوء الدار و در شستن
روی بگوید اللهم صل علی محمد وبیض وجهی یوم تبیض وجوه اولیائك ولا
تسود وجهی یوم تسود وجوه اعدائك و در شستن دست راست بگوید اللهم
صل علی محمد واعطنی کتابی بیمینی وحاسبنی حسابا یسیرا و در شستن دست
چپ بگوید اللهم صل علی محمد وآله واعوذ بك ان تؤتینی کتابی بشمالی او
من وراء ظهری و در مسح سر بگوید اللهم صل علی محمد وآله وغشنی برحمتك وانزل
علی من برکاتك واظلنی تحت ظل عرشك یوم لا ظل الا ظل عرشك و در مسح گوش
بگوید اللهم صل علی محمد وآله واجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اللهم
اسمعنی منادی الجنة مع الابرار و در مسح گردن بگوید اللهم صل علی محمد وآله
وفك رقبتی من النار واعوذ بك من السلاسل والاغلال و در شستن پای
راست بگوید اللهم صل علی محمد وآله وثبت قدمی علی الصراط مع اقدام المؤمنین
و در شستن پای چپ بگوید اللهم صل علی محمد وآله واعوذ بك ان تزل قدمی علی
الصراط یوم تزل فیه اقدام المنافقین و در خبرست که حق سبحانه وتعالی بشستن
روی هر گناه که کرده باشد یا مرزد و همچنین بشستن هر دو دست و پای تا چنان شود
که بنده در نماز آمد و هیچ ورزی باقی نباشد و چون از وضو فارغ شوند سر بردارند و بگویند شهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله سبحانك اللهم وبحمدك لا اله
الا انت عملت ربا ظلمت نفسی استغفرك واتوب الیك فاغفرلی وتب علی

انك انت التواب الرحيم اللهم اجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين
واجعلني صبورا شكورا واجعلني اذكرك كثيرا واسبحك بكرة واصيلا واين
دعاء ماثوره منقولست از حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم پس صاحب وضو بايد كه بطالعه
معانى آن اسرار وضو در هر عضوى ملاحظه كند و اعضاء وضو را تبانى واز سر حضور
شويد تا ببركت نور حضور بر اوقات صلوة منتخب گردد و ارباب معاملات واصحاب مراقبات
گفته اند حضور در صلوة باندازهٔ حضور در وضو بود و وسوسه در صلوة بقدر سهو و غفلت
باشد در وضو بايد كه در وضو حد علم نگاه دارند و در ريختن آب اسراف ننمايند و طريق وسوسه
شيطان بر خود نگشايند چه در خبراست كه للوضوء شيطان يقال لها الولهان فاتقوا
وساوس الماء روايتست از احمد بن عطاء روباري كه مرا در طهارت تشدد عظيم
وشبى وشبى طهارت ميكردم و دلم بهيچ گونه قرارى نميگرفت تا ثلثى از شب بگذشت عاقبت
خيرتى واندوهى در من پديد آمد و بكاى غلبه كرد گفتم يارب العفو ناگاه آوازى شنيدم
يا اماليا عبد الله العفو فى العلم من بعد آن وسوسه از من برخاست وچون وضو ساخته
باشد وابود كه بمنتفه آب وضو منتشف گردد چه در خبرست بروايت عائشه رضى الله عنها كه
كانت لرسول الله صلى الله عليه وسلم خرقة منتشف بها بعد الوضوء وبعضى
مكروه داشته از روگفته ان ما عما لوضوء يرزن وسنت آنست كه پيوسته بر وضو باشند
چنانكه از انس ابن مالك رضى الله عنه روايتست كه چون رسول صلوات الله وسلامه
عليه از مكه بمدينه آمد مرا هشت سال بود ورنى مرا گفت يا بنى ان استطعت ان لا تنزل
على الطهارة فافعل فانه من اتاه الموت وهو على الوضوء اعطى الشهادة
وبعد از وضو سنت ست كه دو ركعت نماز تحيت وضو بگزارند چنانكه روايتست از ابو هريره

رضی اللہ عنہ کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم وقتی نزدیک نماز صبح بلال را گفت یا بلال حدثنی بارجی عمل عملت فی الاسلام منفعة فانی سمعت اللیلة خشخشة نعلیك بین یدی فی الجنة بلال گفت ما عملت عملا فی الاسلام ارجی عندی منفعة من انی لا اتطهر طهرا تاما فی ساعة من لیل او نهار الا صلیت لربی عزوجل ما کتب لی ان اصلی والله الموفق **فصل چهارم در بیان صلوٰة و علوشان آن** لفظ صلوٰة در اصل لغت موضوعست بازار معنی دعا و در شریعت بازار مجموع اذکار و هیاتی چند قلبی و قالبی قولی و فعلی یعنی حقیقت دعا بر وصفی که اتم و اعم بود آنست که بندهٔ بجمیع اجزاء وجود قولاً و فعلاً و علماً و حالاً سید خود را سبحانه و تعالی از سر تضرع و ابتهال بخواند و همگی او گویا زبانی شود چنانکه هیچ ذره از ذرات وجود او ظاهراً و باطناً از دعا متخلف نبود و بعضی گفته اند اشتقاق صلوٰة از صلی است و صلی در آتش رفتن بود یعنی وجود مصلی در صلوٰة بقبول انوار تجلی صفات از غایت خضوع و خشوع و حرقت و ذوبان گویا در عین آتش بود و علامت این تجلی خضوع قلبست که ان الله تعالی اذا تجلی لشئ خضع له و علامت خضوع قلب خشوع قالب لو خضع قلبه لخشعت جوارحه و خشوع موجب فلاح از قید صفات وجود قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون و بعضی گفته اند اشتقاق آن از صلتست یعنی مصلی حقیقی آنست که در حال صلوٰة بغلبهٔ نور شهود و محبود و تلاشی رسوم وجود از خلق منفصل و بحق متصل بود همچنانکه سید کائنات علیه افضل الصلوات در اوقات معاریج بقلب و قالب و اصل حضرت ربوبیت گشته خواص امت خود را ترقی در معارج و مدارج صلوٰة طریق وصول بحضرت جلال بگشود که الصلوٰة معراج المومنین و هیات سبعه که ارکان صورت

صلوٰۃ اند و آن دو قیام است و رکوعی و دو سجود و دو قعود بر مثال طبقات سموات سبع مرا
معارج مصلی اند کہ معراج او بدان محقق گردد و قعود اخیر کہ موقع تشہد ست مطلع افتاب
شہود و منتہی سیر وجود ست و در ابتدا ر تشہد التحیات صورت تحیت و سلام مصلی است
بر حضرت الوہیت و روح نبی صلی اللہ علیہ وسلم و ارواح دیگر بندگان صالح کہ متکفان
جناب قدس و ساکنان حضرت انس اند بر مثال افتتاح کلام سید المرسلین صلی اللہ علیہ
وسلم بتحیت رب العالمین در حالت انفلاق صبح دنی فتدلی و طلوع آفتاب ما کذب
الفواد ما رای کل التحیات المبارکات الصلوات الطیبات للہ سلام علیک
ایہا النبی و رحمۃ اللہ و برکاتہ سلام علینا و علی عباد اللہ الصالحین
و سبب اندراج سر معارج در صورت صلوٰۃ آنست کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از غایت
رحمت و شفقت برامت خواستہ است کہ ایشانرا از جملۂ مقامات علیہ و احوال سنیہ
خود محظوظ و بہرہ ور گرداند لاجرم چون او را از معارج سموات بگذرانیدند و بر بساط قرب
و مکالمت و منادمت جلامی دادند خواست کہ ازین کرامت تحفہ و ازین مائدہ نوالہ بجہت
امت بیاورد صلوٰۃ را کہ صورت حال او داشت با او ہمراہ کردند تا بوقت قدوم از سفر سماک
معراج بر سبیل العرضہ بکرامت با امت رسیان نہاد و ازینجا معلوم شد کہ علو شان صلوٰۃ بیش از انست
کہ ہمہ کس بکمال آن تواند رسید چہ قدم وصول بکمال آن اول صدر مسند رسالت
را علیہ افضل الصلوات بود و بعد از و مقربان و خواص اتباع او را ہر یکے بقدر استعداد
و حظ قرب ازان نصیبی مخصوص در خبرست کہ منکم من یصلی الصلوٰۃ کاملۃ و منکم
من یصلی النصف و الثلث و الربع و الخمس حتی یبلغ العشر و ازینجا گفتہ است
عمر خطاب رضی اللہ عنہ کہ ان الرجل لیشیب عارضاہ فی الاسلام و ما اکمل

الله صلوته پرسیدند وکیف ذلک گفت لا یتم خشوعها وتواضعها واقباله علی الله فیها و درصورت صلوة سر عبادت جمیع ملائکه در جست چه بعضی از ملائکه آنند که پیوسته در رکوع باشند وبعضی پیوسته در سجود وبعضی در قیام وبعضی در قعود وبعضی در دعا وبعضی در استغفار وبعضی در تلاوت وبعضی در تسبیح وبعضی در تحمید وبعضی در صلوة بر نبی صلوات الله علیه پس مصلی را بواسطهٔ صلوة در سلک جمیع ملائکه که سکان حظائر قدس وقطان صوامع انس اند منخرط گردد وثواب همه محتظی شود وعامل کامل آنست که همگی همت ونهمت او بر استعداد تکمیل صلوة وتوفیهٔ حق آن مصروف باشد واز جملهٔ آن یکی آنست که در هیأتی از هیات صلوة تا ذوق خشوع که لائق آن هیات بود بمذاق جان او نرسد قصد انتقال ازان بهیاتی دیگر نکند الا در فرائض که تطویل متعذر باشد چه اگر در مواقف هیات صلوة که مهاب نفحات الهی اند سکون وطمانینت رعایت نکند بر مقتضای طبیعت بشری در انتقال از هیات بهیاتی تعجیل وسرعت نماید ابواب فتوح بر او مفتوح نگردد وذوق رحیق تحقیق بمذاق روح او نرسد وقتی بحضرت رسالت ذکر سرقه میرفت پرسیدند ای السرقة اقبح شما دانید که کدام دزدی اقبح است گفتند الله ورسوله اعلم فرمود که سرقة الرجل فی الصلوة گفتند چگونه باشد گفت لا یتم رکوعها ولا سجودها ولا خشوعها ولا القراءة فیها دیگر انکه در اذکار صلوة بمعانی آن متصف بود چنانچه معنی آن ذکر صورت حال او باشد مثلا در رکوع چون گوید سبحان ربی العظیم باید که دل او غرق تجلی عظمت الهی بود دیگر انکه در تلاوت بحسن استماع یا اسماع موصوف بود یا بحق از حق شنود یا بحق برحق خواند واختصاص فاتحه وتعیین آن بتلاوت در صلوة که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب ازان جهتست که معنی صلوة دعائیست بلسان عبودیت در حضرت

ربوبیت برنعت اخلاص وادب ومضمون فاتحه برین معانی مشتمل است چه طلب هدایت
صراط مستقیم دعائیت مصدر بثنا حضرت الوهیت واخلاص عبودیت وتصدیر
دعا بثنا وعبودیت از سر اخلاص کمال ادبست ودعا برنعت ادب مستجلب نجح ادب وارباب
ذوق حضرت صلوة را حرمی عظیم هیند از حرمهای الهی که دو باب دارد یکی مدخل وآن
باب تکبیر احرام است ودوم مخرج وآن باب تسلیم است ودران حرم پادشاه عالم را چندین
بارگاه ومواقف در هر بارگاهی جلوهٔ دیگر کرده ودر هر موقفی تنزلی دیگر نهاده التماس
داشتایان چون از باب تکبیر در آیند اول دربارگاه قیام از جلوهٔ کبریا پادشاه محظوظ شوند
ونزل مکالمت ومشاهدت بردارند وآنگاه ببارگاه رکوع آیند وجلوهٔ عظمت بیابند و
نزل تواضع وخضوع بردارند وعلی هذا در جمیع هیآت تا آنگاه که از باب تسلیم بیرون شوند
پس غبنی عظیم بود که کسی بچنین حرمی در آید دست غفلت بیرون آرد ودر مشاهدهٔ جلوهٔ
ومکالمت او ومطالعهٔ بارگاه ونزل او محروم ماند درخبرست که ان العبد اذا قام الی
الصلوة رفع الله الحجاب بینه وبینه وواجهه بوجهه الکریم وقامت الملئکة
من لدن منکبه الی الهواء یصلون بصلوته ویومنون علی دعائه وان
المصلی لیستنثر علیه البر من عنان السماء الی مفرق راسه وینادیه مناد لو
علی المصلی من یناجی ما التفت وما انفتل ودرخبری دیگرست که ان العبد اذا
احسن الوضوء وصلی الصلوة لوقتها وحافظ علی رکوعها وسجودها ومواقیتها
قالت حفظک الله کما حفظتنی ثم صعدت ولها نور حتی تنتهی الی السماء
وحتی تصل الی الله فتشفع لصاحبها واذا اضاعها قالت ضیعک الله
کما ضیعتنی ثم صعدت ولها ظلمة حتی تنتهی الی ابواب السماء فتغلق دونها

ثم تلف کما یلف الثوب الخلق فیضرب بها وجه صاحبها واز مهام محافظت بر صلوة
یکی آنست که پیش از شروع دران دل خود را از اشتغال بامور دنیوی جمع پیشتست خاطر
و تفرق باطن و تفرق هموم بود فارغ و مجموع گرداند تا در صلوة حاضر بود که چه میگوید و چه
میخواند و دست با غفلت باشد تا خطاب لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا
ما تقولون در حق او متوجه نبود و ازین جهت در حدیث آمده است اذا حضر العشاء و
العشاء فقدموا العشاء و فی الجمله هر چه منغیر مزاج باطن بود از نهیات اعتدال جمعیت باید
قبل الصلوة آنرا زائل گرداند در خبرست که لا یدخل احدکم فی الصلوة و هو مقطب
و لا یصلین احدکم و هو غضبان و دیگر آنست که پیش از وقت باید که وضو ساخته باشد
و مستعد آن شده دیگر آنکه در تقدیم سنت بر فریضه اهمال روا ندارد تا اگر اثری از اثار کدورت
و تفرقه بجهت مخالطت با خلق و صرف بعضی از اوقات در ضروریات عادات باندرون
او راه یافته بود ببرکت نور سنت برخیزد و باطن صلاحیت صلوة و شایستگی مناجاة یابد
و طریق هبوب نفحات الهی و نزول برکات نامتناهی در فریضه موسع گردد دیگر آنکه ترک جماعت
نکند چه در خبرست که تفضل صلوة الجماعة علی صلوة الفذ بسبع و عشرین درجة بسبب
آنست که نفوس ابواسطه اجتماع امتزاجی و اختلاطی بایکدیگر پدید آید چنانکه اگر رابطه آن
جمعیت قوت گیرد باتحاد انجامد و نفوس از یکدیگر متعاضد و متناصر شوند بمثابت تعاضد
و تناصر اعضای یک شخص پس همه یکی باشند و یک پرده بنابراین اگر یکی از ایشان در بیابانی از بیابان صلوة
غافل و مقصر بود دیگری حاضر و مکمل اثر حضور حاضر حکم غفلت غافل زائل گرداند و صلوة ناقص او حکم
کامل یابد و چند اهتمام خاطر بر رعایت استحباب و تاهب تکمیل صلوة بیشتر بود تعظیم و تفخیم شان صلوة در دل زیاده
باشد و بحسب آن فواید و عواید صلوة بیشتر حاصل بود پس باید که بقلة مبالات و عدم اکتراث در آن شروع

نماید و داند که حاضر کدام حضرت خواهد شد و پیش کدام پادشاه خواهد رفت امام زین العابدین
علی بن الحسین رضی الله عنهما هرگاه که در صلوة خواستی رفت رنگش متغیر گشتی چنانچه
او را باز پرسیدند سبب آن از وی پرسیدند جواب داد که اتدرون بین یدی
من اریدا قف وحسن بصری رحمه الله گفته است ماذا یغر علیك من امر دنیك
اذا هانت علیك صلوتك و بدانکه صورت صلوة و معنی آن نقد و نقاوهٔ اعمال و صفوت
احوالست و عمده دین و زبدهٔ یقین و کفارت خطیات و مذهب سیئات که الصلوة کفارا
للخطایا قاموا ان شئتم ان الحسنات یذهبن السیئات ذلك ذکری للذاکرین
و طائفه از اهل غرور دران غلط کرده اند و پنداشته که مراد و مقصود ازان حضور قلبست
و حصول این غرض موقوف بر صورت صلوة نه و بنا برین خیال محو رسوم احکام و
رفض حرام و حلال گرد و نعوذ بالله من الضلال و طائفه دیگر از اهل قصور و فتور بعد از
ادار فرائض انکار فضل نوافل کرده اند و باندک روحی که از احوال یا ببذاهال نوافل اعمال
روا دارند این طائفه هرچند از صورت ضلال ایمن و سالم اند ولیکن بسبب ضعف حال
در تحت قصور مانده اند و ندانسته که اعمال قوالب و صور احوالند و احوال ارواح و معانی
آن و کمال وجود هریک بدیگری منوط و مربوط و مادام تا علاقه بشریت و رابطهٔ صورت
در میان بود بنده را از مراعات آن چاره نبود و همچنانکه اعیان وجود هریک را خاصیتی
است مخصوص بدو که در دیگری نتوان یافت همچنین در صورت صلوة خاصیتی است مخصوص
بدو که در دیگر اذکار نتوان یافت بلکه در تحت هیاتی از هیآت نماز خدائرا سری و حکمتی است
که در غیر آن نتوان یافت و اهل وجد این بطریق ذوق حال بلذت آنرا دریابند والله الموفق

فصل پنجم در کیفیت ادای صلوة و هیئت آن چون کسی خواهد که در صلوة شروع کند

سنت مؤکده است که در مقدمه آن اگر فرض بود اقامت بتقدیم رساند و در عموم صلوات الا در نوافل سفر بر راحله شرط است که بقالب استقبال قبله کند و بقلب استقبال صاحب قبله و از شر وساوس شیطانی و هواجس نفسانی پناه باحضرت ربانی برد و آهسته در خود قل اعوذ برب الناس بخواند و هر دو دست برآرد چنانکه هر دو کف برابر هر دو دوش باشد و هر دو انگشت سترگ نزدیک هر دو نرمه گوش و سر باکانگشتان برابر هر دو گوش نهد و ادای صلوة معینه را در دل علی التعیین بیارد و اگر بلفظ نیز براند تمامتر بود مثلا در نماز صبح بگوید اصلی فرض هذا الصبح و باستقرار نیت در دل دستها فرو گذارد و بگوید الله اکبر چنانکه اول تکبیر بر اول ارسال بدین منطبق بود و اخر آن بر آخری و نیت مقارن تکبیر باشد و در اسدی رعایت کند و در ضم ها امد بسبابه نماید و میان بار اکبر و رای او الفی زیادت نکند و او را مجزوم گرداند و در ارسال بدین از نقض احتراز نماید تا بر هیات وقار و خشوع بود و در حال تکبیر باید که مشاهد کبریاء حق بود و علامتش آنکه خلق در نظر او حقیر و صغیر نماید و التفات باطلاع ایشان بر حال خود ندارد تا در زمره صادقان آید و رقم کذب بر وی نکشند چه در خبر است که ان المؤمن اذا توضأ للصلوة بتباعد عنه الشیطان فی اقطار الارض لانه یتاهب للدخول علی الملک فاذا کبر حجب عنه ابلیس و یضرب بلیته و یلقه سرادق لا ینظر الیه و واجهه الملک الجبار بوجهه و اذا قال الله اکبر اطلع الملک الجبار فی قلبه فاذا راه لیس فی قلبه اکبر من الله عز و جل یقول صدقت الله تعالی فی قلبک اکبر کما تقول و یتشعشع من قلبه نور یلحق بملکوت العرش و یکشف له بذلک النور ملکوت السموات و الارض و یکتب له حشو ذلک حسنات و ان الغافل الجاهل اذا قام الی الصلوة احتوشته الشیاطین کما یحتوش

الذباب علی نقطه العسل فاذا کبر اطلع الملک علی قلبه فاذا کان فی قلبه
شئی اعظم من الله عنده فیقول له کذبت لیس الله تعالی اکبر فی قلبك کما
تقول فیثور من قلبه دخان یلتحق بغمان السماء فیکون حجابا لقلبه عن الملکوت
فیزداد ذلك الحجاب صلابة ویلتقم الشیطان قلبه فلا یزال ینفخ فیه ویثیر
ویوسوس الیه ویرین حتی ینصرف من صلوته ولا یعقل ما کان فیه واول
اعمال صلوة بل افضل آن تکبیر احرام است چنانکه جنید رحمه الله گوید لکل شئ صفوة
وصفوة الصلوة التکبیر الاولی وسبب آنست که تکبیر اول موضع نیت است ونیت
جان عملست وهرگاه که نیت خدایرا بود وازشوائب علل صافی وخالص باشد حکم آن
بر اجزاء عمل ریخته شود واگر در عمل خلل افتد بواسطهٔ القاء شیطان وسهو ونسیان
زیادت تاثیری ندارد چنانکه ابو نصر سراج از ابن سالم رحمه الله علیهما نقل کرده
است که النیة بالله لله ومن الله والافات التی تدخل فی صلوة العبد بعد
النیة التی هی لله وبالله من بعد ونصیب العبد وان کثر لا یودن بالنیة التی هی
لله وبالله وان قل وبعد از تکبیر وآرام بدین باید که دستها بر پیش گیرد میان سینه
وناف ودست راست بر چپ نهد انگشت مسبحه ووسطی بر ساعد چپ بگشاید وبسه
انگشت دیگر فنین سر ساعد بگیرد سر در پیش افگند ونظر بموضع سجود دارد وچنان بایستد
که قامتش منتصب ومستقیم باشد وهیچ جای زانو هیچ انطواء وخمیدگی نبود وبین القدمین
بمقدار چهار انگشت کشوده دارد واعتماد بر قدمین یکسان کند ویک پای برنگیرد وهردو
قدم بیکدیگر باز ننهد چه شریعت ضغن یعنی یک پای برداشتن وصفد یعنی هردو قدم
بهم پیوستن نهی فرموده است چون برین هیات بایستد بگوید وجهت وجهی للذی

فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین ان صلوتی ونسکی
ومحیای ومماتی لله رب العالمین لاشریک له وبذلک امرت وانا من المسلمین
ودر مقدمه تلاوت برین قدر اگر مجال تطویل نباشد ورنه اقتصار کند ومجال بود
بعد از خواندن آیت توجه دعاء استفتاح بخواند بگوید سبحانک اللهم وبحمدک تبارک
اسمک وتعالی جدک ولا اله غیرک اللهم انت الملک لا اله الا انت ربی وانا عبدک ظلمت
نفسی واعترفت بذنبی فاغفرلی ذنوبی انه لا یغفر الذنوب الا انت واهدنی لاحسن
الاخلاق فانه لا یهدی لاحسنها الا انت وصرف عنی سیئها فانه لا یصرف عنی سیئها الا انت
لبیک وسعدیک والخیر کله بیدیک والشر لیس الیک انا بک والیک تبارکت
وتعالیت استغفرک واتوب الیک اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله
الرحمن الرحیم وفاتحه وسورهٔ که خواهد بعد ازین بخواند ومیان فاتحه وآن سوره اگر امام
باشد زمانی توقف کند واین دعا آهسته بخواند اللهم باعد بینی وبین خطایای کما
باعدت بین المشرق والمغرب ونقنی من الخطایا کما نقیت الثوب الابیض
من الدنس اللهم اغسل خطایای بالماء والثلج والبرد واگر تنها نماز گزارد واین
دعا پیش از فاتحه بخواند وباید که در تلاوت وغیر آن نیک حاضر باشد وانچه از الفاظ
قرآن بر زبان میراند معانی آنرا از سر حضور تدبیر مینماید تا نطق لسان که ترجمان دل است
حاکی نطق دل باشد چه اعتبار بنطق دل است نه بنطق زبان شعر ان الکلام لفی الفواد
وانما جعل اللسان علی الفواد دلیلا پس اگر نطق لسان حاکی وترجمان نطق دل
نباشد مصلی نه متکلم بود بطریق مناجات باحق سبحانه ونه مستمع بطریق فهم از دو از اهل
حضور تمام وارباب قرب در استماع کلام الهی مستمع سه حال باشد که آن هر سه در دیگران

متفرق بود و در ایشان مجموع کی مطالعهٔ معانی ظاهره از عالم ملک و آن خاص قوت
نفس بود تا بجای حدیث وی بایستد دوم ملاحظهٔ معانی باطنه از عالم ملکوت و آن
خاص قوت قلب باشد تا او را از التفات بعالم ملک مانع باشد سوم مشاهدهٔ عظمت
متکلم از عالم جبروت و آن خاص قوت روح باشد تا او را از التفات بماسوی الله نگاه دارد
و بجای رسد که روح در بحر شهود چنان غرق شود که مصلی از احساس غائب گردد چنانکه در
حکایت است که روزی مسلم بن یسار در مسجد بصره نماز میگزارد ناگاه ستونی بیفتاد چنانچه جملهٔ
اهل بصره از افتادن آن خبر یافتند و او در مسجد از ان واقعه بیخبر بود و همچنین آمده است که
شیخ علی بن سهل الاصفهانی رحمة الله وقتی در خانه نماز میگزارد و یکی از کنیزکان
او ناگاه در چاه افتاد و اهل خانه فریاد برآوردند چنانچه از همسایگان مشغله آنجا جمع شدند
و او را از چاه برکشیدند و شیخ از ان حادثه خبر نداشت تا وقتی که از نماز فارغ شد و چون از
قرائت فارغ شود باید که زمانی قرار گیرد و آنگاه برکوع رود و باید که در رکوع قامت را نیک
خمیده دارد و گردن و پشت را راست بکشد و هر دو کف دست را بکشادگی انگشتان بر سر
هر دو زانو نهد و نگذارد که زانو خمیده گردد و نصف اسفل بر حالت قیام مستقیم دارد و
نظر پیش قدم کند و چون در رکوع قرار گیرد سه بار بگوید سبحان ربی العظیم و بحمده
و اگر ده بار بگوید تمام تر بود پس بگوید اللهم لک رکعت و لک خشعت و بک اللهم و لک اسلمت
خشع لک سمعی و بصری و عظمی و مخی و عصبی و هر گاه همت بران مقصور دارد
که این معانی اوصاف ذات او شوند و چون سر از رکوع برآرد بگوید سمع الله لمن حمده
و چون راست بایستد بگوید ربنا لک الحمد ملء السموات و ملء الارض و ملء ما شئت
من شئ بعد اهل الثناء و المجد حق ما قال العبد و کلنا لک عبد لا مانع

لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا راد لما قضیت ولا ینفع ذا الجد منك الجد
وبعد ازان اگر در رکعت ثانیه بود از فرض صبح یا در وتر نیمهٔ آخر رمضان دعاء قنوت بخواند
اللهم اهدنا فیمن هدیت وعافنا فیمن عافیت وتولنا فیمن تولیت وبارك
لنا فیما اعطیت وقنا شر ما قضیت انك تقضی ولا یقضی علیك انه لا یذل
من والیت ولا یعز من عادیت تبارکت ربنا وتعالیت صل علی محمد اشرف
الانبیاء لدیك رب اغفر وارحم وانت خیر الراحمین وپیش از اعتدال در
قیام نشاید که بسجود رود وکه در خبر ست که لا ینظر الله الی من لا یقیم صلبه بین الرکوع
والسجود پس بسجود رود و در حال رفتن تکبیری بگوید واول اعضاء را سافل بر زمین نهد
پس اعالی یعنی اول سر و انو بر زمین نهد پس دست پس پیشانی و بینی و در سجود چشمها کشوده
دارد و نظر بسوی بینی کند و هر دو کف دست برسنه بر مصلی نهد و سر انگشتان هر دو دست دارد
و دستها را برابر دوش ایشان بر زمین نهد و مشرق بر پهلو باز نهد و انگشتان پا را بر قبله دارد و بهم پیوسته و سر انگشتان
نگسترانده و سه بار بگوید سبحان ربی الاعلی و بعده اگر ده بار بگوید تمام تر بود پس بگوید اللهم لك سجدت و بك
امنت ولك اسلمت سجد وجهی للذی خلقه وصوره وشق سمعه و
بصره فتبارك الله احسن الخالقین و در حال سجود طائفه نفس خود را بیند در حضرت
حق سبحانه وتعالی بر خاك فنا افتاده و طائفه از اهل کشف وعیان در حال سجود بحقیقت
فنا موصوف شوند و وجود جملهٔ کائنات علوی وسفلی در نور شهود ذات واحد محو بیند بر مثال
محو شدن سایه در نور آفتاب و خود را بیند در فضای فنا بر حاشیهٔ ردای عظمت الهی در سجود
آمده و این طائفه بسبب فنا از هیبت عظمت ذات متاثر نشوند لاجرم در عین انس
باشند منخلع از لباس تذلل و تواضع مجرد و طائفهٔ اول بسبب بقیهٔ وجود از هیبت عظمت متاثر

شوند و تذلل و تواضع شعار حال ایشان بود و در این و طائفه از مکاشفات سر بسجود
طائفه باشند که بجهت اتساع دعا و علو و اتصاف بقا بعد از فنا انس و هیبت در ایشان
جمع بود بقلب و نفس متواضع و متذلل باشند و علت آن مشاهدهٔ نار هیبت جلال و برج
و سر مفرز و متفرع و سبب آن مطالعهٔ نور انس جمال پس سر از سجود بر دارد و تکبیر بگوید
و راست بنشیند بر پای چپ و پای راست بر دارد چنانکه انگشتان آن برابر قبله باشند
و دستها بزانو نهند بی تکلف و ضم و تفریج آن و بگوید رب اغفر لی و ارحمنی
و اهدنی و اجبرنی و عافنی و اعف عنی دیگر بار بسجود رود و بر وصف مذکور
و چون سر از سجود بر آرد اگر دیگر باره برخواهد خاست از برای جلسهٔ استراحت بنشیند و سبک
برخیزد و در تشهد اخیر بر زمین نشیند نه بر پای چپ و دستها نزدیک سر زانو بر ران نهد
بشرط آنکه انگشتان دست راست باکف فرا هم گیرد الا انگشت سبحه و انگشت دست چپ گشوده
دارد از کف و بگوید التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله سلام علیک
ایها النبی و رحمة الله و برکاته سلام علینا و علی عباد الله الصالحین
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی
محمد و علی ال محمد و ارحم محمدا و ال محمد و بارک علی محمد و علی ال محمد
کما صلیت و بارکت و ترحمت علی ابرهیم و علی ال ابراهیم انک حمید
مجید اللهم اغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما اسررت و ما اعلنت و
ما انت اعلم به منی فانت المقدم و انت المؤخر لا الا انت و چون در تشهد
بالا الا الله رسد انگشت سبحه بر دارد و او را بجانب یمین میل دهد و در آخر تشهد تحلیل
عقد احرام را سلام باز دهد و روی بجانب راست گرداند چنانکه اهل یمین را رخسار

بینند و دران حال نیت خروج از صلوة و سلام بر حاضران از ملائکه و مسلمانان جن و انس
در خاطر آرد و لحظه توقف کند دیگر باره بتانی روی بجانب چپ گرداند و سلامی دیگر
باز دهد و ازین هیات و حرکات و سکنات و اقوال و افعال که در صورت صلوة یاد کرده شد
بعضی فرائض اند و بعضی سنن و تفصیل آن در فصل تالی بیاید انشاء الله تعالی فصل
ششم در فرائض صلوة و سنن آن فریضه صلوة آنست که صحتش بران
موقوف بود و سنت آنکه کمالش بدان تعلق دارد و فرائض دو نوع اند شرائط و ارکان
شرائط خارج از صورت صلوة باشند و ارکان داخل آن اما شرائط چهار اند یکی
طهارت بدن و لباس و مصلی دوم ستر عورت سوم علم بدخول وقت صلوة موقته چهارم
استقبال قبله الا در حال شدت خوف و التحام قتال یا در نوافل سفر بر راحله و اما
ارکان شانزده است نیت و تکبیر احرام و قیام در فرائض اگر مقدور بود و قراءة فاتحه و
رکوع طمانیت دران و رفع از رکوع و اعتدال دران و سجود و طمانیت دران و جلسه بین السجدتین و طمانیت
دران و جلوس خیر و تشهد دران و صلوة بر نبی صلی الله علیه وسلم و سلام اول و بعد ازین هر چه در
فصل سابق یاد کرده شد از هیات قولی و فعلی و در صلوة همه سنن اند و صلوات بعضی مفروضات اند که بنده
بترک آن معاقب بود و بفعل آن ثواب و بعضی مسنونات که بترک آن عقاب لازم نشود و بفعلش
ثواب حاصل گردد و صلوة مفروضه یا موقته باشد یا غیر موقته و موقت پنج اند یکی صلوة
صبح و وقت آن از اول طلوع فجر ثانی است تا طلوع آفتاب دوم صلوة ظهر و وقت آن
از زوال آفتاب تا انگاه که سایه هر چیز مثل آن شود سوم صلوة عصر و وقت آن آخر ظهر است
تا غروب آفتاب چهارم صلوة مغرب و وقت آن از غروب آفتاب است تا زوال شفق احمر
عشا و وقت آن از آخر مغرب است تا اول صبح و غیر موقته سه اند قضا فریضه فائته

صلوة مندوره وصلوة جنازه واما صلوات مسنونه هم دو نوعند موقته وغیر موقته وآن نماز
است اما موقته یا راتبه بود یا غیر راتبه راتبه آنست که بر فرضی مرتب باشد وغیر راتبه آنکه
بر فرضی مرتب نباشد وراتبه پنج اند بر عدد فریضه راتبهٔ صبح وآن دو رکعت نماز سنت پیش
از فرض وراتبهٔ ظهر وآن شش رکعتست چهار پیش از فرض دو دو بعد ازان وراتبهٔ عصر
وآن چهار رکعتست پیش از فرض وراتبهٔ مغرب وآن دو رکعت است بعد از فرض وراتبهٔ
عشا وآن سه رکعتست بعد از فرض دو شفع ویکی وتر پس عدد در روایت باعدد فرایض مطابق
وموافق بود واما غیر راتبه چهار اند تهجد وصلوة اشراق وصلوة ضحی وصلوة زوال اما صلوة
تهجد هشت رکعتست در میان شب هر که از خواب در آید واد ب آن آنست که چون از خواب
برخیزد پیش از انکه لوح خاطر بصورت فکری یا ذکری که بغیر حق تعلق دارد مصور ومنقش
گردد صورت ذکر الهی وفکر در الای تمنا هی او نقش نگین دل او گردد چه اندرون بنده
در حال بیداری از خواب خالی وصافی بود از جملهٔ نقوش وباطهارت فطرت اولی گشته
پس هرگاه که بذکر حق سبحانه وتعالی مصور شود نور فطرت او بر قرار بماند ودر صلوة تهجد طریق
طروق نفحات الهی موسع ومنفتح گردد وبر زبان براند که الحمد لله الذی احیانا بعد ما
اماتنا والیه النشور وعشر آخر از آل عمران بخواند وبترتیب وضو برخیزد تا بنور ذکر وتلاوت
ووضو اثر ظلمت از کدورت خواب که امری طبیعی است مرتفع شود وبعد از وضو نخست دو
رکعت نماز تحیت وضو بگزارد ودر عقب تکبیر دعا استفتاح که در فتح ابواب فتوحات غیبی
موثر است بخواند وپیش از تکبیر در قیام بگوید الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا وسبحان
الله بکرة واصیلا سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر واین کلمات
اربعه را ده بار مکرر بگوید پس بگوید الله اکبر ذو الملک والملکوت والجبروت والکبریاء

والعظمة والجلال والقدرة اللهم لك الحمد انت نور السموات والارض انت بهاء السموات
والارض ومن فيهن ومن عليهن انت الحق ومنك الحق ووعدك الحق
ولقاءك حق والجنة حق والنار حق والنبيون حق ومحمد صلى الله عليه وسلم
حق اللهم لك اسلمت وبك امنت وعليك توكلت وبك خاصمت واليك
حاكمت فاغفر لي ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت و
ما انت اعلم به مني فانت المقدم وانت المؤخر لا اله الا انت اللهم ات
نفسي تقواها وزكها انت خير من زكاها انت وليها ومولاها اللهم اهدني
لاحسن الاعمال والاخلاق لا يهدي لاحسنها الا انت واصرف عني
سيئها لا تصرف عني سيئها انت لك مسئلة البائس الفقير وادعوك دعاء
الذليل فلا تجعلني بدعائك رب شقيا وكن بي رؤفا رحيما يا خير المسئولين
ويا اكرم المعطين ويا ارحم الراحمين و در رکعت اول بعد از فاتحه بخواند و لو انهم
اذ ظلموا انفسهم جاؤك فاستغفروا الله تا آخر آیت و در رکعت دوم ومن يعمل
سوءا او يظلم نفسه ثم يستغفر الله الآية و چون سلام باز دهد چند بار استغفار کند
پس بنماز تهجد مشغول شود و دو رکعت سبک بآیت الکرسی و امن الرسول بگزارد پس
دو رکعت دراز بگزارد و بتدریج هر دو رکعت که بعد ازان گزارد کوتاه میگرداند تا هشت
رکعت تمام کند و اگر بر قیام شب معتاد بود و بآنجا در وقت تهجد واثق دلی چنان
بود که نماز وتر بعد از تهجد بگزارد و مستحب است که نصفی از شب یا ثلثی یا دو ثلث بصلوة
تهجد مشغول شود چنانکه خطاب عزیز با صدر رسالت علیه السلام درین معنی وارد است
که یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه

پس اولی چنان بود که ثلثی خواب کند و نصفی برخیزد و سدسی در آخر شب بخسپد یا نصف
از اول بخسپد و ثلثی برخیزد و سدسی در آخر بخسپد یا سدسی از اول بخسپد و سدسی از آخر
و وقت ثلث در میانهٔ شب برخیز در آمده است که داود علیه السلام گفت که یارب انی
احب ان اتعبد لك فای وقت اقوم فاوحی الله تعالی الیه یا داود لم تقم
اول اللیل ولا آخره فانه من قام آخره نام اوله ومن قام اوله نام آخره و
لکن قم وسطه حتی تخلوبی واخلوبك وارفع الی حوایجك فیکون القیام
بین نومین وبعضی از مشتاقان وتعطشان بوده اند که از غایت شوق وتعطش
اوقات شب را مستغرق قیام گردانیدند چنانکه شیخ ابوطالب مکی رحمه الله در کتاب
قوت القلوب ازین طائفه چهل کس را از تابعین برشمرده است که ایشان نماز بامداد
بوضوء عشا گزارده اند واین حال کسی را مسلم بود که او را ضرری برساند که نفس او
را بسر نشاط و شدت ذوق لذت احیاء شب بطاعت تواند کرد والا بتکلیف وتکلف انجامد
ونفس از الفت عبادت نماند بلکه از اکاره وباغض شود چنانچه در خبرست که لا تشادوا
هذا الدین فانه متین فمن تشاده یغلبه ولا تبغض الی نفسك عبادة الله
وهمچنین در خبرست که لا تکابدوا اللیل ودر روزگار رسول صلی الله علیه وسلم زنی
بود که همه شب در نماز بودی وهرگاه که خواب بروی غلبه کردی خود را بریسمان دراویختی
تا خواب مندفع گردد واین خبر بحضرت رسالت رسانیدند از ان نهی فرمود وگفت لیصل
احدکم من اللیل ما تیسر فاذا غلبه النوم فلینم فی الجمله مواظبت نمودن بر قیام
شب باندك وبسیار فضیلتی تمام دارد چه در خبرست که علیکم بقیام اللیل فانه مرضاة
لربکم ودأب الصالحین قبلکم ومنهاة عن الاثم وتلقاة للوزر ومذهب

لید الشیطان ومطردة الداء عن الجسد وهم درخبرست که من صلی باللیل حسن وجهه بالنهار واقل استحباب آنست که قیام شب از سدسی کمتر نباشد واز جمله اسباب یاری دهنده بر قیام شب یکی آنست که نزدیک غروب شب را تجدید وضو استقبال کند ومستقبل قبله بنشیند منتظر نماز وبانواع اذکار خصوصا تسبیح واستغفار مشغول شود دیگر آنکه بین العشائین بصلوة یا تلاوت یا مذکره اصلت کند تا آثار کدورت مخالطت باخلق ومطالعه احوال وسماع کلام ایشان که بروز در باطن حادث شده باشد بزداید چه درخبرست که علیکم بالصلوة بین العشائین فانها تذهب بملاغاة النهار وتهذب آخره ورسول علیه السلام درجواب سوال از تفسیر قوله تعالی تتجافی جنوبهم عن المضاجع گفت هی الصلوة بین العشائین دیگر آنکه بعد از صلوة عشا سخن نگوید خصوصا از سر غفلت وکلام فضول تا طراوت نوری که بمواصلت عشائین حاصل شده باشد زائل نگردد دیگر آنکه بعد از عشا مرتجدید وضو کند چه درین وقت وضو را در تیسیر قیام شب اثرے تمام ست دیگر خفت معده از طعام واقتصار تناول طعام بذکر حق سبحانه وتعالی تا ثقل طعام وکدورت آن از قیام شب مانع نگردد دیگر آنکه بوقت خواب بر طهارت باشد وآب وضو معد مرتب دارد تا نفس را برخاستن از خواب آسانتر بود دیگر آنکه بعد از نماز چاشت قیلوله کند تا کلالت قوای نفس بدان مندفع شود وبر قیام شب معاونت نماید واما صلوة اشراق اول دو رکعت از سر حضور وتانی بگزارد بنیت شکر نعمتهای حق سبحانه که دران شبانروزی بوی رسیده ودر رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی خواند ودر دوم امن الرسول وقد نور السموات والارض تا والله بکل شی علیم وچون

سلام باز دهد این دعا بخواند اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره ولا املک
نفع ما ارجو واصبح الامر بید غیری واصبحت مرتهنا بعملی فلا فقیر افقر
منی اللهم لا تشمت بی عدوی ولا تسوء بی صدیقی ولا تجعل مصیبتی
فی دینی ولا تجعل الدنیا اکبر همی ولا مبلغ علمی ولا تسلط علی من لا یرحمنی
اللهم انی اعوذ بک من الذنوب التی توجب النقم ومن الذنوب التی تزیل
النعم بعد ازان دو رکعت دیگر بگزارد بنیت استعاذه از شر آن روز و آن شب و در رکعت
اول قل اعوذ برب الفلق و در دوم قل اعوذ برب الناس بخواند چون سلام باز دهد این
دعا بخواند اللهم انی اعوذ باسمک وکلمتک التامة من شر السامة والهامة
واعوذ باسمک وکلمتک التامة من شر عذابک ومن شر عبادک واعوذ
باسمک وکلمتک التامة من شر الشیطان الرجیم اللهم انی اعوذ باسمک
وکلمتک التامة من شر ما یجری به اللیل والنهار ان ربی الله الذی لا اله
الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم پس دو رکعت دیگر بگزارد بنیت
استخاره وطلب خیر در جمیع احوال و اقوال و افعال و در اول قل یا ایها الکافرون بخواند
و در دوم قل هو الله و چون سلام باز دهد این دعا بخواند اللهم انی استخیرک بعلمک
واستقدرک بقدرتک واسالک من فضلک العظیم فانک تقدر ولا اقدر
وتعلم ولا اعلم وانت علام الغیوب اللهم اجعل فی کل قول وعمل ارید فی
هذا الیوم خیرا لی فی دینی ومعاشی ومعادی وعاقبة امری واصرف
عنی شر هذا الیوم واقدر لی الخیر حیث کان پس دو رکعت دیگر بگزارد بجهت طلب
خصوص محبت الهی و در رکعت اول اذا وقعت الواقعه بخواند و در دوم سبح اسم و چون سلام

باز دهد و بگوید اللهم صل علی محمد و علی ال محمد و اجعل حبك احب الاشیاء الی و خشیتك اخوف الاشیاء عندی و اقطع عنی حاجات الدنیا بالشوق الی لقائك واذا اقررت اعین اهل الدنیا بدنیاهم فاقرر عینی بعبادتك واجعل طاعتك فی کل شی منی یا ارحم الراحمین و اما نماز چاشت هشت رکعت تمامی بگزارد و در میان هر دو رکعت زمانی توقف کند و بیست و پنج بار بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و در دو رکعت ازان والشمس وضحها و والضحی بخواند و اما صلوة زوال چون آفتاب از استوا روی بزوال نهد چهار رکعت نماز بیک سلام بگزارد و بقدر جزوی یا دو جزو از قرآن دران بخواند **فصل هفتم در توزیع اوقات** بر اوراد طالب مجتهد باید که پیش از طلوع فجر وضو ساخته باشد و مستقبل قبله در انتظار صلوة صبح نشسته و چون بانگ نماز شنود مؤذن را بموافقت اجابت کند و همانچه او گوید اعادت نماید الا در حیعلتین که گوید لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و چون بآخر رسد بگوید اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة آت محمدا الوسیلة والفضیلة والدرجة الرفیعة وابعثه المقام المحمود الذی وعدته انك لا تخلف المیعاد و در هر اذانی این ادب رعایت کند و در اذان صبح زیادت برین بگوید اللهم هذا اقبال نهارك وادبار لیلك واصوات دعائك واغفر لی ولوالدی ولجمیع المومنین والمؤمنات برحمتك یا ارحم الراحمین و چون صبح آغاز دمیدن کند بگوید تجدید شهادت را که مرحبا بالملکین الکریمین الکاتبین الکبار حکما الله فی صحیفتی انی اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد ان الجنة حق والنار حق والصراط حق والسوال

حق والمیزان حق والحساب حق والقصاص حق والکتاب حق والشفاعة حق
واشهد ان الساعة آتیة لاریب فیها وان الله یبعث من فی القبور اللهم انی اعتقد
هذه الشهادة لیوم حاجتی الیها اللهم احطط بها وزری واغفر بها ذنبی و
ثقل میزانی واوجب لی بها امانی وتجاوز عنی برحمتك یا ارحم الراحمین
پس دو رکعت نماز سنت فجر بگزارد وبقل یاایها الکافرون وقل هو الله احد وچند بار کلمۂ
تسبیح واستغفار بر زبان براند وبگوید استغفر الله لذنبی سبحان الله بحمد ربی
پس بگوید اللهم صل علی محمد وعلی ال محمد اللهم انی اسئلك رحمة من عندك
تهدی بها قلبی وتجمع بها شملی وتلم بها شعثی وترد بها الفتی وتصلح بها دینی
وتحفظ بها غایبی وترفع بها شاهدی وتزکی بها عملی وتبیض بها وجهی
وتلهمنی بها رشدی وتعصمنی بها من کل سوء اللهم اعطنی ایمانا
صادقا ویقینا لیس بعده کفر ورحمة انال بها شرف کرامتك فی الدنیا
والاخرة اللهم انی اسئلك الفوز عند القضاء ومنازل الشهداء وعیش
السعداء ومفارقة الاعداء والنصر علی الاعداء اللهم انی انزل بك حاجتی
وان قصر رائی وضعف عملی وافتقرت الی رحمتك واسالك یا قاضی
الامور ویا شافی الصدور کما تجیر من البحور ان تجیرنی من عذاب
السعیر ومن دعوة الثبور ومن فتنة القبور اللهم ما قصر عنه رائی وضعف
فیه عملی ولم تبلغه نیتی وامنیتی من خیر وعدته احدا من عبادك
او خیر انت معطیه احدا من خلقك فانی ارغب الیك فیه واسالكه
یارب العالمین اللهم اجعلنا هادین مهدیین غیر ضالین ولا مضلین

حربا لاعدائك وسلما لاوليائك نحب بحبك الناس ونعادي بعداوتك
من خالفك من خلقك اللهم هذا الدعاء منى وعليك الاجابة وهذا الجهد وعليك
التكلان وانا لله وانا اليه راجعون ولاحول ولاقوة الا بالله العلى العظيم
اللهم ياذا الحبل الشديد والامر الرشيد الهى اسئلك الامن يوم الوعيد
والجنة يوم الخلود مع المقربين الشهود والركع السجود والموفين بالعهود
انك رحيم ودود وانت تفعل ما تريد سبحان من تعطف بالعز وقال به سبحان
من لبس المجد وتكرم به سبحان من لا ينبغى التسبيح الا لسبحان ذى الفضل والنعم
سبحان ذى الجود والكرم سبحان الذى احصى كل شئ بعلمه اللهم اجعل
لى نورا فى قلبى ونورا فى سمعى ونورا فى بصرى ونورا فى شعرى
ونورا فى بشرى ونورا فى لحمى ونورا فى دمى ونورا فى عظامى ونورا
بين يدى ونورا من خلفى ونورا عن يمينى ونورا عن شمالى ونورا من فوقى
ونورا من تحتى اللهم زدنى نورا واعطنى نورا واجعل لى نورا برحمتك يا
ارحم الراحمين پس جهت جماعت قصد مسجد كند وچون از خانه بيرون خواهد رفت
بگويد رب ادخلنى مدخل صدق واخرجنى مخرج صدق واجعل لى من
لدنك سلطانا نصيرا ودر راه مسجد اين دعا بخواند اللهم انى اسالك بحق
الراغبين اليك وبحق السائلين عليك وبحق ممشاى وخروجى هذا اليك
فانى لم اخرج اشرا ولا بطرا ولا رياء ولا سمعة وخرجت اتقاء سخطك وابتغاء
مرضاتك واسئلك ان تنقذنى من النار وان تغفر لى ذنوبى انه لا يغفر الذنوب الا
انت وچون در مسجد رود پاى بر سجاده نهد پاى راست پيش نهد بگويد بسم الله

والحمد لله والصلوٰة والسلام علی رسول الله اللهم اغفرلی وافتح لی ابواب
رحمتك وچون فرض بجماعت بگزارد وسلام بازدهد ده بار بگوید لا اله الا الله وحده
لاشریك له له الملك وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر و
هو علی کل شی قدیر پس بگوید لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده
واعز جنده وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله اهل النعمة وله الفضل و
له الثناء الحسن لا اله الا الله ولا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره
الکافرون پس نود ونه نام بخواند وچون فارغ شود بگوید اللهم صل علی محمد عبدك
ونبیك ورسولك النبی الامی الصادق وعلی ال محمد صلوٰة تکون لك رضا
ولحقه اداءً واعطه الوسیلة والمقام المحمود الذی وعدته واجزه عنا ما
هو اهله واجزه عنا افضل ما جزیت نبیا عن امته وصل علی جمیع اخوانه
من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین اللهم صل علی سیدنا
محمد فی الاولین وصل علی سیدنا محمد فی الاخرین وصل علی محمد فی
الملاء الاعلی الی یوم الدین اللهم صل علی روح محمد فی الارواح وصل
علی جسد محمد فی الاجساد وجعل شرائف صلواتك ونوامی برکاتك و
رافتك ورحمتك وتحیتك ورضوانك علی محمد عبدك ونبیك ورسولك
ودست بردارد وازادعیهٔ ماثوره مرویه از نبی علیه السلام که بعد ازین فصلی مفرد در ذکر
آن ایراد خواهد رفت انچه خواهد بخواند وارباب معاملات واصحاب منازلات این وقت
را بغایت عزیز ومغتنم داشته اند وبنا عمارت اوقات وساعات نهار بر محافظت
ورعایت آن نهاده ودر احکام این قاعده معتبره بنفی نفاس وترک کلام ومداومت

بر ذکر و تلاوت بی قصوری و فتوری و ملازمت استقبال قبله غایت جهد مبذول داشته
و طالبان و صادقان را بدان وصیت فرموده و چون وظیفهٔ دعا بتقدیم رسانیده باشد
اولی چنان بود که هم در مسجد بر قرار مستقبل قبله بنشیند و بر انواع اذکار و تلاوت مداومت
کند و سخن نگوید تا وقت آنکه نماز اشراق بگزارد بشرط آنکه جلوس در آن موضع مظنهٔ آفتی
و تشویشی نباشد و از اسباب فتور اعمال و قصور احوال خالی بود والا با مسکن و خلوتگاه
خود رجوع کند و از سر حضور بر صفت مذکور بودی که دارد مشغول شود تا آفتاب برآید
روایتست از رسول علیه السلام لان اقعد فی مجلس اذکر الله فیه من صلوة
الغداة الی طلوع الشمس احب الی من ان اعتق اربع رقاب و افتتاح
بآیات کلام مجید کند اول فاتحه بخواند پس اول سورة البقره تا هم المفلحون و الهکم اله
واحد تا لقوم یعقلون و آیة الکرسی تا هم فیها خالدون و لله ما فی السموات و الارض
تا آخر سورة البقره و شهد الله تا ان الدین عند الله الاسلام و قل اللهم مالک الملک
تا بغیر حساب و ان ربکم الله تا من المحسنین و لقد جارکم رسول تا آخر سوره و قل ادعوا
الله تا آخر و ان الذین امنوا تا آخر سورة الکهف و ذا النون اذ ذهب مغاضبا تا خیر
الوارثین فسبحان الله حین تمسون تا آخر و کذلک تخرجون و سبحان ربک رب العزة تا
آخر و لقد صدق الله تا آخر و اول سورة الحدید و هو علیم بذات الصدور و آخر سوره
حشر از لو انزلنا تا آخر پس سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار الله اکبر و
یکبار لا اله الا الله وحده لا شریک له تا کل شئ قدیر تا مجموع صد بود و بعد ازان تا نزدیک
طلوع بتلاوت و انواع اوراد و اذکار مداومت نماید و انگاه آغاز مسبعات عشر کند
و آن ده ذکرست هر یکی را هفت بار بخواند فاتحه و معوذتین و قل هو الله احد و قل

یا ایها الکافرون وآیة الکرسی وسبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم واللهم صل علی محمد وعلی ال محمد وسلم واللهم اغفر لی ولوالدی ولجمیع المومنین
والمومنات واللهم افعل بی وبهم عاجلا واجلا فی الدین والدنیا والاخرة ما انت له اهل ولا تفعل
بنا یا مولایا ما نحن له اهل انک غفور حلیم جواد کریم رؤف رحیم وچون ازان فارغ شود
همچنان بتسبیح واستغفار وتلاوت مشغول می باشد تا انگاه که آفتاب باندازهٔ رمحی طالع
شود ووقت اشراق درآید پس نماز اشراق بر وجهی که ذکرش تقدیم یافت بگزارد بعد ازان
اگر مهمی از اشغال دنیوی دارد بجهت نفس خود یا عیال بدان قیام نماید واگر همچنان
اورا توفیق فراغت ارزانی داشته باشد شکرانهٔ آن نعمت را دوام اشتغال بعبادت
وطاعت حق غنیمتی بزرگ شمرد وبر عمل وطاعت مداومت نماید بی فتوری تا وقت
صلوة ضحی درآید ونماز چاشت بگزارد پس اگر هنوز قدرت بر عمل دارد وکلالتی در
نفس نیابد همچنان بر حال خود در اعمال مجد باشد والا ساعتی بخواب آسایش دهد
واعمال دو قسم اند ظاهره چون صلوة وتلاوت وذکر وباطنه چون محاضره ومراقبه
ومحاسبه وترتیب اعمال چنانست که تا ممکن بود میان اعمال ظاهره وباطنه جمع کند و
اول صلوة را مقدم دارند پس تلاوت پس ذکر بشرط حضور دل ومراقبهٔ باطن واگر
جمع ممکن نبود بسبب کلالت وملالت از عملی ظاهر بر عمل باطن که مراقبه ومحاضره است
اکتفا نماید ومراقبه آنست که حق سبحانه را بر خود رقیب ومطلع بیند واین معنی عین ذکر
بل حقیقت اوست اگر از مراقبه هم عاجز آید ووساوس وهواجس غلبه کند باید که نفس را
ساعتی بخواب استراحت دهد تا از کلال وتعب برآساید ودیگر بار با نشاط ورغبت
روی بعمل آرد والا نفس از سر کلال وملال با دل بحدیث پراگنده درآید وشکایت

عریض آغاز نهد و بر وی غلبه کند و قساوت در وی پدید آرد و باید که پیش از زوال بسا عتی بیدار شود و بترتیب طهارت برخیزد چنانکه وقت استوا وضو ساخته باشد و برابر قبله نشسته و بذکر تلاوت مشغول شده و چون وقت زوال در آید و آفتاب از حد استوا بگردد چهار رکعت نماز زوال بیک سلام بگزارد و بدان مستعد و متاهب صلوة ظهر گردد و بعد ازان سنت ظهر بگزارد و بجهت فرض منتظر جماعت نشیند و بتسبیح و استغفار مشغول شود و اگر دعائی که میان فریضه و سنت صبح آمده است بخواند پسندیده بود و چون از صلوة ظهر فارغ شود فاتحه و آیة الکرسی بخواند و تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل بر وجه مذکور بتقدیم رساند و اگر تواند که آیات وادعیه که ذکرش سبق یافت بعد از صلوة صبح اینجا بخواند فضلی عظیم و خیری جسیم بود و میان ظهر و عصر باعمال صالحه بر ترتیب سابق احیا کند و این شغل کسی را است که او را در دنیا هیچ شغل نبود و وقت خود را بکلی در عبادت حق صرف کرده باشد و چون وقت عصر در آید چهار رکعت سنت مقدم دارد و در اول او از زلزلت بخواند و در دوم والعادیات و در سوم القارعه و در چهارم الهیکم التکاثر و چون فرض عصر بگزارد در زمان صلوة نوافل نماند انگاه وقت اذکار و تلاوت بود و درین وقت اگر صحبت عالمی زاهد مزهد در دنیا دست دهد که از مشکوة انفاس او اقتباس انوار فوائد کند و بر ترک دنیا و دوام طاعت و رغبت و عزیمتش بیفزاید اینچنین صحبتی از انفراد و ملازمت نوافل صالحتر و چون از منزل بیرون خواهد آمد بگوید بسم الله ماشاء الله حسبی الله ولاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم الیک خرجت وانت اخرجتنی و فاتحه و معوذتین بخواند و هر روز میان عصر و مغرب باید که صد بار بگوید لا الٰه الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر و صد بار سبحان الله والحمد لله ولا الٰه الا الله والله اکبر و صد بار سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم و

لجدہ استغفر الله وصد بار لا اله الا الله الملك الحق المبين وصد بار اللهم
صل على محمد وعلى ال محمد وصد بار استغفر الله العظيم الذى لا اله الا هو
الحى القيوم واسئله التوبة وصد بار ماشاء الله لا قوة الا بالله العلى العظيم
الذى لا اله الا هو الحى القيوم واسئله التوبة وصد بار ماشاء الله لا قوة الا بالله
هر روز يكبار در اول روز ويكبار در آخر روز بگويد اللهم انت خلقتنى وانت هديتنى
وانت تطعمنى وانت تسقينى وانت تميتنى وانت تحيينى انت ربى لا رب لى
سواك ولا اله الا انت وحدك لا شريك لك ويكبار بگويد ماشاء الله لا قوة الا
بالله ماشاء الله كل نعمة من الله ماشاء الله الخير كله بيد الله ماشاء الله لا
يصرف السوء الا الله ويكبار بگويد حسبى الله لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب
العرش العظيم وپيش از غروب بايد كه وضو ساخته باشد ومستعد اقبال شب گشته و
مستقبل قبله نشسته وپيش از غروب مسبعات عشر بخواند وتسبيح واستغفار ميكند تا
آفتاب فرو رود انگاه والشمس والليل ومعوذتين بخواند وچون اذان مغرب بشنود
واجابت كند دعاى مذكور بخواند وبجاى اقبال نهارك وادبار ليلك بگويد اللهم هذا
اقبال ليلك وادبار نهارك وميان اذان واقامت دو ركعت سنت سبك بگزارد چه وقت
او مضيق است ودر اول قل يا ايها الكافرون بخواند ودر دوم قل هو الله وانگاه تجديد شهادت
كند وبگويد مرحبا بملائكة الليل مرحبا بالملكين الكريمين تا آخر چنانكه ذكرش سبق يافت
پس عشايين مواصلت كند در مسجد تا ميان اعتكاف ومواصلت جمع كرده باشد و
اگر سلامت دين وكمال اخلاص وجمعيت دران زيادت بيند كه بازادية خود رود رواست
واز جملهٔ نمازها كه ميان مغرب وعشا گزارد دو ركعت بسورة البروج والطارق بگزارد

و دو رکعت دیگر اول باوائل سورة البقرة تا وما کانوا مهتدین و الهکم اله واحد تا لقوم یعقلون
و پانزده بار قل هو الله احد و دوم بآیة الکرسی و آمن الرسول و پانزده بار قل هو الله احد
و اگر بدو رکعت طویله مواصلت کند بهتر باشد و چون فرض عشا و دو رکعت سنت بعد
ازان بگزارد با منزل و خلوتگاه خود رود و پیش از انکه بخسبند چهار رکعت بسوره لقمن و
یس و حم الدخان و تبارک الملک بگزارد و اگر تخفیف طلبد بجای آن آیة الکرسی و آمن
الرسول و اول سورة الحدید و آخر سورة الحشر بخواند و بعد ازان یازده رکعت بگزارد و در آن
از سورة الطارق بخواند تا خیر و ترنکند الا وقتی که بعادت انتباه از نفس خود واثق بود چه تاخیر
درین حال افضل باشد و چون خواهد که بخسپد باید که بر طهارت بود و ذاکر بر هیاتی که ذکرش
تقدیم رفت و چون از خواب در آید و خواهد که تهجد بر خیزد بر وصف مذکور بدان قیام
نماید و ممکن که بعضی از کوته نظران که بصیرت ایشان بمطالعهٔ جمال کمال ادب
اکتحال نیافته باشد تعمیر اوقات را بمحافظت اداب وظیفهٔ عباد و نساک شمرند و
ارباب منازلات و اصحاب مواصلات را بدان زیادت احتیاج نبینند و نداند که هر که
در طلب و محبت حق صادق بود علامتش آن باشد که صرف اوقات خود و استغراق
در معاملات و طاعات او بسیار نداند و ملول نشود چه محبت صادق هر وقت که فرصت
سعادت ملاقات و امکان دولت مناجات با محبوب خود بیابد و در حضرت او بحال
تضرعات و تملقات و اتساع زمین بوس و خدمت حاصل کند غایت امانی و نهایت
کامرانی خود شناسد و مایعرفها الا الغافلون ای العاشقون فصل هشتم در ادعیهٔ ماثوره
از نبی علیه السلام و الصلوة علما در حقیقت دعا و سوال و سکوت و امساک ازان و تفصیل
یکی بر دیگر اختلاف کرده اند بعضی فضیلت دعا بر سکوت نهاده بنا بر نص حدیث که

الدعا مخ العبادة و فرمان قدیم که ادعونی استجب لکم و بعضی سکوت را بر دعا
ترجیح داده و در ضمن دعا نوعی از شکایت و عدم رضا بقضا و اختیار ارادت خود بر ارادت
حق درج دیده و آنرا ترک ادب دانسته و حق صریح و مذهب صحیح آنست که مطلقا هیچ یک
را بر دیگر تفضیل نیست الا بقیدی و آن آنست که دعا ازمانیست خاص که دران زمان
دعا فاضلتر و آن وقتی بود که بنده در دل خود رغبتی صادق و انشراحی و انقیاد
و استیناسی بدعا مشاهده کند و سکوت را آوانی است معین که دران آوان سکوت
فاضلتر و آن وقتی بود که بنده در دل خود هیبتی و تحرجی و انقباضی و احتشامی در
دعا یابد و از ادعیهٔ فاضلهٔ معتبره که اعتماد را بشاید و بر نقل آن از حضرت رسالت
وثوقی باشد آنست که شیخ ابو طالب مکی رحمه الله در کتاب قوت القلوب ایراد کرده
است و شیخ الاسلام در عوارف از انجمله قسمی منتخب آورده و درین مختصر ازان منتخب بندی
وسطی انتخاب کرده شد تا عباد و نساک که در اعقاب صلوات خصوصا صلوة صبح بدان
تمسک جویند و از انجمله آنچه میخواهند میخوانند و آن اینست اللهم انت السلام و منك
السلام و الیك یعود السلام فحینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام
تبارکت ربنا و تعالیت یا ذا الجلال و الاکرام اللهم هذا خلق جدید فافتحه
علی بطاعتك و اختمه لی بمغفرتك و رضوانك و ارزقنی فیه حسنة تقبلها
منی و زکها و ضعفها لی و ما عملت فیه من سیئة فاغفره لی انك غفور رحیم
ودود اللهم اجعل اول یومنا هذا لنا صلاحا و اوسطه فلاحا و آخره نجاحا
اللهم اجعل اوله رحمة و اوسطه نعمة و آخره تکرمة اصبحنا و اصبح الملك
لله و العظمة و الکبریاء لله و السلطان و الجبروت لله و اللیل و النهار و

ما سکن فیہما للہ الواحد القہار اصبحنا علی فطرۃ الاسلام وکلمۃ الاخلاص وعلی
دین نبینا محمد صلی اللہ علیہ وسلم وملۃ ابینا ابراہیم حنیفا مسلما وما کان
من المشرکین رضیت باللہ ربا وبالاسلام دینا وبمحمد صلی اللہ علیہ وسلم
نبیا اللہم انت ربی لا الہ الا انت خلقتنی وانا عبدک وبن عبدیک وانا علی عہدک
ووعدک ما استطعت اعوذ بک من شر ما صنعت ابوء بنعمتک علی وابوء بذنبی
فاغفر لی فانہ لا یغفر الذنوب الا انت اللہم انی اسالک خیر ہذا الیوم وخیر
ما فیہ واعوذ بک من شر ہذا الیوم وشر ما فیہ واعوذ بک من شر طوارق
اللیل والنہار ومن بغتات الامور وفجاءت الاقدار ومن شر کل طارق یطرق
الا طارقا یطرق منک بخیر یا رحمن الدنیا والاخرۃ ورحیمہما اعوذ بک ان
ازل واذل او اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجہل او یجہل علی عز جارک
وجل ثناءک ولا الہ غیرک وتقدست اسماءک وعظمت آلاءک اعوذ بک من شر ما یلج
فی الارض وما یخرج منہا وما ینزل من السماء وما یعرج فیہا اعوذ بک من
حدۃ الحرص وشدۃ الطمع وسورۃ الغضب وسنۃ الغفلۃ وتعاطی الکافۃ
اللہم انی اعوذ بک من مباہاۃ المکثرین والازراء علی المقلین وان انظر ظلما
او اخذل مظلوما وان اقول فی العلم بغیر علم او اعمل فی الدین بغیر یقین
اعوذ بک من ان اشرک بک وانا اعلم واستغفرک لما لا اعلم اعوذ بعفوک من
عقابک واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک اللہم انی اعوذ بک من علم لا ینفع وقلب لا یخشع
ودعاء لا یسمع اللہم انی اعوذ بک من فتنۃ الدجال وعذاب القبر ومن

فتنة المحيا والممات واعوذ بك من الصم والبكم والجنون والجذام والبرص
وسائر الاسقام والاوجاع والآلام اللهم انى اعوذ بك من زوال نعمتك وتحول عافيتك ومن فجأة نقمتك ومن جميع سخطك اللهم انى اسئلك الصلوٰة
على محمد واله واسالك من الخير كله عاجله واجله ما علمت منه وما لم اعلم
واسالك الجنة وما قرب اليها من قول وعمل واعوذ بك من النار وما قرب
اليها من قول وعمل واسالك ما سالك عبدك ونبيك محمد صلى الله عليه
وسلم واستعيذك مما استعاذك منه عبدك ورسولك ونبيك محمد صلى الله عليه
وسلم واسئلك ما قضيت لى من امرى ان تجعل عاقبته رشدا برحمتك يا ارحم
الراحمين يا حى يا قيوم برحمتك استغيث لا تكلنى الى نفسى طرفة عين واصلح
لى شانى كله اللهم انك تعلم سرى وعلانيتى فاقبل معذرتى وتعلم حاجتى
فاعطنى سؤلى وتعلم ما فى نفسى فاغفر لى ذنوبى انه لا يغفر الذنوب الا انت
اللهم انى اسألك ايمانا يباشر قلبى ويقينا صادقا ليس بعده كفر حتى اعلم انه لن يصيبنى
الا ما كتبته لى وارزقنى الرضا بما قسمت لى يا ذا الجلال والاكرام اللهم يا
هادى المضلين ويا راحم المذنبين ومقيل عثرات العاثرين ارحم عبدك
ذا الخطر العظيم والمسلمين كلهم اجمعين واجعلنا مع الاحياء المرزوقين الذين
انعمت عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين آمين رب
العالمين اللهم استر عوراتى وآمن روعاتى واقلنى عثراتى اللهم احفظنى
من بين يدى ومن خلفى وعن يمينى وعن شمالى ومن فوقى ومن تحتى واعوذ
بك ان اغتال من تحتى اللهم انى ضعيف فقوّنى اللهم انى ذليل فاعزنى

اللہم انی فقیر فاغننی اللہم انی ضعیف فقوّنی رضاک ضعفی وخذ الی الخیر
والہدایۃ بناصیتی واجعل الاسلام منتہی رضائی اللہم انت عالم الخفیات
رفیع الدرجات ذو العرش تلقی الروح من امرک علی من تشاء من عبادک
غافر الذنوب وقابل التوب شدید العقاب ذو الطول لا الہ الا انت الیک المصیر
یا من لا یشغلہ سمع عن سمع ولا تشتبہ علیہ الاصوات ویا من لا تغلطہ
المسائل ولا تختلف علیہ اللغات ویا من لا یتبرم بالحاح الملحین اذقنی برد
عفوک وحلاوۃ رحمتک اللہم انی اسالک من خیر ما تعلم واعوذ بک من
شر ما تعلم واستغفرک لما تعلم ولا اعلم وانت علام الغیوب اللہم انی اسالک
ایمانا لا یرتد ونعیما لا ینفد وقرۃ عین الابد ومرافقۃ نبیک محمد علیہ السلام
واسئلک حبک وحب من احبک وحب کل عمل یقربنی الی حبک اللہم بعلمک
الغیب وقدرتک علی خلقک احینی ما کانت الحیوۃ خیرا لی وتوفنی اذا
کانت الوفاۃ خیرا لی اسالک خشیتک فی الغیب والشہادۃ وکلمۃ العدل فی
الرضی والغضب والقصد فی الغنی والفقر ولذۃ النظر الی وجہک والشوق
الی لقائک واعوذ بک من ضراء مضرۃ ومن فتنۃ مضلۃ اللہم اقسم لی من خشیتک
ما تحول بہ بیننا وبین معصیتک ومن طاعتک ما تدخلنی جنتک ومن الیقین
ما تہون بہ علینا مصائب الدنیا اللہم ارزقنا حزن خوف الوعید وسرور
رجاء الموعود حتی نجد لذۃ ما تطلب وخوف ما منہ نہرب اللہم الیس
وجوہنا منک الحیاء واملاء قلوبنا بک فرحا واسکن فی نفوسنا من
عظمتک وذلل جوارحنا لخدمتک واجعلک احب الینا مما سواک واجعلنا

اخشی لک مما سواک نسألک تمام النعمۃ بتمام التوبۃ ودوام العافیۃ بدوام العصمۃ واداء الشکر بحسن العبادۃ اللہم انی اسألک برکۃ الحیوۃ وخیر الحیوۃ واعوذبک من شر الحیوۃ وشر الوفاۃ واسألک خیر ما بینہما احینی حیوۃ السعداء حیوۃ من لحق بقائہ وتوفنی وفاۃ الشہداء وفات من تحب لقائہ یا خیر الرازقین واحسن نوابین واحکم الحاکمین وارحم الراحمین ورب العالمین اللہم صل علی محمد وعلی ال محمد وارحم لما خلقت واغفر لما قدرت وطیب ما رزقت وتمم ما انعمت وتقبل ما استعملت واحفظ ما استحفظت ولا تہتک ما سترت فانہ لا الہ الا انت استغفرک کل لذۃ بغیر ذکرک ومن کل راحۃ بغیر خدمتک ومن کل سرور بغیر قربک ومن کل فرح بغیر مجالستک ومن کل شغل بغیر معاملتک اللہم انی استغفرک من کل ذنب تبت الیک منہ ثم عدت فیہ اللہم انی استغفرک من کل عقد عقدتہ لک ثم لم اوف بہ اللہم انی استغفرک من کل نعمۃ انعمت بہا علی فقویت بہا علی معصیتک اللہم انی استغفرک من کل عمل عملتہ فخالطتہ ما لیس لک اللہم انی اسألک ان تصلی علی محمد وعلی ال محمد واسألک جوامع الخیر وفواتحہ واعوذبک من جوامع الشر وفواتحہ وخواتمہ اللہم احفظنا فیما امرتنا واحفظنا عما نہیتنا واحفظ لنا ما اعطیتنا یا حافظ الحافظین ویا ذاکر الذاکرین ویا شاکر الشاکرین بحفظک حفظوا وبذکرک ذکروا وبفضلک شکروا یا غیاث یا مغیث یا مستغاث یا غیاث المستغیثین لا تکلنی الی نفسی طرفۃ عین فاہلک ولا الی احد من خلقک فاضیع اکلانی اکلاۃ الولید ولا تخل عنی وتولنی

بامیتولی بہ عبادک الصالحین انا عبدک وابن عبدک ناصیتی بیدک جار فی حکمک
عدل فی قضاءک نافذ فی مشیتک ان تعذب فاھل ذلک انا وان ترحم فاھل ذلک
انت فافعل اللھم یا مولائی یا اللہ یارب ما انت لہ اھل ولا تفعل اللھم یارب یا اللہ ما انا
لہ اھل انک اھل التقوی واھل المغفرت یا من لا یضرہ الذنوب ولا ینفعہ المغفرۃ ھب لی
ما لا یضرک واعطنی ما لا ینقصک ربنا افرغ علینا صبرا وتوفنا مسلمین وفنی
مسلما والحقنی بالصالحین انت ولینا فاغفرلنا وارحمنا وانت خیر الغافرین
ربنا علیک توکلنا والیک انبنا والیک المصیر ربنا اغفرلنا ذنوبنا واسرافنا
فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین ربنا اتنا من لدنک
رحمۃ وھیئ لنا من امرنا رشدا ربنا اتنا فی الدنیا حسنۃ وفی الاخرۃ
حسنۃ وقنا عذاب النار اللھم صل علی محمد وارزقنا العون علی الطاعۃ
والعصمۃ من المعصیۃ وافرغ الصبر فی الخدمۃ وایزاع الشکر علی النعمۃ
واسالک حسن الخاتمۃ واسالک الیقین وحسن المعرفۃ بک واسالک المحبۃ
وحسن التوکل علیک واسالک الرضا وحسن الثقۃ بک واسالک حسن المنقلب
الیک اللھم صل علی محمد وعلی ال محمد واصلح امۃ محمد اللھم ارحم امۃ محمد
اللھم فرج عن امۃ محمد فرجا عاجلا ربنا اغفرلنا ولاخواننا الذین سبقونا
بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک غفور رحیم اللھم
اغفرلی ولوالدی ولمن توالدا وارحمھما کما ربیانی صغیرا واغفرلاعمامنا
وعماتنا واخوالنا وخالاتنا وازواجنا وذریاتنا ولجمیع المومنین والمومنات
والمسلمین والمسلمات الاحیاء منھم والاموات یا ارحم الراحمین ویا خیر الغافرین

وباید که اگر در دعوات خواهد که ضمیر جمع استعمال کند گاهی که با جماعت باشد ملاحظه نماید
واگر همه نتواند بعضے که خواهد بخواند والله الموفق فصل نهم در فضیلت صوم واختلاف
احوال صوم جمله حسنات را ثواب معین است وغایت آن تا هفتصد پیش الا صوم که ثواب
ان معین نیست وحق سبحانه وتعالے آنرا بخود اضافت کرده است وضامن جزای آن شد چنانکه
در حدیث ربانی آمده است که کل حسنة بعشر من امثالها الی سبعمائة ضعف
الا الصیام فانه لی وانا اجزی به وصبری که اجر آن بغیر حساب است گویا حصه
از نوع مخصوص بصوم بل صورتی دران قالب ریخته وازین جهت در تفسیر انما یوفی
الصابرون اجرهم بغیر حساب گفته اند مراد ازین صابران صائمانند ودر خبر است
الصبر نصف الایمان والصوم نصف الصبر ولفظ صوم در اصل لغت موضوع است
از برای مساک مطلقا ودر عرف شریعت عبارت است از امساک مقید بطعام وشراب ووقاع
از طلوع فجر تا غروب آفتاب بقرون نیتی معین ومطلق امساک از طعام فضیلتی بزرگ است
خصوصا مقید بحکم شرع چه بیخ جمله شهوات ومنشا جمیع مخالفات امتلا از طعام است ذوالنون
مصری رحمه الله گفته است ما اکلت حتی شبعت ولا شربت حتی رویت الا
عصیت الله او هممت بمعصیته وبقلیل طعام دل صافی گردد وهوا بمیرد و
نور علم فزایش گیرد چنانکه بشر حافی گفته است رحمه الله الجوع یصفی الفواد ویمیت
الهوی ویورث العلم الدقیق ودر خبر است ما ملاء ادمی وعاء شرا من بطنه
وفتح موصلی رحمه الله گفته است صحبت ثلثین شیخا کل یوصینی عند مفارقتی
ایاه بترک عشرة الاحداث وقلة الاکل ولقمان حکیم رحمه الله پسر خود را قلت
اکل فرموده است وگفته اذا ملئت المعدة نامت الفکرة وخرست الحکمة وقعدت

الا اعضاء عن العبادة وعائشه رضی الله عنها گفته است ادبوا قرع باب الملکوت یفتح لکم گفتند اداست آن چگونه کنم گفت بالجوع والعطش ویحیی بن زکریا علیهما السلام وقتی ابلیس را دید که می آمد با دامی چند پرسید که این چیست گفت این دامهاء شهوات اند که بدان بنی آدم را صید میکنم پرسید که هیچ ازان دامها بنام من می یابی گفت نه الا آنکه شبی که سیر بخوری و بدان سبب ترا از صلوة و ذکر متثاقل و متباطی قاعد گرداند یحیی علیه السلام گفت لاجرم انی لا اشبع ابدا ابلیس جواب داد که لاجرم انی لا انصح احدا ابدا ویحیی معاذ رازی گفته است اشبع فهر فی النفس بردها الشیطان والجوع فهر فی الروح بردها الملئکة وینهزم الشیطان من کل جائع نائم فکیف اذا کان قائم ویعانق الشیطان شبعان قائم فکیف اذا کان نائما پس طالبان صادق که تمسک بعروة وثقی عزیمت جویند باید که بحد رخصت اقتصار ننمایند واز صوم تطوع بهرهٔ تمام بردارند واحوال مشائخ دران مختلف ومتفاوتست طائفه در سفر وحضر بدان مداومت نموده اند وتمسک بدین حدیث کرده که من صام الدهر ضیقت علیه جهنم هکذا وعقد تسعین یعنی او را در دوزخ هیچ جای نبود وطائفه آنرا مکروه داشته اند بدلالت این خبر که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند کیف من صام الدهر جواب داد که لا صام ولا افطر وطائفه اول این صوم دهر را که مکروه است تاویل کرده اند بصومی که متناول عیدین وایام تشریق بود وحرمت آن از محل نزاع دورست وطائفه صوم داودی اختیار کرده اند وفضیلت آن ازین خبر که افضل الصیام صومی اخی داود کان یصوم یوما ویفطر یوما استفاده نموده دوجه فضیلت این صوم آنست که مراد از صوم مخالفت نفس است ونظام او از عادت

مالوف و هرگاه که نفس بر دوام صوم معتاد شود صوم عادت او گردد و بتعاقب و تتابع صوم و افطار پیوسته در مخالفت بود و طائفه بر صوم ایام شریفه اقتصار نموده اند و آن روز عرفه است و عاشورا و عشر اول ذی الحجه و عشر اول از محرم و رجب و شعبان بحسب سنین و اول شهر و اوسط و آخر آن و ایام البیض یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم از هر ماهی بحسب شهور و پنجشنبه و دوشنبهٔ آدینه و طائفه بر روز امساک نموده اند و پیش از غروب افطار کرده تا هم مقصود که تجویع نفس است حاصل بود و هم اعجاب بویت صوم مندفع شود و شیخ الاسلام رحمه الله بر اختیار این طریق انکار نموده است و گفته اگر مراد صاحب این طریق آنست که برویت صوم متمتع شود و معجب گردد گاه بود که برویت عدم تمتع برویت صوم متمتع گردد و همچنان محذور که اعجاب باقی بود پس طلب خلاص ازین آفت بمخالفت علم وجود بامکان وقوع آن بدین سبب و ابا نشاید و فی الجمله مشائخ در اختیار صوم سه فرقه اند فرقه اند که علم شان بر حال غالب بود و بعوارض احوال مبالات ننمایند و بر نیتی که دارند در صوم ثابت قدم باشند و فرقهٔ انان که حال شان بر علم غلبه دارد و هر روز که برخیزند بر موجب اشارت علم در دل ایشان اختیار صوم بود و در اثنای آن هرگاه که سببی غایب شناخ شود چون احضار طعامی و حضور جماعتی که موافقت ایشان فضیلت بینند بر مقتضای سلطنت حال از اختیار و ارادت خود باختیار و ارادت حق سبحانه و تعالی منسلخ نشود چنانچه جنید رحمه الله که علی الدوام بنیت صوم برخاستی و هرگاه که بعضی از اخوان حاضر شدندی با ایشان افطار کردی و گفتی لیس فضل المساعدة مع الاخوان باقل من فضل الصوم و تخلیص نیت فضیلت موافقت از داعیهٔ شهوت نفس کاری مشکلست همه کس را ازان سلم نگردد و شیخ الاسلام از

شیخ ابو السعود رحمة الله علیهما حکایت کند که از وی شنیدم که گفت اصبح کل یوم واحب ما الی الصوم فتنقض الحق تعالی علی محبتی الصوم بفعله فاوافق الحق فی فعله و فرقه آنند که حال و علم در ایشان معتدل بود و ایشان متصرف در هر دو گاهی اختیار صوم کند و بعوارض ننگرند یا بجهت سیاست نفس خود یا بجهت دیگران چنانکه شیخی بسبب تربیت و سیاست نفس جوانی که مصاحب او بود سالها روزه گرفت تا آن جوان بدو نگرد و بسیرت او اقتدا نماید و متادب گردد و گاهی اختیار افطار کند یا بجهت رفق و تعطف بانفس خود یا بجهت موافقت اصحاب و اختیار ایشان در هر دو حال از اختیار حق بود پس هر یک را ازین فرق سه گانه طریقت مناسب او

فصل دهم در شرائط و اداب صوم و افطار

شرط معظم صوم آنست که بنا رش بر قاعدهٔ اخلاص بود و بشائبه ریا و سمعه آمیخته نباشد و مادام تا صاحب صوم در مقام اخلاص تمکن نیافته باشد تا بتواند در کتمان آن کوشد و حال خود را از نظر خلق پوشد دیگر آنکه اعضا و جوارح را بقید علم و حراست حال مضبوط و محروس دارد و همچنانکه بطن و فرج را از طعام و شراب و جماع محافظت نماید چشم را از نظر بمحرمات و مکاره و فضول رعایت کند و گوش را از استماع اصوات محرمه و غیبت و لغو و لهو و ریا و زبان را از کذب و غیبت و نمیمت و شتم و فحش و لغو و فضول و دست و پای را از تصرفات فاسده و سعی نامشروع نگاه دارد تا فائدهٔ صوم که عبارتست از ترک لذات و شهوات و طعام نفس از مالوفات و معهودات بانطلاق و اتساع او در طریق مخالفات باطل نگردد و مضمون این حدیث که کم من صائم لیس له من صیامه الا الجوع و العطش درحق او صادق نشود و در خبرست که خمس یفطرن الصائم الکذب و الغیبة و النمیمة و النظر بالشهوة و الیمین

الکاذبة وهم در خبرست که انما الصوم جنة فاذا کان احدکم صائما فلا یرفث ولا یجهل فان امرء شاتمه فلیقل انی صائم صوم امانتی است الهی پیش بنده چنانکه در خبرست که الصوم امانة فلیحفظ احدکم امانته ومحافظت آن جز برعایت ظاهر وباطن وضبط جوارح وجوانح صورت نبندد چه هرگاه که عضوی از اعضا بر خلاف اشارت علم تصرفی کند دران امانت خیانت کرده باشد یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور دیگر آنکه در حالت صوم خاطر باهتمام رزق از جهت افطار متعلق ندارد بلکه پیش از وقت افطار طعامی از غیب پدید آید بجهت افطار ذخیره نکند وبکسی ندهد که در وقت بدان محتاج بود چه اذخار معلوم از ضعف یقین واتهام رزاق تولد کند وازین جهت گفته اند المعلوم شوم واگر کسی در روز برنامعلومی که از غیب فتوح شود افطار کند بهتر ازانکه در صوم از بهر افطار معلومی سعد ومهیا دارد پس اگر با وجود توکل وترک معلوم بر صوم ملازمت نماید نور علی نور بود دیگر آنکه اگر درمیان جماعتی متوکلان خواهد که روزه گیرد باید که باذن ایشان بود تا خاطرشان بفطور او متعلق نباشد وپریشان نبود اگر چیزی از غیب فتوح شود از بهر وی ذخیره کنند الا وقتی که ضعیف الحال باشد یا ضعیف البنیه ودر افطار شرط آنست که از طعام حلال خورد وبسیار تناول نکند چه هرگاه که در صوم بوقت افطار انچه در ایام افطار بدفعات تناول کردمی بیک دفعه تناول کند فائدهٔ صوم که قهر نفس ومنع اوست از اتساع در خطوظ فائت گردد بلکه کدورت وثقل زیادت شود وچون نفس را در طعام که قویتر مالوفی است بر حد ضرورت بدارد واز استکثار مانع شود اثر آن در دیگر احوال او از کلام ومنام وغیر آن سرایت کند در جمیع اقوال وافعال بر حد ضرورت بایستد

وباید که سحور بکار دارد و در تاخیر آن و تعجیل فطور بکوشد که در خبرست که تسحروا فان فی السحور برکة وهم در خبرست که ان احب عبادی الیّ اعجلهم فطورا پیش از نماز بآب یا شیرینی افطار کند و بعد از طعام سنت است که آنرا بصلوة یا تلاوت یا ذکر بگذارد چنانکه در خبرست اذا اتیتم طعامکم بالذکر و هرگاه که کسی برین شرائط ملازمت نماید فائدهٔ صوم او را حاصل گردد و صوم از جملهٔ معظمات ارکان اسلامست و نظر بعموم حکم جملهٔ مردمانرا صوم رمضان فرضست و اما اهل خصوص و متصوفه را در جمیع ایام بران مداومت نمودن لازم قضیهٔ حالست الا وقتی که مانعی علمی یا حالی افتد حکایت از رویم رحمه الله کرد که وقتی یکوچهٔ از کوچهای بغداد در بیابانهٔ روز میگذشتم تشنه شدم و از درخانه آب خواستم ناگاه دختری بیرون آمد کوزه نو پر از آب سرد بر کف چون مرا در زی متصوفه دید گفت صوفی و تشرب بالنهار و کوزه از سر تعنت بر زمین زد و بشکست من ازان حال شرمسار شدم و نذر کردم که هرگز بروز افطار نکنم و اما زکوة و حج که از جملهٔ ارکان اسلام اند و وجوب آن مشروط بمال و استطاعت و طالبان و سالکان طریق حق که اهل ترک و تجریدند و مقصود ازین مختصر ذکر احوال ایشانست ازین شرط مبرا و معالاجرم در بیان زکوة و حج و کیفیت آن شروعی نرفت بخلاف صوم و صلوة و اقرار که تعلق بنفس دارد اگر سالکی بر سبیل تطوع که حج گزارد در تعلم مناسک آن بادیگر کتب رجوع نماید باب هشتم در اخلاق و دران ده فصل است فصل اول در بیان حقیقت خلق لفظ خلق عبارت است از هیاتی راسخ در نفس که مبدا صدور افعال خیر یا شر گردد بسهولت و مبادی افعال خیر را از جملهٔ اخلاق حسنه خوانند و مبادی افعال شر اخلاق سیئه و منشا را اخلاق حسنه یا طهارت طینت بود یعنی

عادت یا عقل یا ایمان یا توحید اما طهارت طینت سبب اخلاق حسنه چنان بود که نفس
در اصل جبلت طهارتی از خبث طبیعت یافته باشد و از وی در مبدا و طفولیت و عنفوان
صبی بی زحمت تکلیف آثار حسن خلق از صدق و امانت و ایثار و شفقت و غیر آن
ظاهر و باهر بود و هر روز در تضاعف و تزاید و تاثیر این سبب ماتند بود بمجموع طهارت
نطفه پدر و مادر و غذا و شیر و حسن اخلاق مرضعه یا بعضی ازان و اما سبب حسن عادت
بدان طریق بود که نفس بواسطهٔ تربیت ابرار و ملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منقش
گردد و هیات اخلاق حسنه بواسطه مکرر مشاهده آن در وی مرتسم و راسخ شود و عروق
صفات ذمیمه و اخلاق سیئه از وی مستاصل و منتزع گردد اما سببیت عقل چنان بود که
کسی بنور عقل میان خیر و شر و تمیز کند و بحسن اخلاق مهتدی گردد و ارادت آن در دل
او پدید آید و تکرار تصور آن هیاتی چند پسندیده در نفس او ارتسام یابد و اما سببیت ایمان
چنان بود که کسی بحجت ایمان بآخرت اعتقاد ترتب ثواب کند بر اخلاق حسنه و بوجود عقاب
در اخلاق سیئه تصدیق نماید و بر خیر حریص گردد و از شر منزجر شود و اما سببیت توحید چنان
بود که سالک بعد از آنکه تجلی ذات او را از خود فانی گرداند و بحق واصل دل او عرش ذات
شود و نفس او مظهر صفات از بحر ذات جداول صفات و نعوت در مجاری صفات نفس
در جریان آیند و تخلق باخلاق الهی محقق شود و ورا این هیچ خلق دیگر نیست هر که بدین مقام
رسید منزلتی یافت که فوق آن منزلتی نبود و کمال این منزلت رسول را بود علیه الصلوة
والسلام که بخطاب وانك لعلی خلق عظیم مخاطب شد و بعد از و بحسب مناسبت
و اندازهٔ قرب خواص امت او را نصیبی ازان کرامت شد و از حضرت رسالت این اشارت
آمد که تخلقوا باخلاق الله و فرق میان این متخلق و دیگر متخلقان آنست که نصیب

ایشان از حقایق اخلاق جزآثار و رسوم نباشد و متخلق نشوند الا بعضے و متخلق موحد بجمیع حقائق اخلاق متخلق و متصف باشد و هریک از اخلاق حسنه بمثابت دری ست که متخلقان بدان در بهشت روند چنانکه در خبرست که ان الله مائة وسبعة عشر خلقا من اتاه الله واحدة منها دخل الجنة و مجمع و مخزن جمیع اخلاق ذات الهی است هر که را خلقی ازان بخشیده اند رقم خیر و سعادت بر وکشیده اند که الاخلاق مخزونة عند الله واذا اراد الله بعبد خیرا منحه منها خلقا و اما منشا اخلاق سیئه یا خبث طینت و فساد جبلت بود یا سوء عادت و تعدی شر صحبت و مردم را ظاهریست که ازا بشریت خوانند و باطنی که آنرا آدمیت خوانند و بشریت را صوریست که آنرا خلق گویند و آدمیت را صوریست که انرا خلق خوانند و فردا که آدمیانرا در محشر جمع کنند و حقایق از حجب التباس مکشوف شوند و بواطن ظاهر گردند ایشانرا در صور اخلاق حشر کنند پس اگر نعوذ بالله در صفات بهیمی و اخلاق سبعی مانده باشند در صور بهائم و سباع شان بر انگیزند و وقتی معاذ بن جبل رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم استفسار این آیت کرد که یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا گفت نعم یا معاذ یحشر امتی یوم القیمة علی عشرین صفا الحدیث بطوله وازان صفوف بعضی را فرمود که در صورت حیات و عقارب حشر کنند و بعضے را در صورت قرده و خنازیر و بعضی را در صورت کلاب وجیف و علی هذا و طائفه بر انند که همچنانکه تغییر خلق ممکن نیست که لا تبدیل لخلق الله تغییر خلق هم ممکن نیست چنانکه در خبرست فرغ ربکم من الخلق والخلق والرزق والاجل و طائفه دیگر بر انند که تبدیل اخلاق ممکنست والاشبه بتحسین آن که حسنوا اخلاقکم امر نفرمودی و مذهب صحیح اینست والا سعی و مجاهدت را هیچ فائده نبودی و

وجود حسن خلق در نفس چنان تعبیہ است کہ وجود نحل و خاصیت حلاوت خرما در
او و شک نیست کہ آن خاصیت در و مفروغ عنہ است و تبدیل انجا بخاصیت حموضت
تلخ مثلا ممکن نہ ولیکن خاصیتی کہ در و بفعل است غیر آن خاصیت است کہ در و بالقوہ
است و تبدیل او بدین ممکن بواسطہ سعی و کسب و از رسول علیہ السلام پرسیدند چہ چیز است
کہ مردم بدان بیشتر بہشت روند گفت تقوی اللہ و حسن الخلق و نقلست از حضرت رسالت
صلی اللہ علیہ وسلم بروایت ابی الدرداء رضی اللہ عنہ کہ ما من شی یوضع فی المیزان
أثقل من حسن الخلق وان صاحب حسن الخلق لیبلغ بہ درجۃ صاحب الصوم
والصلوۃ و عبد اللہ بن مبارک حسن خلق را تفسیر کردہ است و گفتہ کہ ھو بسط الوجہ
وبذل المعروف وکف الاذی و بروایت عائشہؓ از رسول صلی اللہ علیہ وسلم رسیدہ است
مکارم الاخلاق عشرۃ تکون فی الرجل ولا تکون فی ابنہ وتکون فی الابن ولا
تکون فی ابیہ وتکون فی العبد ولا تکون فی سیدہ یقسمہا اللہ تعالی لمن اراد
بہ السعادۃ صدق الحدیث وصدق الیاس وان لا یشبع وجارہ وصاحبہ
جائعان واعطاء السوال والمکافات بالصنائع وحفظ الامانات وصلۃ
الرحم والتذمم للصاحب واقراء الضیف وراسھن الحیاء و در تمامی حدیث
ابی الدرداء کہ ذکرش سبق یافت آمدہ است و کان من اخلاق رسول اللہ علیہ
السلام انہ کان اسخی الناس لا یبیت عندہ دینار ولا درھم وان فضل ولم یجد
من یعطیہ و یاتیہ اللیل لا یاوی الی منزلہ حتی یتبراء منہ ولا ینال من
الدنیا اکثر مما یکون قوت عامہ من ایسر ما یجد من التمر والشعیر ویضم ما عدا
ذلک فی سبیل اللہ لا یسئل شیئا لا یعطی ثم یعود الی قوت عامہ فیوثر منہ

حتی ربما احتاج قبل انقضاء العام وکان یخصف النعل ویرقع الثوب ویرقع ای لم یکن ینزع الثوب عن بدنه الا بعد بلاه واصلاحه بالرقاع کما هو داب الفقراء ویجتهد فی مهنة اهله ویقطع اللحم معهن وکان اشد الناس حیاء واکثرهم تواضعا والله الموفق

فصل دوم در صدق بدانکه تحلی بتجلیهٔ صدق وتخلق بدان صفت از جملهٔ مکارم اخلاق است ورسول صلی الله علیه وسلم بران تحریض فرموده است که علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة ومراد از صدق فضیلتی است راسخ در نفس آدمی که اقتضا توافق ظاهر وباطن وتطابق سر علانیه وکند احوالش موافق نیات باشد واعمال مطابق احوال انچنانکه نماید باشد ولازم نبود که انچنانکه باشد نماید چه ممکنست که حقیقت اخلاص بر کتمان بعضی از احوال باعث شود ودر صدق ممکنست چه ریا اظهار خیرست در نظر غیر وشاید که دران اظهار صادق بود ولیکن مخلص نباشد وعلامت صادق آنست که اگر تقدیر اسرار علانیه گردد وخلق عالم بیکبار بر حال او مطلع شوند متغیر و شرمسار نگردد وعلامت صدق محبتش آنکه دعوی محبت برود شوار آید وخلاف مراد آسان وعلامت کذب آنکه برعکس این بود چنانچه ذوالنون رحمه الله گفته است **شعر**

قد یقین مذبذبین حیاری ❊ تطلب الصدق ما الیه سبیل
فدعاوی الهوی یخف علینا ❊ وخلاف الهوی علینا ثقیل

وصدق درجهٔ ثانی نبوت است وجملهٔ سعادت دینی ودنیوی نتایج ازدواج صدق ونبوت اند اگر صدق نبودی که حامل نقطهٔ نبوت گشتی نتیجهٔ ابناء غیب بحصول نپیوستی پس بنا رهمه خیرات بر قاعدهٔ صدق بود وحقیقت صدق اصلیست که فروع جملهٔ اخلاق واحوال پسندیده ازان متفرع ومنشعب اند چنانکه ابو جعفر خلدی رحمه الله از جنید رحمه الله پرسید که میان صدق واخلاص هیچ فرق هست گفت بلی اصدق

اصل وهو الاول والاخلاص فرع وهو تابع پس هرگاه که نفسی بکمال صدق
متخلق گردد چنانکه ظاهر و باطن او بایکدیگر متساوی شوند اسم صدیقی بر و افتد و فروع
اخلاق حسنه ازوی منشعب گردد و اصول صفات ذمیمه ازوی منتزع شود صدق
حدیث پدید آید و کذب و افترا و بهتان برخیزد و انصاف و نماید و دعوی متواری شود
و وفا بجای خلاف و عد بایستد و وفاق بجای نفاق بنشیند و غش بصفا و خیانت
بامانت مبدل گردد و حریت ثابت شود و تکلف برخیزد و میان صدق و تکلف ازان
جهت مناقضاتست که تکلف یا در قول بود بزیادتی تملق و ثنا و اظهار محبت زائد بر انچه
در دل باشد یا در فعل بزیادتی تواضع و تحبب و انفاق زائد بر قدر وسع و این معنی میان
صدقست و تکلیف در جمیع افعال قولاً و فعلاً مذمومست چنانکه در خبرست اللهم اغفر للذین
یدعون الابواب امتی ولا یتکلفون الا انی بریٔ من التکلف وصالحوا
امتی وقتی بعضی از صحابه بزیارت سلمان رضی الله عنه رفتند و سلمان نان جو و نمک
پیش آورد یکی ازیشان گفت با این نمک سعتر بهتر بودی حالی سلمان برخاست و مطهره
خود بیرون برد و پیارهٔ سعتر گرو کرد و بیاورد تا با نمک بخورند چون فارغ شدند آنگه تمنی
سعتر کرده بود دست بر داشت که الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر
تو قناعت داشتی مطهره من بگرو نبودی و درین حال انچه کرد و گفت از تقدم ما حضر و
جواب قائل عین صدق و محض ترک تکلف بود قولاً و فعلاً و در حدیث آمده است که روزی
جماعتی از اخوان بزیارت یونس علیه السلام رفتند یونس نان پارهٔ چند جوین و مشتی
تره که کشته بود پیش آورد و گفت لولا ان الله تعالی لعن المتکلفین لتکلفت لکم
و گفته اند اذا قصدت الزیارة فقدم ما حضر واذا استزرت فلا یبقی ولا تذر

وانس مالک روایت کنند که وقتی بولیمه از ولایم رسول الله صلی الله علیه وسلم حاضر
بودم که در انجا نه گوشت بود نه نان پس معلوم شد که تکلف عین تخلف است از حقیقت
صدق گفته اند که التصوف ترک التکلف فصل سوم در بذل ومواساة از جمله مکارم
اخلاق یکی بذل است اعنی اعطاء خیر وآن بر چند نوع است اول انکه در مقابلهٔ
بذل دیگر افتد وآنرا مکافات خیر خوانند دوم انکه بر سبیل ابتدا افتتاح بود با توقع مکافات
وآنرا متاخره خوانند واین هر دو قسم مرتبهٔ عوام است سوم انکه بر سبیل ابتدا بود بی
توقع مکافات وآنرا ایثار خوانند واین قسم مرتبهٔ خواص است چهارم انکه در مقابلهٔ سیئه
بود وآنرا احسان خوانند واین قسم مرتبهٔ اخص الخواص است واهل ایثار چند طائفه
اند طائفه بمال ایثار کنند چنانکه یوم النضیر رسول الله صلی الله علیه وسلم روی بانصار
کرد وگفت اگر خواهید که بمهاجر در غنیمت مشارک باشید اموال ودیار خود با ایشان
مقاسمه کنید والا غنیمت خاص مهاجر را بود واموال ودیار خاص شما را انصار
گفتند قسمت کنیم اموال ودیار با ایشان وغنیمت خاص ایشانرا اسلم واریم آیة آمد
که ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة وطائفه بجاه ایثار کنند چنانکه وقتی
یکی از مشائخ پیش والی زمان قبولی تمام داشت وگاه گاه بعضی از ارباب حاجت
بجهت قضاء حوائج توصل وتوسل بجاه او جستندی واو قضاء حاجت ایشانرا پیش
آن والی تردد کردی عاقبت والی ملول شد وبا خود عقد عظیمت بست که من بعد سخن
شیخ در باب شفاعت مسموع ندارد وشیخ بر عادت معهود روزی بشفاعت مستشفعی
نزدیک او رفت او مسموع نداشت وچون باز گشت در راه صاحب حاجتی پیش آمد
واو را بشفاعت باز گردانید همچنان بقبول نداشت تا چند نوبت مثل این صورت

مکرر شد والی در خشم رفت و گفت چندین نوبت آمدی و شفاعت بقبول نیفتاد
همچنان طریق شفاعت مسلوک میداری جواب داد که بر ما گفتن است و بر تو شنیدن
ما کار خود میکنیم تو اگر خواهی کار خود بکن و اگر خواهی نه والی را این سخن کارگر آمد و از آن حال
پشیمان شد و جمله حاجات را که مسموع نداشته بود قضا کرد و در خبر است که من واسی
اخاله بمال او جاه او کلمة طیبة حشر یوم القیمة مع النبیین والصدیقین والشهداء
و طائفه بحیوة نیز ایثار کنند چنانکه مشهور ست که وقتی جمعی از منکران پیش خلیفه بقبیح حال
متصوفه کردند و ایشانرا بکفر و زندقه منسوب گردانیدند و غمز و سعایت بجائی رسانیدند
که خلیفه بقتل ایشان اجازت داد و هر که از ایشان معروف و مشهور بود الا جنید که
بفقه و دیانت تمیزی داشت همه را بجهة ضرب قاب حاضر کردند ابو الحسن نوری از
ایشان در پیش آمد گفتند چرا درین باب سبادرت بیحوئی گفت او شر علی اخوانی بعضل
حیوة ساعة در حال این خبر بدار الخلافه رسانیدند و قتل ایشان در توقف داشت
خلیفه را این سخن شگفت آمد و بخلاصی فرمان داد و طائفه بحظوظ اخروی ایثار کنند
و دنیا را آن محل ننهند که با آن ایثار کنند چنانکه در حکایت است که وقتی دو یار بودند
که میان ایشان عقد خلت و مواخات موکد بود روزی بهم رسیدند یکی از ایشان بر
عادت معهود اظهار بشر و طلاقت و تازه روئی نکرد آن یار دیگر بر و انکار نمود جواب داد
که ای برادر شنیدم که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته است چون دو مسلمان بیکدیگر
رسند صد جزء رحمت بر ایشان نزول کند از وجود مخصوص بود بیکی که تازه رو تر بود بدین
سبب خواستم که تازه روئی تو زیاده باشد تا رحمت تر بیشتر بود آورده اند که وقتی میان
امامان حسن و حسین رضی الله عنهما در سخن نزاع افتاد و وحشتی پدید آمد چون مهاجرت

نمودند در حال آن وحشت برخاست و باطنها بصفا خود بازگشت باحسنین گفتند
ضرورت آنست که تو سابقت جوئی و پیش حسن روی که او را بجهة کبر سن بر تو این حق
متوجه است حسین توقف نمود تا حسن سبق گرفت پس حسین گفت یا اخی ما تخلفت
عنك تكبرا عليك ولكني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا
اهجر رجلان فيسبق احدهما الى الاخر مصلحا كان سابقا الى الجنة فاحببت
ان اوتر لك بدرجات الجنة و يوسف حسين رازی گفته من نمیخواهم برای نفسه ملکا
لا يصح منه الايثار لانه برى نفسه احق بالشى برويه ملكا انما الايثار ممن
لا يرى الاشياء كلها الا لله فمن وصل اليه فهو احق به فاذا وصل شى من
ذلك اليه برى نفسه وهده فيه بدامانة يوصلها الى صاحبها و يودیها
اليه و هیچ خلق آن نورانیت ندارد که سخا و ایثار و هیچ خلق آن کدورت و ظلمت ندارد
که بخل و امساک تا غایتی که اگر شخص بود که مستجمع خصال ذمیمه بود و سخاوت در و
موجود باشد نور صفت سخا ظلمت دیگر صفات ذمیمه او را بپوشاند و برعکس این بخل
همه صفات حمیده را بپوشاند و سلوک طریق تصوف کسی را آسان دست دهد که در
غریزت او سخاوت مفطور بود و در لوح استعداد او آیه ایثار مسطور و صوفی محقق عارف
مدقق که قدم او در عالم توحید راسخ بود هر چند در عطائی که واسطهٔ آن دست او بود خود را
در میان نه بیند و لکن در عطای که دست دیگری واسطهٔ آن بود بعد از مشاهدهٔ سبب
که منعم مطلق است و او را شکر او و واسطه را نیز که سبب او بود هم اثبات کند و از و منت
پذیرد و اثبات واسطه در صرف توحید او قادح نبود و در همین بصدد رسالت افتد
انما یدك از ابو بکر رضی الله عنه در بذل مال منت قبول کرد و گفت ما من الناس

احدا من وعلیها فی صحبته وذات یده من ابن ابی قحافة ولو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیل وهمچنین گفت ما نفعنی مال کمال ابی بکر فصل چهارم در قناعت وآن عبارت است از وقوف نفس بر حد قلت وکفایت قطع طمع از طلب کثرت وزیادت وهر نفس که بدین صفت متصف شد وبدین خلق متخلق گشت خیر دنیا وآخرت وگنج غنا وفراغت بدو مسلم داشتند وراحت ابدی وعزت سرمدی نصیب او گردانیدند در حدیث آمده است بروایت جابر که القناعة مال لاینفد وهم در خبرست که ما قل وکفی خیر مما کثر والهی وغنا که عبارت از عدم احتیاج است گویا کسوتیست بر قدر قناعت دوخته چه احتیاج از صاحب قناعت بسبب قصر طمع بر موجود وقطع نظر از معدوم صورت نبندد وشعر اذا شئت ان تستغرض المال منفقا + علی شهوات النفس فی زمان العسر + فسل نفسک الانفاق من کنز صبرها + علیک وارفقا الی زمن الیسر + فان فعلت کنت الغنی وان ابت + فکل ممنوع بعدها واسع العذر + ذوالنون مصری گفته است من قنع استراح من اهل زمانه واستطال علی اقرانه وبشر بن حارث گفته است لو لم یکن فی القناعة الا الیمع بالعز لکفی صاحبه ودر تفسیر این آیت که فلنحیینه حیوة طیبة گفته اند مراد ازین حیات طیبه قناعتست وچگونه قانع را حیات طیبه نباشد وحال آنکه منغص عیش ومکدر حیات جز طلب فضول وزواید واهتمام تحصیل آن نیست واین معنی از صاحب قناعت مسلوب وبحکم آنکه قناعت سبب نفاذ عیش است بآسانی امیر المومنین علی کرم الله وجهه انرا بسیف قاطع نسبت کرد که القناعة سیف لاینبو وقناعت مقدمهٔ رضاست هر که قانع شد

مستعد نزول حال رضا گشت ابو سلمان دارانی گفت القناعة من الرضا کما ان الورع من الزهد و در فضیلت قناعت همین قدر خاصیت کافی بود که شخص را از قید طمع و ذل توقع ازاد گرداند چنانکه بنان رحمه الله گفته العبد حر ما قنع والحر عبد ما طمع و دیگری گفته است اطعت مطامعی فاستعبدتنی ولو انی قنعت لعشت حرا و قناعت در امور دنیوی پسندیده است نه در امور اخروی چنانکه ابو بکر اعمی گفته است العاقل من دبر امر الدنیا بالقناعة والتسویف و دبر امر الاخرة بالحرص والتعجیل **فصل پنجم** در تواضع و آن عبادتست از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف و وضع نفس با حق در مقام عبودیت یا با نیقیاد امر و نواهی بود یا بقبول تجلیات صفات یا با فنا روجود در تجلی ذات و انقیاد امر و نواهی و در نفس تواضع مبتدیانست و قبول تجلیات صفات در قلب با فنا مشیت خود در مشیت حق تواضع متوسطان و قبول تجلی ذات در روح با فنا وجود خود در وجود مطلق تواضع منتهیان و اما وضع نفس در مقام انصاف با خلق یا بقبول حق بود بر عایت حقوق یا بترک ترفع و توقع و مراد از قبول حق آنست که در مناظرات و محاورات هرگاه که حق از طرف دیگری مشاهده کند با او طریق مکابرت نسپرد و بلکه بوجه انصاف و تسلیم پیش آید و هرچند درین حال ظاهرا با خلق تواضع نماید باطنا بحقیقت با حق نموده باشد و ازینجاست قول فضیل بن عیاض رحمه الله التواضع ان تخضع للحق وتنقاد له وتقبله ممن قاله وتسمع منه و اشارت حدیث صحیح که ان الله تعالی اوحی الی ان تواضعوا ولا یبغی بعضکم علی بعض بدین معنی است و مراد از رعایت حقوق آنکه حقوق ایشان فرو نگذارد بلکه بر حقوق خود مقدم

وارد چنانکه در خبرست که ان من راس التواضع ان ابتدء بالسلام علی من لقیت
وترد علی من سلم علیک وان ترضی بالدون من المجلس وان لا یحب المدحة
والتزکیة والبر ومراد از ترک ترفع وتوقع آنکه خود را با خلق در محل فوق مرتبهٔ که مستحق
آفت نپندارد بلکه توقع رعایت حق مرتبهٔ خود از ایشان هم ندارد وحقیقت تواضع رعایت
اعتدال است میان کبر وضعت وکبر عبارتست از تصور فوقیت وترفع نفس از درجهٔ که
مستحق آن باشد وضعت عبارت از تضییع حق او وضعش در مرتبهٔ که دون حق او باشد
واین رعایت موقوف بر حد اعتدال مقامی بغایت عزیز الوجودست وتصور آن مزلهٔ
اقدام چه مادام تا در نفس از بقایای وجود وصفات آن اثری مانده باشد بطرف کبر مائل
بود وقدر خود را ورای مرتبهٔ داند که مستحق آن باشد لاجرم چون مشائخ طریقت این علت
را در نفس پوشیده یافتند از بهر معالجه واخراج آن از وی بیشتر اقوال ایشان در تواضع
آنست که بر معنی ضعت دلالت دارد واگرچنانچه در نفس جموح از حد اعتدال وجنوح بطرف
کبر متر شف نبودی ومحتاج تداوی نگشتی وبمنزلت خود راضی شدی مشائخ مریدان را بطرف
ضعت سبیل نفرمودندی وبیشتر ارباب سلوک در بدایت ظهور سلطان حال از ارتوای و
استلائی که موجب تکبر بود خالی نباشد ونفوس ایشان بجهت استراق سمع وصفت کبر و
اعجاب ظاهر گردد وفریاد انا ولا غیری ومن مثلی ولیس کمثلی از نهادشان سر بر زند
پس بمبالغه نمودند مشائخ در تواضع تا غایتی که بحد تضعت انجامد از بهر دفع این علت و
رفع این آفت است تا مگر بحد اعتدال نزدیک شوند ورعایت این اعتدال بنسبت با شخص
متواضع وتصور او در خود تواند بود والا بنسبت با خلق وتصور ایشان در حق او وخود
باید که خلق را با خود وخود را با خلق ودر این مرتبه فرو آید که تصور ایشانست تا خلق از او واو

از خلق در آسائش بود و از اینجاست قول شیخ الاسلام رحمه الله من تلطف بکنز التواضع والحکمة یقیم نفسه عند کل احد مقدارا یعلم انه یقیمه ویقیم کل احد علی ما عنده من نفسه ومن رزق هذا فقد استراح وارا ح وما یعقلها الا العالمون وتواضع عین عزتست چه عزت صراطیست ممتد بر متن نار کبر وضعت که تواضع عبارت از انست کبر و عزت بر دیدهٔ قاصر ناظران ملتبس نماید ولیکن میان ایشان فرقی تمامست و یکی وقتی با حسن بن علی رضی الله عنهما گفت ما اعظمك فی نفسك گفت لست بعظیم ولکنی عزیز و کبر و عظمت خاص صفت حقست هر که با او منازعت کند در ان شکسته شود چنانکه در حدیث است الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما قصمته از امیر المومنین علی رضی الله عنه نقل است که وقتی یکی تکبری آگفت او لك نظفة مذرة واخرك جیفة قذرة وانت فیما بین ذلك تحمل العذرة فبقیم الکبر و در معنی گفته اند شعر کیف یزهو من رجیعه ۰ ابد الدهر ضجیعه و بعضے گفته اند من عرف کوامن نفسه ۰ لم یطمع فی العلو والسرف ۰ ولیسلك سبیل التواضع ۰ فلا تخاصم من یذمه ۰ ویشکر الله لمن حمده ۰ و فضیل بن عیاض گفته است من رای لنفسه قیمة فلیس له فی التواضع نصیب و تواضع با خلق چنان پسندیده بود که خاص خدایرا باشد بدان معنی که ایشانرا مظاهر آثار قدرت و حکمت الهی بیند نه ازان روی که بدیشان طمع و احتیاج دارد و از سر منقصت و مسکنت پیش ایشان تذلل نماید چه این معنی را ضعفه خوانند نه تواضع در خبرست طوبی لمن تواضع من غیر منقصة وذل فی نفسه من غیر مسکنة و هم در خبرست من تواضع لغنی لاجل غنائه فقد ذهب ثلثا دینه و درین موضع فقرا اکبر

بمعنی عدم التفات با غنیا از تواضع بهتر چنانکه گفته اند ما احسن عطف الاغنیاء
علی الفقراء و احسن من ذلک بتیه الفقراء علی الاغنیا و در خبرست اذا رایتم
المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم و اذا رایتم المتکبرین فتکبروا علیهم و
تواضع نعمتیست که بران هیچکس حسد نبرد همچنانکه کبر بلائیست که هیچکس بر صاحب آن
رحمت نکند چنانکه لقمان حکیم گفته التواضع نعمة لا یحسد علیها و الکبر محنة لا یرحم
علیها و الغ فی التواضع فمن طلبه فی الکبر لم یجده **فصل ششم در حلم**
و مدارات حلم عبارتست از کظم غیظ و احتمال اذیت خلق خدا یرانه از سر عجز و در خبرست
که من کظم غیظا و هو یستطیع ان ینفذه دعاه الله تعالی علی رؤس
الخلائق یوم القیمة حتی تخیره فی ای الحور اء شاء و همچنین در خبرست که رسول
صلے الله علیه وسلم روی باصحاب کرد و گفت اعجز احدکم ان یکون کابی ضمضم
گفتند یا رسول الله ابو ضمضم چه کردی گفت کان اذا اصبح قال اللهم انی تصدقت
الیوم بعرضی علی من ظلمنی فمن ضربنی فلا اضربه و من شتمنی فلا اشتمه و
من ظلمنی فلا اظلمه و نفس همواره از کسی که بر عکس مراد او بود سر بعجز گردد و طیش و
نفور در و پدید آید و خواهد که بغیظ غضب او را از خود دور گرداند و ازان جهت خون دل
در شوران آید پس اگر مغضوب علیه را فوق خود داند و بروی امضاء غضب تواند خون
دل از ظاهر بشره روی بباطن نهد و در دل جمع گردد و حزن و غم ازان تولد کند و صفرت
لون دلیل آن باشد و اگر او را تحت خود داند و تواند که بروی غضب براند خون دل
برجوشد و عروق و شرایین ازان منتفخ گردد و اثر حمرت بر روی پدید آید و بضرب و شتم و امثال
آن ظاهر شود و اگر او را مقابل خود بیند خون دل متردد گردد میان انقباض و انبساط

واز ان غل وغش تولد کند وامثال این عوارض از نفس صوفی دور بود چه صوفی صاحب یقین نبود توحید جملهٔ حوادث را از حق سبحانه بیند وبدان راضی بود لاجرم باطن او از امارت غضب ایمن باشد وحزن وغم وغل وغش ازوی منتفی بود ورسول صلی الله علیه وسلم از منشار روح وراحت وحزن وهمچنین خبر داد که ان الله تعالی جعل الروح والراحة فی الرضا والیقین وجعل الهم والحزن فی الشك والسخط وچگونه غل وغش در دل صوفی مجال یابد ومنشار آن که محبت دنیا است ازوی منتفی بود دیگر غضب وی وقتی پدید آید که از هتک حرمات الهی چیزی مشاهده کند چنانکه موسی علیه السلام وقتی بحضرت عزت مناجاتی کرد که الهی من اهلك گفت یا موسی هم المتحابون فی الذین یعمرون مساجدی ویستغفرون بالاسحار والذین اذا ذکرت عندهم قدسونی ومجدونی والذین اذا استحلت محارمی غضبوا واستقاموا علی طریقة شریعتی واوامری واقوال وافعال صوفی همه موزون بود بمیزان شرع هرگز شتم وفحش از دهان وی بیرون نیاید بلکه آنرا عین حدث وخبث داند ابن عباس رضی الله عنهما گفته است الحدث حدثان حدث من فرجك وحدث من فیك بعضی گفته اند لان اتوضاء عن کلمة خبیثة احب الی من ان اتوضاء من طعام طیب وغضب شعبه ایست از آتش دوزخ هرکه در وی آتش غضب افروخته شود بنقد در عذاب معجل بود ودر حدیث آمده است که ان الغضب جمرة من النار الم تر الی حمرة عینیه وانتفاخ اوداجه فمن وجد ذلك فان کان قائما فلیجلس وان کان جالسا فلیضطجع وصاحب قوت آنست که در وقت غضب نفس خود را از طیش وحرکت نگاهدارد وخدایرا یاد کند مکتوبست در انجیل که یا این

آدم اذکرنی حین تغضب اذکرک حین اغضب وارض بنصرتی لک فان نصرتی لک خیر من نصرتک لنفسک وآمده است که وقتی رسول صلی الله علیه وسلم بجماعتی از جوانان بگذشت که سنگهای گران از زمین برمی داشتند پرسید که این چیست گفتند حجر الاشداء گفت الا اخبرکم باشد من هذا رجل کان بینه وبین اخیه غضب فاتاه فغلب شیطانه وشیطان اخیه وغضب وعارات صفت شیطانست همچنانکه حلم ومدارا صفت رحمن ورحدیث آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم ابو هریره را گفت احتمل الاذی عمن هو اکبر واصغر منک فاذا فعلت ذلک باهی الله والملائکة بک وسخن عیسی علیه السلام است که احتملو من السفیه واحدة تربو عشرة وفضیل عیاض رحمه الله گفته است مداراتک وان کانت فی مجاری الظاهر مع غیرک فهی تحقیق الباطن مع نفسک فان فیها مصلحة دینک ودنیاک وبیان مداراة ومداهنه ظاهرا التباسی هست واما باطنا فرق آنست که مداهنه احتمال اذیت خلق است درامر دینی ومداراة احتمال اذیت است درامر دنیوی چنانکه سهل عبد الله تستری رحمه الله گفته است المداراة هی الاحتمال فی امر الدنیا والمداهنة هی الاحتمال فی امر الدین والله الموفق

فصل هفتم در عفو واحسان عفو آنست که از بدی درگذاری واحسان آنکه درمقابل بدی نیکی بکار داری واز جملهٔ مکارم اخلاق عفو واحسانست چنانچه درخبرست ان من مکارم الاخلاق ان تعفو عمن ظلمک وتصل من قطعک وتعطی من حرمک وهم درخبرست لیس عبد یظلم مظلمة یعفو عنها الا اعزالله نصره وصوفی را تخلق بدین دو خلق از لوازم احوالست چه حقیقت معنی توحید که راس المال

معاملهٔ اوست باحق سبحانه اقتضا آن کند که خلق را هیچ حال از ذات خود فاعل مؤثر و متصرف نداند بلکه ایشانرا وسائط و روابط مشیت و قدرت حق بیند و منشار عفو حقیقی این نظرست چه کسی بخود فعلی و اثری ندارد حوالت اساءت باو نکنند و بعضی از متصوفه چون وجود وسائط را سبب تخلق بصفت عفو بینند بر ایشان منت ننهند بلکه منت پذیرند و در مقابلهٔ آن احسان کنند چنانکه یوسف بن حسین رحمه الله گوید وقتی باذو النون رحمه الله گفتم با که صحبت دارم گفت من اذا مرضت عادك واذا اذنبت تاب الك واین بیت انشا کرد شعر اذا مرضنا اتیناکم نعودکم * وتذنبون فنأتیکم فنعتذر * وچون در مقابله ذنوب باعتذار قیام نماید بطریق اولی معاذر ایشان پذیرد و بذکر آن تشویر و تخجیل ایشان نماید و درین معنی گفته اند شعر اقبل معاذیر من یاتیك معتذرا * ان بر عندك فیما قال وفخرا * فقد اطاعك من ارضاك ظاهره * وقد اجلك من یعصیك مستترا و ازان جهت که افعال ایشان معلل بغرضی نبود و در ازار جفا و فا نکنند و در مقابله بدی نیکی چنانکه در خبرست احسن الی من اساء الیك وسفیان ثوری رحمه الله گوید الاحسان ان تحسن الی من اساء الیك فان الاحسان الی المحسن متاجرة کنقد السوق خذ شیئا وهات شیئا وحذیفهٔ یمانی روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم لا تکونوا امعة یقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا و لکن وطنوا انفسکم ان احسن الناس ان تحسنوا وان اساؤا فلا تظلموا و در خبرست که لیس الواصل المکافی ولکن الواصل الذی اذا قطعت رحمه وصلها

فصل هشتم در بشر و طلاقت وجه روایتست از خواجه کائنات علیه افضل الصلوات کل معروف صدقه وان من المعروف ان تلقی اخاك بوجه

طلق وان تفرغ من دلوك فی اناء اخیك از جملهٔ مکارم اخلاق تازه روئی و بشاشت وصوفی همیشه بشاش وهشاش بود چه بسبب دوام اکتحال بصیرت او بمطالعهٔ جمال ازلی وملاحظهٔ کمال لم یزلی همواره امداد فیض قدسی بدل وجانش متصل بود واثر نضارت وجدان در سیمای وی ظاهر چنانکه اثر نضارت نعیم فردای قیامت بر صفحات وجوه ایشان واضح ولائح بود که تعرف فی وجوههم نضرة النعیم امروز اهل تصوف اند که ایت وجوه یومئذ مسفرة ضاحکة مستبشرة گویا در شان ایشان منزل است ونص وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة بپنداری وصف خاص ایشانست نضارت وجوه ایشان اثری است از آثار نظر عرفان وهشاشت وبشاشت ایشان نوری از انوار وجدان وتخلق بدین خلق با خاص وعام واهل ونااهل بکار دارند واز برای طلب سلامت ووقایت عرض نه بجهت نفاق وریا با نفوس شریرهٔ تازه روئی هرچند نه از سر محبت بود اظهار کنند چنانچه عایشه رضی الله عنها روایت کند که وقتی مردی بدر خانه آمد ومن در خدمت رسول علیه السلام نشسته بودم اجازت خواست که درآید رسول علیه السلام گفت بئس ابن العشیرة او بئس اخ العشیرة چون دستوری داد ودرآمد تبازه روئی ونرم سخنی پیش آمد من ازان تعجب نمودم چون بیرون رفت ازان حال پرسیدم رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا عائشه ان من شر الناس من اکرمه الناس اتقاء فحشه ودر معنی ارتشافی رضی الله عنه این ابیات نقل است ؎ لما عفوت ولم احقد علی احد ارحت نفسی من هم العداوات ؎ انی احیی عدوی عند رویته لادفع الشر عنی بالتحیات ؎ واظهر البشر للانسان ابغضه کانه حاشا قلبی مودات

فصل نهم در تلاطف و نزول با طباع ارباب عزائم که اکثر اوقات
و اغلب ساعات ایشان در عزیمت صرف وجد محض گذرد و گاه گاه از جهت تروح
قلوب بر سبیل اغماض نفوس را در مساوح رخص تسریح دهند تا بداعیه و فراخ و نزول
با طباع از کلال و ملال برهند در رعایت اعتدال و محافظت قدر حاجت در ان خلقی
شریفست و در سنت نباید الا از کسی که در مقام حریت متمکن بود و از پایهٔ طباع خلق
ترقی کرده و اوقات مصلحت نزول با طباع و حدود و قدر آن دانسته در رعایت تو استه
و اکثار آن همگنان را خصوصا اهل بدایات و مریدان را که نفوس ایشان از بقایای جنوح و جموح
منسلخ نگشته باشند و قلوب بر دقایق صفات نفس و وقوف نیافته بغایت مکروه است
و صوفیان را که نفوس ایشان در تحت سیاست علم متهور شده باشد و سلس القیاد گشته
و بقایای هوا از ان برخاسته روا بود که بجهت تروح قلب خود یا تالیف قلوب دیگران
در وقت خود بقدر حاجت از اوج عزیمت بحضیض رخصت نزول کنند و طریق
مزاح و مداعبت با اصحاب یا اهل و یا با اولاد مسلوک دارند و در ان اقتدا نمایند
بتخلق رسول علیه الصلوة والسلام با اصحاب و اهل و اولاد امیر المومنین علی رضی الله
عنه گفته است کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یسر الرجل من اصحابه
اذا کان مغموما بالمداعبة و از عائشه رضی الله عنها پرسیدند کیف کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خلا فی البیت گفت الین الناس و اشدهم
ضحاکا و هم عائشه رضی الله عنها روایت کند که رسول علیه السلام روزی در خانه
با من گفت بیا تا در مشی و سعی با همدیگر مسابقت نمائیم یکبار مسابقت نمودیم و سبق
من بردم دیگر بار مسابقت نمودیم و رسول علیه السلام سبق یافت پس گفت هذه

تبلک وهمچنین وقتی عجوزه از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که فردا حال عجاز چگونه باشد گفت هیچ عجوزه در بهشت نرود عجوزه دلتنگ شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت غم مخور که فردا در بهشت عجائز را جوان گرداند و این آیت بخواند انا انشانا هن انشاء فجعلنا هن ابکارا عربا اترابا عجوزه ازین سخن بغایت شاد شد وانس بن مالک رضی الله عنه گفته است وقتی رسول علیه السلام با من چنین خطاب کرد یا ذا الاذنین وشخصی بوده بدوی نام اوزاهر بن حرام گاه گاه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدی و بهر وقتی طرفه آوردی بهدیه روزی رسول صلی الله علیه وسلم در بازار مدینه میگذشت اورا دید که متاعی میفروخت از پس او درآمد و بازوهای او بگرفت چون باز نگریست و رسول را علیه السلام بدید دستهای و پیرا بوسه داد رسول علیه الصلوة والسلام گفت من یشتری هذا العبد زاهر گفت اذن تجدنی کاسدا یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم گفت ولکنک عند الله ربیح وصهیب رضی الله عنه روایت کند که روزی در پیش رسول رفتم و در یک چشم رمدی داشتم رسول علیه السلام خرما میخورد و مرا گفت تو نیز بخور چون پاره بخوردم گفت تاکل من التمر وبک رمد گفتم یا رسول الله انما اکل بالجانب السلیم رسول علیه السلام بخندید و ادب صوفیان در مزاح آنست که از جادهٔ صدق انحراف ننمایند تا بکذب مواخذ نشوند چنانکه در خبر است که ان الله تعالی لا یواخذ المزاح الصادق فی مزاحه وهم در خبرست اما انی لا امزح ولا اقول الا حقا والفاظ موحش بکار ندارند واز غیب و محاکات وهرچه بر سخافت عقل دلالت کند اجتناب واجب دانند وهرگاه که مزاح و مداعبت مشتمل برین ادب بود مضر نباشد بلکه مفید بود چنانکه بعضی گفته اند المزاح فی الکلام

کالملح فی الطعام واین فائده وقتی صورت بندد که اعتدال واقتصاد دران رعایت
کنند والا ضرر و فساد ازان لازم آید چنانکه یکی از علما فرزند خود را تعلیم کرده است که
اقتصد فی مزاحك فالافراط فیه یذهب البهاء ویجری علیك السفهاء و
ترکه یغیظ الیوانسین ویوحش المخالطین و دیگری گفته است المزاح مسلبة
البهاء مقطعة الاخاء و بعضی در فرق میان مزاح و مداعبه گفته اند المداعبة لا
یغضب جدة والمزاح ما یغضب جده و اعتدال در مزاح کسی آسان دست دهد
که حال او میان خوف و رجا و قبض و بسط متوسط و معتدل بود **فصل دهم در تودد**
و تالف از جملهٔ اخلاق کریمه و اوصاف شریفه یکی تودد و تالف است هر چند در نهاد
مردم این خلق تمامتر خیر و سعادت در دو تمامتر و بیشتر چنانکه در خبر است المؤمن الف
مالوف ولا خیر فیمن لا یالف ولا یؤلف و عزلت و وحدت که محمود است بنسبت
با اشرار و ذالست و الا تالف و صحبت با اخیار اشرف مطالب و اعز مارب است چه
هر صاحبی از مصحوب خود بطریق صحبت هر چه برو غالب بود از خیر و شر اکتساب کند
پس اهل خیر و صلاح بواسطهٔ مخالطت و ممازجت نفوس و ارواح اوصاف خیر از یکدیگر
اکتساب کنند و چگونه صحبت آدمی را که اشرف و الطف موجودات است تعدی و تاثیری
نباشد و در جمادات و نباتات و حیوانات که خسیس و کثیف اند مقارنت و صحبت را تاثیر
است چنانچه آب و هوا را که بمقارنت اراضی فاسده و جیفه متعفنه فاسد و متعفن شوند
و بمقارنت اراضی صالحه و ریاحین طیبه بکیفیت صلاح و طیب متکیف گردند و چنانکه
نباتات و زروع که مجاورت و مقارنت عروق زائده فاسد شوند و تنقیه و تنحیه آن
صلاحیت یابند و چنانکه حیوانات که بمقارنت با یکدیگر خوی یکدیگر گیرند گاه ذلول صحبت

شرور و شر و گردد و گاه شرور بصحبت ذلول ذلول شود و تاثیر صحبت مردم در بعضی
بمشاهده و معاینه از بیان مستغنی است چه بطریق تجربه معلوم است که دوام نظر بمحزون
حزن نتیجه دهد و دوام نظر بمسرور سرور و گفته اند لقاء الاخوان تلقح یعنی بواطن
اهل صحبت باکتساب اوصاف از یکدیگر متلقح گردد و صورت وحدت نتیجه دهد چه هر صحبت
که بنا بر آن بر محبت ذاتی و تالیف الهی بود و لکن الله الف بینهم بجائی رسد در موافقت
و عدم مخالفت و اکتساب اوصاف یکدیگر که کثرت بوحدت انجامد و تعدد اشخاص در
صورت وحدت بمثابت اعضای یک شخص گردد چنانکه در خبرست الا ان مثل المؤمنین
فی توادهم و تحابهم و تراحمهم کمثل الجسد اذا اشتکی عضو منه تداعی سائره
بالسهر و الحمی و هم در خبرست المؤمن للمؤمن کالبنیان یشد بعضه بعضا و هر
صحبت که تخم آن محبت ذاتی بود ثمرهٔ آن همه خیر و صلاح باشد و ظلم ازان دور بود و
لیکن این معنی در غربت بمثابت کبریت احمرست و اگر ممکن بودی که خلق عالم همه بدین
صفت متصف گشتندی احتیاج بتعدیل معدلی نیفتادی و ازینجا گفته اند لو تحاب
الناس و تعادلوا المحبة لاستغنوا بها عن العدالة و دیگری گفته است العدالة
خلیفة المحبة و چون جامع میان اهل محبت رابطهٔ حقیقت محبت ایشان با یکدیگر
عین محبت الهی بود و استیناس شان با هم محض استیناس با حق بخلاف تودد و تالف اهل
فساد و شر با یکدیگر که جامع میان ایشان رابطهٔ طبع و هواست و نتیجه صحبت شان همه وحشت و خلاف
الاخلاء یوشد بعضهم لبعض عدو الا المتقین و صحبت و تالف اهل فساد و شر با یکدیگر
چنین نتیجه دهد و صحبت و تالف صوفی با جنس خود بظاهر و باطن بود و با غیر جنس بمجموع ظاهر چنانکه گفته اند
الصوفی مع غیر الجنس کاین با این و مع الجنس کاین معاین باب نهم در بیان مقامات

ودران ده فصلست فصل اول در توبه اساس جمله مقامات ومفتاح جمیع حالات
واصل همه منازلات ومعاملات قلبی وقالبی توبه است آلودگان الواث ذنوب
را جز آب سطهر او پاک نگرداند ومتعسان بحر معاصی را جز سفینه او بساحل نجات
نرساند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است العجب ممن یقنط ومعه النجاة
پرسیدند که وما النجاة گفت التوبة والاستغفار وچون سبب خلاص نفس از
مهالک ذنوب توبه است تقصیر وتسویف دران ظلم بود بر نفس خود ومن لم یتب
فاولئک هم الظالمون ومعنی توبه شرعا رجوعست از معصیت الی سبحانه باطاعت
او وابو یعقوب سوسی رحمه الله گفته است التوبة من کل شئ ذمه العلم الی ما
مدحه العلم وحصول مقام توبت نصوح موقوفست بر تقدم سه حال ومقارنت
چهار مقام ومداخلت پنج رکن اما احوال سه گانه که بروی متقدم اند یکی تنبیه است
ودوم زجر سوم هدایت اما تنبیه حالیست که در بدایت توبت بدل فرود آید واورا از
خواب غفلت برانگیزاند وبضلالت طریق وغی خود بینا گرداند واین حال را یقظ نیز خوانند
وزجر حالیست که اورا از اقامت وسکون بر ضلالت وغی ازعاج کند وبر طلب طریق
مستقیم انگیزاند وهدایت حالیست که بروجدان طریق مستقیم دلالت کند بر مثال مسافری
که گمراه شده باشد در سر راه خفته ناگاه دلیلی بر سر وی رسد واورا بیدار گرداند واز پی راه بقصد
راه برخیزد وباراه آرد واما مقامات چهار گانه که مقارن مقام توبت اند ومعاون آن یکی رویت
عیوب افعال است ودوم رعایت سوم محاسبت چهارم مراقبت اما رویت عیوب افعال آنست که در هیچ
فعل از افعال خود بنظر استحسان ننگرد بلکه آنرا معیوب وناتمام بیند وچگونه معیوب
نباشد افعال مبتدیان وحال آنکه از شوائب حظوظ خالی نباشد ابو عبد الله سنجری

گفته است من استحسن شیئا من افعاله فی حال ارادته فسدت علیه ارادته
الا ان یرجع الی ابتدائه فروض نفسه ثانیا ومن لم یزن نفسه بمیزان
الصدق فیماله وعلیه لا یبلغ مبلغ الرجال وابو سلیمان دارانی رحمه الله گفته
ما استحسنت من نفسی عملا فاحتسبته وامارعایت انست که پیوسته ظاهر و
باطن خود را از قصد مخالفت وسیل بدان محافظت نماید وحراست کند چه همچنانکه
معصیت ذنب ظاهر است تلذذ از تذکار ان بعد از ترک ذنب باطنست پس پیوسته
باید که رعایت ظاهر و باطن کند و در ازالت تلذذ از تذکار ذنب متروک سعی نماید واگر
بکلی زائل نشود باید که انکار آن در دل دارد چه انکار درین موضع در کفارت ذنب
موثر بود از سهل عبد الله رحمه الله پرسیدند که چه گوئی در حق کسی که از چیزی توبه کند
وبعد ازان چون یاد آن چیز در دل او بگذرد یا انرا بیند یا ذکر آن شنود حلاوتش یابد
گفت الحلاوة طبع البشریه ولابد من الطبع ولیس للحیلة الا ان یرفع قلبه الی
مولاه بالشکوی وینکر بقلبه ویلزم نفسه الانکار ولا یفارقه ویدعو الله تعالی
ان ینسیه ذلك ویشغله بغیره من ذکره وطاعته وان غفل عن الانکار طرفة
عین اخاف علیه ان لا یسلم ویعمل الحلاوة فی قلبه ولکن مع وجدان الحلاوة
یلزم قلبه الانکار ویحزن ویحول فانه لا یضره واما محاسبه آنست که پیوسته متفقد و متفحص
احوال وافعال نفس خود بود وموافقات ومخالفات را که روز بروز بل ساعت
بساعت از وصادر می شود حصر واحصا میکند وبزیادت ونقصان آن بر کیفیت
حال خود واقف می شود نقلست از عمر رضی الله عنه که گفته است که حاسبوا
انفسکم قبل ان تحاسبوا وزنوا قبل ان توزنوا وتزینوا للعرض الاکبر علی الله

یومئذ تعرضون لا تخفی منکم خافیة و مراقبت آنست که در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و خطرات و نیات باطن حق سبحانه را بر خود رقیب و مطلع بیند تا همچنانکه در ظاهر از افعال معاصی پرحذر بود و شرم دارد در باطن از خطرات مذمومه محترز بود و شرم دارد و ظاهر و باطن او در توبت مستقیم شود و بر مقصود از اشارت افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت عمل کرده باشد و اما ارکان پنجگانه که بنای توبت بر آنست و تحقق بدان یکی ادای فرائض است دوم قضای مافات سوم طلب حلال چهارم رد مظالم پنجم مجاهدت و مخالفت بانفس اما ادای فرائض آنست که هر فرضی که بر و متوجه میشود از مامورات و منهیات شرعی در اوقات و ساعات سنجده بدان قیام مینماید و اما قضای مافات آنکه هر چه از و فوت شده باشد در زمان ماضی آنرا قضا کند و اما طلب حلال تصفیهٔ مطعم و مشرب و ملبس است از شوائب حرمت و شبهه چه تصفیهٔ آن در تصفیهٔ باطن اثری عظیم دارد و شریعت بر التزام آن الزام فرموده است که طلب الحلال فریضة بعد الفریضة و اما رد مظالم ابرار ذمه است از حقوق دیگران و جبر کسر ظلم و تعدی تدارک و تلافی پس اگر مظلمه از قبیل اموال بود باز گرداند و اگر از قبیل جنایات بود مانند قتلی یا جرحی یا ضربی یا شتمی یا غیبتی یا نمیمتی بقصاص یا دیت یا استحلال ذمت خود را ازان بری گرداند و اما مجاهدت و مخالفت بانفس ریاضت و آنست بعظام از مالوفات و قمع از شهوات یا بر ترک لذات طبیعی معتاد و مستمر گردد و بتذکار مالوفات محرمه که بظاهر ازان منتهی و منزجر شده باشد و توبت کرده متلذذ نگردد و ظاهر و باطن او در توبه مستقیم شود و بر ادای مامورات و ترک منهیات صابر و راضی گردد و نتائج توبه چهار چیز ند محبت الهی که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و تمحص ذنوب التائب من الذنب

لمن لا ذنب له وتبدیل سیئات بحسنات اولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات و
اختصاص بدعوت حملهٔ عرش فاغفر للذین تابوا وعلامت توبت دو چیزست قدم بر قفا
وتعجیل تدارک آن چنانکه در خبرست اعظم الذنوب عند الله استصغار الذنوب وتاخیر
التوبة وشبلی رحمه الله گفته است تاخیر التوبة من اعظم المعاصی له اذا قال المذنب
اتوب الی سنة معناه انی اعصی الله الی سنة وانچه درپیش اشارتی رفت که توبت
رجوعست از معصیت باطاعت مجملی است که تفصیل آن درجات دارد درجهٔ اول توبهٔ
عمال وآن رجوعست از اعمال فاسده باعمال صالحه درجهٔ دوم توبهٔ زهاد وآن
رجوعست از رغبت اندرون بدنیا یا بی رغبتی ازان درجهٔ سوم توبت اهل حضور وآن
رجوعست از غفلت باحضور درجهٔ چهارم توبت متخلقان وآن رجوعست از اخلاق سیئه
باخلاق حسنه درجهٔ پنجم توبت عارفانست وآن رجوعست از رویت حسنات خود باحق
اهل معرفت هرگاه که حسنه بخود اضافت کنند ازان توبه کنند وآن توبه واجب دانند
دازفعل خود بفعل حق باز گردند وازینجاست قول رویم رحمه الله التوبة ان تتوب من
التوبة یعنی اگر توبه را که از حسنات است از خود بینی ازان توبت توبت کنی وباتوبت
حق گردی وتوبت خود را از اثر توبت او بینی ثم تاب علیهم لیتوبوا درجهٔ ششم توبت
توبت موحدان وآن رجوعست از ماسوی حق باحق چنانکه ابوالحسین نوری رحمه الله
گفته است التوبة ان تتوب عن کل شئ سوی الله اهل توحید هرگاه که نظر بغیر کنند
آنرا گناه دانند وازان توبت واجب شمرند ودر ضمن این نظر فنا روجود خود لازم بینند
شعر نقلت وما ذنبت قالت مجیبة * وجودك ذنب لا یقاس بها ذنب * درین
مقام که وجود تائب محو وفراموش گردد ذنوب او که تابع وجودست چگونه باقی ماند جنید

رحمه الله گفته وقتی در پیش سری رحمه الله سقطی رفتم و او را متغیر یافتم سبب آن پرسیدم گفت امروز جوانی از در درآمد و پرسید که ما التوبة گفتم التوبة ان لا تنسی ذنبك جوان گفت نه چنین است گفتم پس چیست گفت التوبة ان تنسی ذنبك جنید گوید من گفتم لامر عندی ما قاله الشباب پرسید که چرا گفتم لان ذکر الجفا فی الحال الصفا جفاء و انابت درجه ایست از درجات توبت فوق درجهٔ اول بر هیم ادهم رحمه الله گفته است اذا صدق العبد فی توبته صار منیبا لان الانابة ثانی درجة التوبة و ابو سعید قرشی رحمه الله گفته است المنیب الراجع عن کل شیء یشغله عن الله الی الله تعالی بعضی گفته اند الانابة الرجوع منه الیه لا من شیء غیره فمن رجع من غیره الیه ضیع احد طرفی الانابة و شیخ الاسلام رحمه الله گوید المنیب من لم یکن له مرجع سواه فیرجع الیه من رجوعه ثم یرجع من رجوع رجوعه فیبقی شجاعا صافیا له قائما بین یدی الحق متفرقا فی عین الجمع و انابت بدین تفسیر عبارت بود از درجهٔ علیا توبه و الله الموفق **فصل دوم در ورع** بدانکه اصل دین و قاعدهٔ اسلام ورع است چنانکه در خبرست ملاك دینکم الورع و ورع در اصل توقی نفس است از وقوع در مناهی چنانکه در خبرست حکایة عن الله تعالی ادما افترضت علیك تکن من اعبد الناس و انته عما نهیتك تکن من اورع الناس و اقنع بما رزقتك تکن من اغنی الناس و ورع ازان جهت دوم مقام توبتست که وقایهٔ نفس از وقوع در منهی بعد از ترک آن بی تقدم توبه متصور نگردد و اگر تورع از منهی قبل الوقوع فیه تقدیر تقدیر کنم شك نیست که این مقام فوق مقام توبت بود از ان منهی لان الصحیح خیر من المجبر و بعضی ارباب احتیاط گفته اند ورع ترك شبهات و فضولست قولا و فعلا ظاهرا و باطنا و اگرچه ظاهر شرع در ان رخصت داده است چنانکه ابو بکر شبلی رحمه الله گفته است

الورع ثلثة ورع باللسان وهو السکوت عما لا یعنی وترک الفضول وورع بالارکان وهو ترک الشبهات وبجانبة ما یریبک الی ما لا یریبک وورع بالجنان وهو ترک الهمة الدنیة والضمائر الردیة پس تورع از سنی درست نیاید الا بترک شبهة من حام حول الحمی یوشک ان یقع فیه وبعضے درین احتیاط سبالغت زیادت کرده اند وگفته که ورع ترک کل است چه شاید که ظاهر او وجه شبهة در چیزی نماید ومع ذلک مختلط وممتزج بود پس حذر واجب از ان یقیناً بترک کل محقق شود شعر ان السلامة عن سلمی وجارتها ان لا تمر علی حال بوادیها وازینجاست قول جنید رحمه الله که الورع ترک الکل فان الامور ممتزجة بنجی از شیائخ بتعلیم وتعریف الهی نه بعلم ظاهر وجه حل وحرمت اشیا دانسته اند چه نقلست از حارث بن اسد محاسبی رحمه الله که بر طرف انگشت وسطاورگی بود که چون دست بطعام شبهة دراز کردی آن رگ بر جستے وبدان تعریف حرمت طعام بدانستی ونخوردی وسهل عبد الله رحمه الله گوید الورع اول الزهد والزهد اول التوکل والتوکل اول القناعة والقناعة اول الرضا وابراهیم خواص رحمه الله گوید الورع دلیل الخوف والخوف دلیل المعرفة والمعرفة دلیل القربة وهمچنانکه در مقام توبه بحسب تفاوت اقدام رجال اثبات درجات بعضها فوق بعض کرده شد در مقام ورع ودیگر مقامات همین قیاس می باید کرد چه در هر مقام بحسب غلبهٔ حال هر طائفه را قدم گاهی دیگر است وازینجاست قول شبلی رح الورع ان تتورع ان تشتغل قلبک عن الله طرفة عین **فصل سوم در** زهد بدانکه زهد از جملهٔ مقامات سنیه ومراتب علیه است چنانکه در خبر است که من اعطی الزهد فی الدنیا فقد اوتی خیرا کثیرا ومراد از زهد صرف رغبت است از متاع

دنیا و اعراض قلب از اغراض آن و مقام زهد ثالث مقام توبت و ورعست چه سالک
طریق حق اول نفس خود را بمقمعهٔ توبت نصوح از تورط دانهاکه در مناهی و ملاهی قمع
و منع کند و مجال حظوظ و شهوات بر وتنگ گرداند پس انگاه بمصقلهٔ ورع و تقوی آئینه
دل را از زنگ هوا و طمع روشن و صافی گرداند تا صورت حقیقت دنیا و آخرت کماهی
در وی بنماید پس دنیا را در صورت قبیح و فنا مشاهده کند و از وی اعراض نماید و آخرت را در
صورت حسن و بقا مطالعه کند و در وی راغب گردد و حقیقت زهد محقق شود و هر چند
بنسبت با منتهیان صورت ترک و تجرد لازم حقیقت زهد نیست ولیکن بنسبت با مبتدیان
چون صورت ترک و تجرد از لوازم و امارت زهد است بیشتر اقوال مشایخ در تعریف زهد
از جهت تمییز مدعیان از صادقان مشتمل است بر وجوب ترک املاک و حظوظ قول جنید
رحمه الله الزهد خلو الایدی عن الاملاك و القلوب عن التتبع و قول سری
رحمة الله الزهد ترك حظوظ النفس من جمیع ما فی الدنیا و این زهد عوام است
در درجهٔ اولی و زهد خواص در درجهٔ ثانیه زهد در زهد است و معنی آن صرف رغبت است
از حصول زهد که مستند ان رغبت و اختیار بنده و تطلع نفس اوست بحظوظ اخروی
و این معنی بفنا ارادت و اختیار خود در ارادت و اختیار حق سبحانه درست آید و زهد
اخص خواص در درجهٔ ثالثه زهد به الله است و آن زهدست در دنیا باختیار حق بعد از
فنا اختیار خود و این زهد مخصوصست بانبیا و خواص اولیا و بعضی گفته اند زهد در زهد علم
مبالاتست بزهد از جهت استحقار دنیا و بدانکه زهد نتیجه حکمت است و منتج علم و زهد چنانکه
در خبر است اذا رایتم الرجل قد اوتی زهدا فی الدنیا منطقا فاقربوا منه فانه
یلقی الحکمة و در از زهد رغبت در دنیا نتیجهٔ جهالت و منتج کوری دلست چنانکه در

خبرست من رغب فی الدنیا وطال امله فیها اعمی الله تعالی قلبه علی قدر ذلك ومن زهد فی الدنیا وقصر امله فیها اعطاه الله تعالی علما بغیر تعلم وهدی بغیر هدایة وزهد نتیجهٔ حکمت ازان جهت است که حکیم کسی را گویند که بنای کارها بر اساس محکم نهد وشك نیست که زاهد بجهت اعراض از دنیا فانی ورغبت در آخرت باقی بنای کار خود بر قاعده محکم نهاده است ودر خبرست انما الحکیم هو الزاهد فی الدنیا وهمچنین در خبرست من زهد فی الدنیا اسکن الله الحکمة فی قلبه وانطق بها لسانه وسخن لقمان حکیم ست الحکمة النافعة ما تنسیك الدنیا وتذکرك الاخرة وقول شبلی رحمه الله الزهد غفلة لان الدنیا لاشئ والزهد فی لاشئ غفلة وهمچنین قول اولا زهد فی الحقیقة لانه اما ان یزهد فیما لیس له فلیس ذلك بزهد او یزهد فیما هو له فکیف یزهد فیه وهو معه وعنده فلیس لاصلف النفس و مواساة بحقیقت نه انکار مقام زهد وفضیلت آن ورفع قاعدهٔ اجتهاد ست ولیکن مراد ومقصود او از تحقیر قدر زهد وتصغیر آن در نظر زهاد دفع آفت عجب واعتزاز ست تا باعتداد وتعظیم آن مغرور نشوند والا فضیلت مقام زهد از بیان مستغنی است چنانکه گفته اند من سمی باسم الزهد فی الدنیا فقد سمی بالف اسم محمود ومن سمی باسم الرغبة فی الدنیا فقد سمی بالف اسم مذموم والله الموفق **فصل چهارم** در فقر سالک طریق حقیقت بمقام فقر که عبارتست از عدم تملک اسباب نرسد الا بعد از عبور بر مقام زهد چه اول تا رغبت او از دنیا منصرف نگردد عدم تملک او درست نیاید واسم فقر بر کسی که رغبت دارد بدنیا اگرچه هیچ ملک ندارد عاریت ومجاز بود چه فقر را اسمی است در رسمی وحقیقتی اسمش عدم تملک باوجود رغبت واسمش عدم تملک باوجود

زهد و حقیقتش عدم امکان تملک چه اهل حقیقت بواسطهٔ آنکه جملهٔ اشیارا در تصرف و ملکیت
مالک الملک بینند امکان حوالت مالکیت باغیر روا ندارند و فقر ایشان صفتی ذاتی بود که
بوجود اسباب و عدم آن متغیر نشود اگر تقدیر مملکت عالم جمله در حوزهٔ تصرف ایشان
آید همچنان خود را از تملک آن بری دانند و مترسمان که از حقیقت فقر جز اثری و نشانی
نیافته اند و معنی آن در دل ایشان متجوهر نگشته صفت فقر شان امری عارضی بود
لاجرم بحدوث اسباب متغیر شوند و خود را متملک آن بینند و این طائفه جهت اعتداد بفضیلت
فقر و طلب ثواب اخروی حذر از صورت غنی و تملک پیش ازان کنند که اهل غنی از صورت فقر
و اهل معنی در فضیلت فقر بر غنا و غنا بر فقر سخن نده اند و مذهب صحیح آنست که با مبتدیان و
متوسطان فقر از غنا فاضلتر و نسبت با منتهیان هر دو متساوی چه صورت غنا معنی فقر و حقیقت
آن از ایشان سلب نتوانکرد چنانکه عبد الله بن جلاء رحمه الله گفته است الفقر ان لا یکون لک فاذا
کان لا یکون لک من حیث لم یکن لک لم تکن له و هر چند صورت فقر و غنا او لیسان بود وصفت
بذل ایثار صورت غنی بر و باقی نگذرد چنانکه نوری گوید رحمه الله نعت الفقیر السکون عند العدم
و البذل عند الوجود و دیگری گفته که والاضطراب عنه الوجود و از سهل عبد الله
تستری رحمه الله پرسیدند که فقیر صادق کدام بود گفت الذی لا یسأل و لا یرد و لا یحبس چگونه
حبس کند چیزی که بحق از و مستغنی است چه فاقهٔ فقیر جز بحق نباشد ابو علی رودباری
رحمه الله گفته است وقتی ابو بکر وراق رحمه الله از من پرسید که یا با علی لم تولد
الفقراء اخذ البلغة فی وقت الحاجة گفتم لانهم مستغنون بالمعطی عن
العطایا گفت چنین است و لیکن مر معنی دیگر روی نموده است گفتم بیار چیست گفت لانهم
قوم لا ینفعهم الوجود اذ الله فاقتهم و لا یغنیهم الفاقة اذ الله وجودهم

وابوبکر کتانی رحمه الله گوید اذا صح الافتقار الی الله صح الغنا بالله لانهما خلقان لا یتم احدهما الا بالاخر ویحیی بن معاذ رحمه الله گوید الفقر ان لا تستغنی الا بالله واسمه عدم الاسباب کلها واز شبلی پرسیدند که حقیقت فقر چیست گفت ان لا تستغنی بشئ دون الحق وفقرا محقق چند طائفه اند طائفه انکه دنیا واسباب انرا هیچ ملک نبینند اگرچه در تصرف ایشان بود وهرچه بدست ایشان آید ایثار کنند وبدان توقع عوض در دنیا وآخرت ندارند وطائفه انکه باین وصف اعمال وطاعات را اگرچه از ایشان صادر شود هم از خود نبینند وملک خود ندانند وبران عوضی چشم ندارند وطائفهٔ انکه باین دو وصف هیچ حال ومقام ازان خود نه بینند بلکه جمله را لطف حق وفضل او دانند وطائفه انکه باین اوصاف ذات وهستی خود را ازان خود نه بینند بلکه خودی خود را ازان خود نه بینند ایشانرا نه ذات بود نه صفت نه حال نه مقام نه فعل نه اثر در دو عالم هیچ ندارند واین وصف که هیچ ندارند محو فی محو ومحق فی محق شعر

تسترت عن دهری بظل وجوده * ففیمن تری دهری ولیس ترانیا
فلو تسال الایام ما اسمی ما درت * واین مکانی ما عرفن مکانیا

ودرین مقامست انچه گفته اند الفقیر لا یحتاج الی الله چه احتیاج صفت محتاج بود وقائم بذات او واینجا نه ذاتست ونه صفات وهمانا الفقر فخری اشارت بدینمعنی بود واین فقراست که بعضے از صوفیان ورا آن هیچ اثبات نکرده اند وصاحب این فقر را در دو کون هیچکس نشناسد مگر حق سبحانه چه خداوند عالم غیورست خواص اولیا خود را از نظر اغیار مستور دارد تا غایتی که از نظر خود نیز مستور باشند اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری واین فقر مقام صوفیانست ومنتهیان نه مقام سالکان چه واصل را بعد از عبور

مقامات در هر مقامی قدم گاهی دیگر فراخور حال خود و او را قدمگاه سالک مثلا در توبت که اول مقامیست از مقامات سالکان او را قدمگاهی بود که بعد از قطع جمیع منازل و عبور از جمله مقامات میسر گردد و همچنین در جملهٔ مقامات و هر چند غرض از ذکر مقامات معرفت منازل سالکانست ولیکن در هر مقامی اشارتی بمرتبهٔ وصل کرده میشود و الله الموفق **فصل پنجم** در صبر معنی صبر در عرف حبس مریداست از مراد منهی عنه یا ربط کاره بر مکروه مامور به و اثبات این مقام فقر ازان جهت افتاد که از جملهٔ انواع صبر یکی صبریست بر فقر و صبر یکی از دو قاعدهٔ ایمانست چنانکه در خبر است الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر چه هر چه پیش مومن آید از نعمت و بلا داند که نتیجهٔ قضا و قدر الهی و حاصل ارادت و اختیار حقست پس اگر از جملهٔ مکاره بود بران صبر کند و اگر از جملهٔ ملاذ و محاب بود بران شکر گوید و صبر سه نوعست صبر نفس و صبر قلب و صبر روح اما صبر نفس دو گونه است یکی صبر از مراد دوم صبر بر مکروه و صبر از مراد هم بر دو گونه است فرض و نفل فرض صبریست از محرمات شرعی که نفس بدان تشوقی دارد و نفل صبر از مکاره چون شبهات و زیادات قولی و فعلی چه ترک آن از قبیل مستحسناتست چنانکه در خبرست من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه و اما صبر بر مکروه هم دو گونه است فرض و نفل فرض صبریست بر ادا ارفرائض عبادات از صلوة و زکوة و صوم و حج نفل را انواع بسیارست مانند صبر بر نوافل عبادات و صبر بر رعایت اقتصاد و صبر بر کتم کرامات و احوال و صبر بر خمول و صبر بر مذلت و صبر بر فقر و صبر بر اختفا آن و صبر بر بلا و مصیبت و صبر بر نعمت و عافیت چه صبر بر نعمت تا در مناهی صرف نرود دشوار تر از صبر بر بلا و صبر بر عافیت تا در فتنه نیفتد دشوار تر از صبر بر مصیبت چنانکه سهل عبد الله رحمه الله گفته است الصبر من العافیة اشد من الصبر علی البلاء و روایتست از بعضی صحابه رضوان

الله علیهم اجمعین ابتلینا بالضراء فصبرنا وابتلینا بالسراء فلم نصبر وصبر نفس
را صبر فی الله گویند واما صبر قلب هم دوگونه است صبر بر مکروه وصبر از مراد اما صبر
بر مکروه یا بر دوام تصفیه نیت بود واخلاص آن از شائبهٔ نصیب نفس وانرا صبر لله
خوانند یا بر دوام مراقبت وذکر الله سبحانه وتعالی وآن را صبر علی الله خوانند یا بر التفات
بعالم نفس واشتغال تدبیر وسیاست او وآنرا هم صبر لله خوانند وازین صبر لله تا صبر لله
اول بعد المشرقین فرقست چه صبر لله اول وهمچنین صبر علی الله نسبت با دلی بود که
هنوز از شائبهٔ میل بعالم نفس ومتابعت هوا صافی نشده باشد وصبر لله دوم بنسبت
با دلی که بکلی متوجه عالم قدس گشته باشد وخواهد که عطار بشریت که حجاب دوام مشاهده است
از پیش بردارد واشارت علم بالتقار رابطهٔ حیات کالبد که مرکب تکالیف است بتدبیر
مصالح نفس صبر نیفزاید واما صبر از مراد بنسبت با صابر اول ودوم صبر از موافقت نفس
ومتابعت هوا بود وآنرا هم صبر لله گویند وبنسبت با صابر سوم از دوام محاصره ومکاشفه
بود وانرا صبر عن الله خوانند واما صبر روح هم دوگونه است یکی صبر بر مکروه وآن صبرست
بر اطراف بصیرت از تحدیق نظر در مشاهده جمال ازلی وانطوار روح در مطاوی حیا
رعایت ادب حضرت شهود را شعر اشتاقة فاذا بدا اطرقت من اجلاله هیبة لا خیفة
بل هیبة وصیانة لجماله واین صبر را صبر مع الله گویند دوم صبر از مراد واین صبرست
اکتحال بصیرت بنور مشاهدهٔ جمال ازلی در حضرت جلال لم یزلی واین را صبر عن الله
خوانند ودشوارتر صبرها اینست چه درین صبر منازعت با روحست ومنازعت با روح
دشوارتر از منازعت با نفس وقلب وقتی شخصی از شبلی رحمه الله پرسید که ای صبر
اشد علی الصابرین شبلی گفت الصبر فی الله سائل گفت لا شبلی گفت الصبر لله

سائل گفت لا شبلی گفت الصبر مع الله سائل گفت لا شبلی در خشم رفت و گفت
ویحك ایش سائل گفت الصبر عن الله شبلی از وجد شهقه چنان بزد که آتش
در نهاد حاضران افتاد و فوق همه صبرها صبر بالله است چه حصول آن بقاربالفنا
تعلق دارد هرگاه که بنده از خود فانی و بحق باقی گشت صبر اوبل همه اوصافش بحق بود
و وجود این صبر در همه صبرها که ذکرش تقدیم یافت ممکن است و جعفر صادق رضی الله
عنه در فضیلت این صبر گفته است امر الله تعالی انبیائه بالصبر و جعل الحظ
الاعلی للرسول صلی الله علیه وسلم حیث جعل صبره بالله لا بنفسه فقال
واصبر وما صبرك الا بالله و اشارات مشائخ در صبر بیشتر آنست که بصبر نفس
تعلق دارد چنانکه قول بعضیست الصبر حبس النفس علی المکروه و ابو عبدالله
انصاری رحمه الله گفته است الصبر حبس النفس علی جزع کما من عرنا الشکوی
وسهل عبدالله رحمه الله گفته الصبر انتظار الفرج من الله وهو افضل الحذه
واعلاها و دیگری گفته الصبران تصبر فی الله یعنی حقیقت صبر آنست که در صبر
هم صابر باشد نه منتظر فرج چه انتظار فرج منافی صبر صبرست و در معنی از شبلی رحمه الله این
دو بیت نقلست شعران صوت المحب من الم الشوق * وخوف الفراق یوبث
عذرا * صابرا الصبر فاستغاث به الصبر * وصاح المحب یا لصبر صبرا
و صبر جوهر عقلست چندانکه عزیزت عقلی کاملتر صبر بیشتر و صورت او قالب علم است
و علم روح او حیات او اجل است و قیام علم بدو و مصدر هر دو غیرت عقل با اول عقل
نباشد علم و صبر نتواند بود و تا علم نباشد که بر محل فضیلت صبر دلالت کند صبر جمیل
صورت نبندد و تا صبر نباشد که قابل اشارت علم شود دلالت علم نافع نبود پس کما

علم بصیر بود و جمال صبر بعلم و کمال و جمال عقل بعلم و صبر جنید رحمه الله گفته است ان
الله تعالی اکرم المومنین بالایمان و اکرم الایمان بالعقل و اکرم العقل بالصبر
فالایمان دین المؤمن و العقل دین الایمان و الصبر دین العقل و عمر بن عبد العزیز
رضی الله عنه گفته است ما انعم الله علی عبد من نعمة ثم انتزعها منه فعاضه
عن انتزاعه منه الصبر و الا عاضه خیر مما انتزع منه و از شرف صبر است
که جزاء هر چیز بحساب است الا جزای صبر انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
و ابو الحسن بن سالم رحمه الله گفته است که اهل الصبر هم ثلثة متصبر و صابر و
صبار فالمتصبر من صبر فی الله مرة یصبر و مرة یجزع و الصابر من یصبر
فی الله و الله و لا یجزع و لکن یتوقع منه الشکوی قد یمکن منه الجزع و اما
الصبار فذلک الذی صبر فی الله و الله و بالله فهذا الوقع علیه جمیع
البلاء لا یجزع و لا یتغیر من جهة الوجوب و الحقیقة لا من جهة الرسم و
الخلقة خلیلی لو دارت علی راسی الرحا من الذل لم اجزع و لم اتکلم و هیچ
چیز در عرک نفس و تمزیق او چندان اثر ندارد که صبر چه صابر پیوسته در مکاره بکار مخالفت
نفس خود را شربت صبر می چشاند و عروق منازعت و خشونت استعصا بتجریع آن
از وی نزاع میکند و عاقل آنست که نفس خود را بتجریع مکاره و صبر دران بتدریج متدرج
و معتاد گرداند تا بعد ازان اگر مکروهی صعب حادث شود ازان متاثر و متغیر نگردد و چنانکه
مضمون این ابیات که از ابراهیم خواص نقلست بران دلالت دارد شعر صبرت
علی بعض الاذی خوف کله * و دافعت عن نفسی لنفسی فغرت
وجرعتها المکروه حتی تذیبت * ولو لم اجرعها اذا لاشماءزت

الا رب ذل ساق للنفس عزة * ویا رب نفس ما التذلل عزت * اذا ما مددت الکف لمس الغنی * الی غیر من قال استلونی فشلت * فصل ششم در شکر ازان جهت که ثمرهٔ صبر جمیل ثواب جزیل است و ادا شکر بر حصول این نعمت لازم و واجب مقام شکر تالی مقام صبر آمد و معنی شکر از روی لغت کشف و اظهار ست مطلقا و در عرف علما اظهار نعمت منعم بواسطهٔ اعتراف دل و زبان چنانکه جنید رحمه الله گفته است الشکر هو الاعتراف له بالنعم بالقلب و اللسان اعتراف قلبی موجب اظهار نعمت نسبت بانفس شکر است و اعتراف لسانی بنسبت با دیگران پس کمال شکر باجتماع هر دو صورت بندد و از سطوات نعم الهی یکی نعمت شکر ست که توفیق ادا ان به بنده ارزانی داشته پس شکر آن هم واجب بود و ادا آن شکر میسر نشود الا بغزل و غیبت نفس خود و تحیر و استغراق در بحر نعم الهی چنانکه گفته اند الشکر هو الغیبة عن الشکر و یحیی بن معاذ رازی رحمه گوید لست بشاکر ما دمت بشکر و غایة الشکر التحیر و ذلک ان الشکر نعمة من الله تعالی یجب الشکر علیها و هذا لا یتناهی و در اخبار داود علیه السلام آمده است که الهی کیف اشکرک و انا لا استطیع ان اشکرک الا بلغ مرة ثانیة من نعمک پس حق سبحانه بوحی وحی کرد اذا عرفت هذا فقد شکرتنی و هر که پندارد که بخود شکر حق بتوانای او تواند گفت شکر او عین شرک بود و ستایش محض تشبیه و این سخن نه رافع قاعدهٔ اجتهاد ست بلکه مراد ازان آنست که با وجود بذل مجهود در ادا شکر نفس خود را در میان نبیند چنانکه ابو الحسین نوری رحمه الله گوید شعر

ساشکرک انی مجازیک منعما * فشکری و لکن کی یقال له الشکر * و اذکر ایادی لدیک و حسنک * و اخر ما یبقی علی الشاکر الذکر * و شکر را بدایت است و نهایت

بدایت او علم است بوجود نعمت و وجوب شکر بدان و کیفیت ادا هر شکری بر هر نعمتی و نهایتش عمل بر مقتضی دلالت علم چنانکه بداند که اموال و دنیوی نعم الهی اند و او با دا شکر آن از منعم مطالب و کیفیت آن صرفست در مصارف شرعیه مانند زکوات و صدقات و عطایا و هدایا و کفران آن امساک باصرف در وجوه معاصی و همچنین بداند که هریک از قوای ظاهره و بواطن و جوارح و اعضا نعمتی است و او با ستخراج شکری خالص خدایرا ازان امور و مطالب و بداند که شکر هریک علی التعیین چیست مثلا داند که زبان نعمتیست و نطق در و نعمتی و شکر آن تلاوت کلام الهی و ذکر حق و اظهار نعمت او و صدق و نصیحت و کفران آن کذب و بهتان و غیبت و شتیمه و نمیمه و چشم نعمتی است و بینائی در و نعمتی و شکر آن مطالعهٔ ایات قدرت و حکمت الهی از صحائف الواح سموات و ارضین و مشاهدهٔ اسباب شهادت نافعه و تمیز فساد از صلاح و کفران آن نظر بحرمات و مکاره و فضول و گوش نعمتی است و شنوائی در و نعمتی دیگر شکر آن استماع کلام الهی و حدیث نبوی و مواعظ و حکم و کفرانش استماع غیبت و لغو و عقل نعمتی است و شکر آن قبول علوم شرعی و هدایت طرایق خیرات و اصلاح امور معاش و معاد و کفرانش رد علوم ایمانی و مکر و حیلت و کربزی و فکر در توجیه اسباب شر و علم نعمتی است و شکر آن دلالت بر اعمال صالحه و بث و افشار آن با اهل و کفرانش آلت هوا و تفاخر و عمارات ساختن و تعلیم نااهل کردن فمن منع الجهال علما اضاعه و من منع المستوجبین فقد ظلم و علی هذا در جمیع اعضاء و قوی پس آگاه که بندهٔ این نعمتها و چگونگی شکر هریک معلوم کند بشکر علمی که بدایت شکر است رسیده باشد و هرگاه که بر مقتضای آن عمل کند بشکر علی که نهایت شکر ست رسد و شکر علمی که از جهت سهولت کثیر الوجود است و شکر علی از جهت عزت قلیل الوجود و قرآن

مجید بدین معنی ناطقست که اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور
و بدانکه نعم الهی در دو قسم منحصرند دنیوی و اخروی نعم دنیوی ظاهرند و نعم اخروی
باطن نعم دنیوی مانند صحت و عافیت و رزق و غنی نعم اخروی ملتند ایمان و اعمال صالحه
و صبر بر فقر و بلا و اهل شکر دو فرقه اند مبطلان و محقان مبطلان اهل نفوسند و غافلان
که بر نعم ظاهرهٔ دنیوی شکر نگویند و بر نعم باطنهٔ اخروی مانند فقر و بلا روی از حق بگردانند
و آنرا نه نعمت بلکه نقمت شمرند و نص تنزیل در حق ایشان انیست که و من الناس
من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمان به و ان اصابته فتنة
انقلب علی وجهه و اما محقان مومنانند که ثواب فقر و تحمل بلا در آخرت بی گمانند
و آنرا از اجل نعم شمارند و ایشان سه طائفه اند ضعفا و اقویا و اصفیا ضعفا آنهاند که
اگرچه بنعم اخروی ایمان دارند و بران شکر میگویند ولیکن بسبب ضعف حال و تشبث
صفات نفوس میل بنعم دنیوی زیادت دارند و بران شکر بیش گویند چنانکه بعضی گفته اند
لان اعافی فاشکر احب الی من ان ابتلی فاصبر و اما اقویا آنهاند که بقوت
حال و صحت عزیمت و ناج نیران شوق میل بچیزی کنند که بمخالفت نفس بازگردد چه
هرچند اعیان صفات نفوس از ایشان برجاسته باشند ولیکن بسبب بقایای آثار آن از
معاودت ایمن نباشند پس بدین سبب میل بنعم اخروی بیش کنند و بران شکر زیادت
گویند و تزکیهٔ نفس و تربیت خود دران شناسند چنانکه در خبرست ان الله یتعاهد
عبده بالبلاء کما یتعهد الوالد الشفیق ولده و نیز دانند که بلا نعمتی خاص است
که حق سبحانه و تعالی آنرا بخواص بندگان خود دهد چنانچه در خبرست که ان الله تعالی
ادخر البلاء لاولیائه کما ادخر الشهادة لاحبائه و همچنین در خبرست نعن

معاشر الانبیاء اکثر بلاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل واما اصفیا طائفه
باشند که بکلی از تشبثات وتعلقات بقایا رنفوس پاک وصافی شده باشند وبر صراط مستقیم
وطریق اعتدال تقیم شده وایشانرا بخود هیچ اختیار نمانده وباختیار حق مختار شده وآنچه
پیش آمده از بلا وعافیت وصحت وسقم وغنا وفقر آنرا خواسته وبهیچ طرف میل نکرده
چنانکه بنقل رسیده است که وقتی پیش امیر المومنین حسین رضی الله عنه گفتند ابو ذر
میگوید الفقر احب الی من الغنی والسقم احب الی من الصحة حسین رضی الله عنه
گفت رحم الله اباذرا ما انا اقول من اتکل علی حسن اختیار الله له فلم تمن
انه فی غیر الحالة التی اختارها الله له **فصل هفتم در خوف** از جمله منازل
ومقامات طریق آخرت یکی خوفست یعنی ازعاج قلب وانسلاخ او از طمانینت امن
بتوقع مکروهی ممکن الحصول واین مقام تالی مقام شکر از انست که نظر شاکر در مقام شکر
مقصور بود بر ملاحظهٔ نعمت الهی که طمانینت امن لازم آنست تا انگاه که از مقام خوف
بملاحظهٔ امکان نزول نقمت وسخط نازله فرود آمد واورا از طمانینت امن ازعاج کند
وبتوقع سخط ممکن الحصول بمنزلت خوف کشد ونظر جلال بیشتر با نظر جمال بین قرین گردد
وبر ظاهر صلاح حال اعتماد نکند پیوسته از نوازل قهر وغضب خائف بود آورده اند که
وقتی جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت آمد واثر خوف بر وظاهر بود رسول علیه السلام
از کیفیت آن پرسید جواب داد که این خوف نه اکنون حادث است بلکه ازان وقت
باز که دست قهر ازلی درآمد وآن معلم ملکوت را ازمیان مقدسان وسبحان بیرون
برد وداغ لعنت ابدی برجبین نهاد وهیچ یک از ما در صوامع قدس قرار خود بر سیر این
وسکون نشسته است واز وقوع مثل این حال ترسانست وبدانکه خوف از ایمان بغیب تولد

کند بردو گونه باشد خوف عقوبت و خوف مکر اما خوف عقوبت عوام مؤمنان را بود و سبب
آن دو چیز اند تصدیق وعید و مطالعه جنایت و علاج آن دو چیز اند احتراز و قوع در
جنایت فیما بعد و تعجیل تدارک جنایت ماضی و تسکین حرارت این خوف ملاحظهٔ مواعید
موجبه صورت بندد مانند انچه در خبر آمده است حکایت از رب العالمین که لا اجمع علی
عبدی خوفین ولا امنین من خافنی فی الدنیا امنته یوم القیمة ومن امننی
فی الدنیا اخفته یوم القیمة وصاحب این خوف اگرچه ایمان بغیب دارد از اهل محبت
نبود چه خوف او از عقوبت نفس دلیل محبت نفس است و در دلی که محبت نفس بود محبت
الهی نباشد چه سلطان محبت الهی هر کجا که قصد نزول کند غیر را محل اقامت نماند
اما خوف مکر محبان صفات را بود که تعلق با صفات جمالی دارند مانند رافت و رحمت
و لطف و رضا و امثال آن و صفات جلالی مانند غضب و قهر و سخط خائف و محترز باشند
و در صورت لطف جلی از قهر خفی ایمن نباشند و ایما از سوء عاقبت و مداراة قطیعه ترسند
چنانکه در اخبار آمده است لما ظهر علی ابلیس ما ظهر طفق جبرئیل و میکائیل
علیهما السلام یبکیان زمانا طویلا فاوحی الله تعالی الیهما ما لکما تبکیان
کل هذا البکاء قالا یا رب لا نامن مکرک فقال الله تعالی هکذا کونا لا تامنا مکری
و انچه در حدیث آمده است که راس الحکمة مخافة الله از انست که حکیم هرگز از مکر
ستوقع بجهت جرم ایمن ننشیند و بصلاح حال مغرور نشود و چه اعتبار بحسن بالست نه
بصلاح حال و این کلمات از حاتم اصم رحمه الله درین معنی گفته است که ینبغی ان
لا یغتر الانسان بموضع الصلاح فلا مکان اصلح من الجنة ثم لقی آدم علیه
السلام فیه ما لقی ولا یغتر بکثرة العبادة فلا عبادة اکثر من عبادة ابلیس

وقد لقی تلقی ولا یغتر بکثرة العلم فلا علم الا کثر من علم بلعام بن باعورا کان یحسن الاسم الاعظم ثم لقی ما لقی ولا یغتر برویة الصالحین فلا شخص اصلح من المصطفی ثم لم ینتفع اقاربه واعداءه برویته فالحذر الحذر فالامر عسیر والناقد بصیر وچگونه صاحب حرم امین بود از مفاجات سخط الهی وحال انکه صفات ازلی بفعل بنده معلل نباشد چنانکه گفته اند شعر کیف السبیل الی رضاة من غضبا + من غیر جرم ولا ندری له سببا وسبب این خوف دو چیز اند محبت الهی وملاحظهٔ مکر وعلامتش هم دو چیز یکی انکه همه کس از و ترسند چه با خوف او اثری از آثار جلال وهیبت الهی با وی همراه بود من خاف الله یخافه کل شئ دوم انکه او از هیچ چیز نترسد الا از خدای تعالی چنانکه گفته اند الخائف الذی لا یخاف غیر الله واز سهل عبد الله رحمه الله روایتست که وقتی در بادیه میرفتم شخصی را دیدم که از وی خوفی بر من نشست گفتم اجنّی انت ام انسی فقد خوّفتنی جواب داد که امؤمن انت ام کافر فقد شکلتنی گفتم بل مؤمن گفت اسکت فان المؤمن لا یخاف غیر الله وخوف از حق بحقیقت انیست نه خوف عقوبت چه خوف مگر نتیجهٔ محبت حق واجلال اوست وخوف عقوبت نتیجهٔ محبت نفس واشفاق بر وست وخوف مکر اگرچه نتیجهٔ محبت الهی است ولیکن بطلب حظ قرب وطمع وصل معلولست وساحت محبت از علت بری است چنانکه در حکایت آمده است که وقتی موسی علیه السلام بر طرف طور سینا با بلیس رسید پرسید که چرا از سجدهٔ آدم ابا نمودی ومستوجب لعنت گشتی ابلیس گفت ظننتک عالما لم تران المحبوب قال لی اسجد غیری موسی گفت اما خالفت امر المحبوب ابلیس جواب داد که ما خالفت امرا لا یجاب بل امرا

الا بتلاء فقوله اسجد ابتلاء والمراد لا تسجد موسی علیه السلام گفت لو کان الامر کذلک لم انقلبت صورة ملکتك شیطنة ابلیس گفت اما عرفت ان الملکیة والشیطنة عبارتان لا یتغیر الشخص بتغیرهما فذاتی علی حالها محبة ما تغیر وصفها الذاتی بل محبتی کانت مشوبة الی الان بطمع الوصل ورجاء القرب والان قد صفت عن ذلك الشوب فاستوی عندی الوصل والفصل والقرب والبعد وهر چند منتهیان را عاقبت خوف نماند لکن از درخامی بدایت حال از حرارت خوف تا نضجی پدید نیاید چاره نباشد چنانکه ذوالنون رحمه الله گوید لا یبقی المحب کاس المحبة الا بعد ان ینضج الخوف قلبه واین چنان بود که دل سالك اول در ضیق خوف عقوبت افتد واز تف حرارت آن نیم نضجی بیابد وبعضی از خامی طمع مراد وکدورت طلب حظوظ ازوی برخیزد وحجاب رقیق گردد واز ورای حجاب رقیق نور جمال صفات درخشیدن گیرد وعکس آن بر دیدهٔ او تابد ومحبت جمال صفات در وپدید آید انگاه خوف عقوبت رخت بربندد وخوف مکر فرو آید ودل نیم پخته در حرارت این خوف افتد ونضج تمام بیابد وبقیت خامی طمع وکدورت طلب حظوظ بکلی ازو در ضیق این خوف ازوی متخلف شود وصفای مطلق پدید آید وحجاب رقیق هم برخیزد وسطوع نور ذات مباشر قلب گردد ودست کرامت اورا خلعت محبت ذات پوشاند واز کسوت وجود ظلمانی ونورانی مانند طلب حظوظ نفسانی وقلبی که بنضج اول وثانی مرتفع شد متخلع گرداند ودامن همتش را از التفات بوجود خود پاك بیفشاند شعر وانی لیعرفونی اذکرك لفظه کما ینفض العصفور بلله العطر وانگاه وصل وفراق وقرب وبعد یکسان گردد ومحبوب بزبان حال

گوید شعر کن حیث شئت یصل الیک رکابها * والارض واحدة وانت الاوحد
و دیگر بار باز گوید شعر یا نازحا هو منی حد مقترب * کن کیف شئت فانت لنا زج الدانی
شغلتنی بک عما منک الطلبه * فلست انظر فی وصل وهجران
و درینمقام اسم ولایت بحقیقت بر شخص اطلاق کنند و حزن و خوف از و بردارند چه اولیا
حق را نه خوف بود و نه حزن الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
بسبب آنکه مولد وجود هر دو طلب حظ است مولد حزن طلب ادراک حظ فائت و مولد
خوف طلب دوام حظ موجود با توقع فوت و این طائفه از طلب حظ گذشته اند و نیز
وظیفهٔ حال ایشان آنست که پیوسته حاضر وقت و نفس باشند و بماضی و مستقبل نپردازند
و خوف از نظر بزمان مستقبل تولد کند و حزن از نظر بزمان ماضی الحزن علی
ما فات والخوف مما لم یات و درین مقام خشیة و هیبت بجای خوف در آید و ادراک
حق عظمت الهی لازم ذات گردد و هرگز منفک نشود بخلاف خوف و علت آنست
که خوف صفت محجوبانست در حال شهود محو شود و خشیت و هیبت صفت اهل مکاشفات
و مشاهدات و معاینات است تا ایشان را بصدمت غرت از مجاهرات در مسامرات
محافظت کند لاجرم لازم ذات ایشان بود و الله الموفق **فصل هشتم در رجا**
معنی رجا ارتیاح قلب است بملاحظه کرم مرجو چنانکه عبد الله بن خفیف گفته است
الرجا ارتیاح القلوب بملاحظة کرم المرجو و جنید رحمه الله گفته است
الرجا ثقة الجود من الکریم و بعضی گفته اند الرجا قرب القلب من ملاطفة الوهاب
و بعضی گفته اند رویة الجمال بغیر الجلال و معانی این اقوال همه متقارب اند و اثبات
اینمقام بعد از مقام خوف ازان جهت افتاد که ترویح رجا بعد از تبریح خوف صورت

بندد و تبرید او بمقدمه تسخین خوف مفید است و ازان جهت که فایده رجا تبرید و تروید است
نسبت بجمال دارد و ازان روی که فایده خوف تسخین و تبرید نسبت بجلال مراد
واگرنه شرار آتش خوف دلها فسرده بطالان را بحرارت طلب نضجی دادی در خامی
قساوت بماندندی واگرنه مروحه رجا تروید قلوب خائفان کردی از حرارت خوف
بسوختندی لاجرم حکمت ربوبیت در دل مومن خوف و رجا تعبیه کرد تا با امتزاج
هر دو اعتدالی در وپدید آید و مزاج ایمان مستقیم گردد چنانکه گفته اند لو وزن خوف
المؤمن و رجاءه لاعتدال والخوف والرجاء للایمان کالجناحین للطائر
ولا یکون خائفا الا وهو راج ولا یکون راجیا الا وهو خائف ان موجب الخوف
الایمان و بالایمان رجاء و موجب الرجاء الایمان ومن الایمان خوف
و موافق این سخن وصیت لقمان حکیم است علیه السلام پسر خود را که یا بنی خف
الله خوفا لا تامن فیه مکره و ارجه اشد من خوفك پسرش گفت فکیف
استطیع ذلك و لی قلب واحد لقمان گفت اما علمت ان المومن کذی
قلبین یخاف باحدهما و یرجو بالآخر ابو علی رودباری رحمه الله گفته است
الخوف والرجاء کجناحی الطائر اذا استویا استوی الطیر وتم فی طیرانه و
سهل عبد الله رحمه الله گفته اند الخوف ذکر والرجاء انثی یعنی حقائق ایمان از
ازدواج هر دو و شیج و نزج فائده هر یک بدیگری تولد کند و انس مالک رضی الله عنه
روایت کند که وقتی رسول صلی الله علیه وسلم بعیادت بیماری رفته بود ازو پرسید که
کیف تجدك بیمار گفت اجدنی ارجو الله واخاف ذنوبی رسول علیه السلام
گفت ما اجتمعا فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت الا آمنه الله من شر

صاحبخانه و در خبرست که ان الله یعجب من یاس ابن ادم و قنوطه مع قرب رحمته
منه و آمده است که وقتی اعرابی بحضرت رسالت آمد و پرسید که من یلی حساب الخلق
گفت الله تعالی اعرابی گفت هو ابنفسه رسول علیه السلام گفت نعم اعرابی تبسم
نمود رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که ممّ ضحکت یا اعرابی اعرابی گفت ان الکریم
اذا قدر عفا و انا حاسب سامح و در خبرست که من اصاب ذنبا فعوقب به
فی الدنیا فالله اعدل من ان یثنی عقوبته فی الاخرة علی عبده و من
اذنب ذنبا فی الدنیا وستر الله علیه فالله عز و جل اکرم من ان یعود
فی شئ قد سترعا و عفی عنه فی الجمله در فضیلت رجا اخبار بسیار وارد است
ولیکن فائدهٔ آن مشروط است بمبارزت و معاودت باخوف و آنچه عبد الله انصاری
رحمه الله در تضعیف مقام رجا گفته است الرجا اضعف منازل المرید لانه
معاوضة من وجه و اعتراض من وجه حکمی مطلق نیست چه شاید که رجا از
نظر بکرم مرجو خیزد نه از نظر بعمل خود و معاوضه وقتی بود که از نظر بعمل تولد کند و همچنین
اعتراض بنسبت باکسی ممکن بود که مرادی مخصوص طلبد نه باکسی که موجب جمال
او غلبهٔ تجلی صفت جمال بود و نیز اهل رجا دو طائفه اند طالبان حظ و طالبان حق
هر که رجا او بنیل حظ دنیوی یا اخروی مقصود بود و خلاف آن را کاره باشد رجا او
منظنه اعتراض بود امّا رجا طالبان حق بقا او عین موافقت مراد او باشد نه منظنه
اعتراض چه اعتراض طلب مخالف مراد اوست و طلب لقای او مخالف مراد او نه چه
در خبرست که من احب لقاء الله احب الله لقائه و همانا آنچه گفت اضعف
منازل المرید اشارت بدین قید است چه امکان این معاوضه و اعتراض در حق

اهل بدایت وارادت تواند بود و علامت صدق رجا تهیهٔ اسباب وصولست بمرجو
وآن در دو چیز اند توجه کلی بدو وقطع تعلقات موانع که نفی شرک وعمل صالح در نص کلام
مجید اشارت بدانست آنجا که فرمود که فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
ولا یشرک بعبادة ربه احدا وهر که بچیزی امیدوار بود وبر عملی که بدان موصل
باشد مسارعت ننماید اورا مدعی وبتمنی خوانند نه صاحب رجا وموافق این معنی قول
شاه کرمانیست رحمه الله علامة الرجا حسن الطاعة وخوف مرجا بثابت دو قدم اند
سالکان طریق را که بدان قطع منازل ومراحل کنند گاهی بقدم خوف از مهالک
وقوف وسکون وفترت میگذرند وگاهی بقدم رجا از ورطات یاس وقنوط راه بدر
برند نه امنی وقراری که علت طلب را شفا دهند ونه یاسی وقنوطی که طمع از وصل قطع
کنند لا معك قرار ولا منك فرار میان خوف ورجا ورغبت ورهبت قدمی
میزنند ومیگویند شعر اطلت علینا منك یوم غمامة * اضاءت لنا برقا و
ابطی شآشها * فلا غیمها یجلو فییاس طامع * ولا عنهما یاتی فیروی
عطاشها * فصل نهم در توکل مراد از توکل تفویض امرست بتدبیر وکیل علی
الاطلاق واعتماد بر کفالت کفیل ارزاق عمت نعمائه وتقدست اسمائه واین مقام
بعد از رجاست چه معاملهٔ تفویض واعتماد با کسی رود که اول کرم او ملاحظه رفته باشد
وتوکل نتیجهٔ حقیقت ایمانست بحسن تدبیر وتقدیر عزیز علیم وعلی الله فتوکلوا ان
کنتم مؤمنین واین ایمانی بود در درجهٔ یقین که صاحب آن بداند که جملهٔ امور مقدور
ومقسوم اند بتقدیر مشیت کامله وقسمت عادله ودران بزیادت ونقصان تغییر
وتبدیلی نه چون این معنی محقق شد علامتش آن بود که زمام تدبیر بقبضهٔ تقدیر سپارد

واز حول وقوت خود متخلع گردد چنانکه ذوالنون رحمه الله گوید التوکل ترک تدبیر
النفس والانخلاع من الحول والقوة وسری رحمه الله گوید التوکل الانخلاع
عن الحول والقوة وجنید رحمه الله گوید التوکل ان تکون الله کحالم تکن فیکون
الله لك کحالم یزل وحمدون قصار گوید التوکل هو الاعتصام بالله وسهل عبد الله
رحمه الله گوید اول مقامات التوکل ان یکون العبد بین یدی الله کالمیت
بین یدی الغسال یقلبه کیف اراد ولا یکون له حرکة ولا تدبیر وهمو گوید
کل المقامات لها وجه وقفاء غیر التوکل فانه وجه بلا قفاء یعنی هر مقامی
را بدایتی است واقبالی بمثابت وجه ونهایتی وادباری بمثابت قفا الا توکل را که
همه بدایت واقبالست وهرگز بنهایت وادبار نمیخامد وگفته اند مراد ازین توکل عنایتی
است یعنی اعتماد بر حسن مشیت قدیمه نه توکل کفایت یعنی اعتماد بر صدق کفالت
وتوکل کفایت داخل بود در توکل عنایت من غیر عکس ومتوکل حقیقی آنست که در
نظر شهود او جز وجود مسبب الاسباب وجودی دیگر نگنجد وتوکل او بوجود وعدم اسباب
متغیر نگردد واین توکل کسی بود که بذروهٔ مقام توحید رسیده باشد وتا رسیدن بدین
مقام متوکل در تصحیح مقام خود متبرک اسباب محتاج بود چه اعتبار وجود آن در توکل
او قادح باشد لاجرم پیوسته در دفع ورفع اسباب کوشد وحال ابراهیم خواص رحمه الله
در تصحیح این مقام تبرک اسباب نیک مشهورست آورده اند که هرگز در مقامی زیادت
از چهل روز اقامت نکردی ودر اخفای حال خود از نظر خلق احتیاط بلیغ نمودی
تا علم خلق بتوکل او سببی از اسباب رزقش نگردد وبیشتر در فلوات ومفاوز تنهائی
بی زادی ومعلومی سفر کردی روزی شخصی از اکابر طریقت بوی رسید پرسید

انی ماذا ادعی بك التصوف جواب داد که الی التوکل آن شخص گفت ولحك
انت بعد تسعی فی عمران باطنك فاین انت من الغناء فی التوکل برویة الوکیل
وطالفه که وجود اسباب در توکل ایشان قادح نباشد وجود اسباب پردهٔ حال ایشان
بود تا نظر اغیار بران نیاید وایشان در تحت قباب اسباب از نظر غیر مستور باشند
خلق نپندارند که ایشان با اسباب اند وایشان بامسبب الاسباب در خلوتخانهٔ وصال
مشغول بتمتع از لذت مسامرات وذوق مناظرات ومحاضرات شعر فبتنا علی
رغم الحسود وبیننا * حدیث کریح المسك شیب به الخمر * حدیث لوان
المیت یوتی ببعضه * لاصبح حیا بعد ما ضمه القبر * فوسدت کفی
وبت ضجیعه * وقلت للیلی نظل فقد رقد البدر * وصاحب شریعت صلی
الله علیه وسلم بر قوت حال متوکلان فتوی داده است که من سره ان یکون اقوی
الناس فلیتوکل علی الله چه هر که در توکل صاحب یقین وتمکین شود سراو انیهیچ
عارضی وحادثی منزعج ومتبلبل نگردد چنانکه در حکایتست که وقتی ابوموسی دیلی از
بایزید رحمه الله علیهما پرسید که ما التوکل بایزید گفت ما تقول انت ابوموسی گفت
قال اصحابنا لوان السباع عن یمینك والافاعی عن یسارك ما تحرك لذلك
سرك ابویزید گفت نعم هذا قریب ولکن لوان اهل الجنة فی الجنة یتنعمون و
اهل النار فی النار یعذبون ثم وقع ذلك تمیز بینهما خرجت من حد المتوکلین
ومن جمله المتوکلین وحاتم اصم با ابوتراب نخشبی رحمه الله علیهما وقتی که در بعضی
غزوات حاضر بود حکایت کند که دران حال که قتال با کفار در پیوست واز طرفین
صفوف کشیده شد شیخ خودرا ابوتراب دیدم که بین الصفین نخفت وسر بر سر نهاد

و در خواب رفت چنانچه خطیط او استماع میکردم چون بیدار شد و برخاست گفتم
در این وقت عجب دارم از استراحت و نوم که چگونه تواند بود شیخ گفت اگر این وقت
را از وقت زفاف فرقی دانی ترا از جملهٔ متوکلان نشمارند و چه کرامتی بزرگست که حق سبحانه
با اهل توکل کرده است و ایشان را بنقد از عذاب تفرقه هموم خلاص داده و هموم ایشان را
همه واحد گردانیده و فکر تدبیر معاش از دل ایشان برداشته و وقتی شخصی پیش شبلی رفت
و از کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت ارجع الی بیتک و کل من لیس رزقه
علی الله فاطرده و آمده است که وقتی جماعتی از جنید رحمه الله پرسیدند که اگر ما در طلب
رزق سعی نمایم چگونه باشد جواب داد که اگر بیدانید که رازق شما را فراموش کرده است
در طلب رزق سعی کنید گفتند پس در خانه نشینیم و توکل کنیم گفت خدایرا بتوکل خود امتحان
کنید که جز حرمان نصیب نیابید گفتند پس چه حیلت کنیم گفت ترک حیله و در انجیل آمده است
یا ابن ادم لیس من العدل انی لا اطالبك بعمل غد وانت تطالبنی برزق
والله تعالی هو الرازق **فصل دهم در رضا** و رضا عبارتست از رفع کراهت و
استحلاء مرارت احکام قضا و قدر و ازین تفسیر محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منازل
توکل تواند بود چه لازم نیست که بالیقین قسمت سابقه و توکیل قسام کراهت موجود نباشد
و مرارت احکام در مذاق حلاوت نماید زیرا که در بعضی از ادعیه ماثوره از سید کائنات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات رسیده است که اللهم انی اسالك ایماناً لا یباشر
قلبی ویقیناً صادقاً حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی والرضا بما
قسمت لی مشعرست بدین فرق چه اول یقینی که بدان معلوم شود که بهیچکس نرسد الا
انچه در ازل بر و نوشته اند خواستهٔ است و آنگاه سوال رضا بران عطف کرده تا معلوم

شود که رضا بقسمت غیر تعیین قسمت است و مقام رضا نهایت مقام سالکان است
توصل بپایهٔ رفیع و درجهٔ منیع آن هر دو ندهٔ مقدور و میسر نه هر کرا در زیر مقام قدمگاه
گرانست فرمودند بهشت معجلش رسانیدند چه روح و فرح که از لوازم اهل بهشت است
در رضا و یقین تعبیه فرموده اند چنانچه در خبرست ان الله جعل الحکمة الروح
والفرح فی الرضا والیقین و نیز تسمیهٔ خازن بهشت برضوان اشارتست بدین
معنی و رضا از یقین تولد کند تا نخست دل بنور یقین منشرح و منفسح نشود و در آن گنجایش
وقایع و حوادث بل سرور و فرح بوقوع آن پدید نیاید چنانکه ذالنون رحمه الله در تعریف
رضا گفته است الرضا سرور القلب عن القضاء و رویم رحمه الله گفته است الرضا
استقبال الاحکام بالروح و حارث محاسبی گفته است الرضا سکون القلب
تحت جریان الحکم و قول جنید رحمه الله که الرضا رفع الاختیار اشارتست باصل
رضا چه رفع کراهت که اصل مقام رضاست نتیجهٔ رفع اختیارست و قول ابن عطا
رحمه الله الرضا نظر القلب الی قدیم اختیار الله للعبد و انه اختار له الافضل اشارتست
باصل ترک اختیار چه مطالعه اختیار کلی و ملاحظهٔ افضلیت آن تبرک اختیار جزوی
فرماید و همچنانکه منشاء رضا یقین است و انشراح صدر لازم آن منشاء کراهت
شکست و ضیق صدر لازم آن وقتی شبلی رحمه الله در صحبت جنید بر زبان کلمهٔ لاحول
راند جنید گفت ذا من ضیق الصدر و ضیق الصدر من ترک الرضا بالقضا
شبلی گفت صدقت و کراهت دو قسمت کراهت قلب و کراهت نفس کراهت
قلب ضد رضاست مطلقا و کراهت نفس ضد حال رضا و مقامش و شاید که در
خاطری این شبهه سر بر زند که چون حال مقدمه و اصل اوست چگونه ضد حال رضا

باستقامتش جمع تواند شد وجوابش آنست که حال محض موهبت است از غایت لطافت ونفوذ در همه اجزای وجود سرایت کند و داعیه طبع را احتمال نماند ومقام بکسب میخواهد لاجرم احتمال ممازجت داعیهٔ طبع تواند بود وچون رضا نتیجهٔ یقین است ویقین وصف خاص دلست صفت رضا مخصوص بود بقلب وکراهت نفس در ان قادح الا آنکه دل صاحب یقین بمثابت بحری است زاخرگاه ساکن وگاه مضطرب هرگاه که ریاح احوال ازمهب عنایت الهی قصد وزیدن کند بحر دل درتموج آید وفضلهٔ موجی ازو بساحل نفس پیوندد ودر مجاری طبع روان گردد واثر رضا وطمانینت بواسطهٔ آن در نفس نیز پدید آید وبصفت قلب متصف گردد وهرگاه که ان ریاح قرار گیرد بحر قلب از تموج واضطراب بیارامد وفیض علم یقین وطمانینت روی باجیز خود نهند واضطراب وکراهت نفس از معاودت نماید گویا دران حال جهالت که وصف ذاتی نفس است درصورت علم یقین متحقق وناپدید میشود ولباس حواس قلب را بعاریت در نفس می پوشاند ودل باو خطاب میکند که شعر اذا شئت ان ارضی وترضی وتملک + زمامی ما عشت ما عشت امرنا + الا فارمقی الدنیا بعینی واسمعی + باذنی فیها وانطقی بلسانیا + ماین بیت بزبان حال انشاد میکند شعر ومقعد قوم قد مشی من شرابنا + واعمی سقینا ثلثا فابصرا + واخرس لم ینطق ثلثین حجة + اذرتا علیه الکاس یوم فاخبرا + وهمچنانکه رضا نفس اثر رضا قلبست رضا قلب اثر رضا ربست هرگاه که نظر رضوان الهی بدل تعلق گیرد صفت رضا در وپدید آید پس علامت اتصال رضوان الهی بدل بنده اتصال رضای بنده بود بدو وکلام سهل عبد الله رحمه الله اذا اتصل

الآیة التی اتصلت الطمانینة فطوبی لهم وحسن مآب عبارت ازین یعنی
است چون رضای بنده لازم رضوان الهی است اتصال رضوان الهی بمحل بی
اتصال رضا صورت نبندد و ازینجاست قول رابعهٔ با سفیان ثوری رحمة الله علیهما
اما تستحی ان تطلب رضا من لست عنه براض در مقابلهٔ دعای او که اللهم
ارض عنا و مقام رضا مقام واصلانست نه منزل سالکان چنانکه بشر حافی در
جواب سوال فضیل رحمة الله علیهما که الرضا افضل ام الزهد گفت الرضا افضل
لان الزاهد فی الطریق والراضی وصل وچه مقام ورای انکه کسی در محل رضای
رحمن آید وکل الصید فی جوف الفراء آنجا که نظر رضا باشد سیئات همه حسنات نماید
شعر وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا
وچه حال خوشتر از انکه کسی را هرگز نکروهی نرسد چنانکه امیر المومنین علی رضی الله
عنه گفته من جلس علی بساط الرضا لم ینله مکروه ویحیی معاذ رحمه الله گفته است
یرجع الامر کله الی هذین الاصلین فعل منه بك وفعل منك له فترضی
فیما عمل وتخلص فیما تعمل ذوالنون گفته است الرضا بالحق والرضا عنه والرضا
له فالرضا به مدبرا ومختارا والرضا عنه قاسما ومطیعا والرضا له الها و
ربا وحال محبت لازم مقام رضاست چه وقتی افعال همه در سوقع رضا افتد که
فاعل محبوب بود وکل ما یفعل المحبوب محبوب ورضا ومحبت هرگز از بنده مفارقت
نکنند نه در دنیا ونه در آخرت بخلاف خلاف ورجا که در آخرت مفارقت کند وموافق
این قول جنیدست رحمه الله لیس الرضا والمحبة کالخوف والرجا فانهما کالمتلازمین
لا یفارقان العبد فی الدنیا والاخرة لانه فی الجنة لا یستغنی عن الرضا

والمحبة والله الموفق باب دهم در بیان احوال و ختم کتاب و آن مشتملست بر ده فصل

فصل اول در محبت بدانکه مبنای جمله احوال عالیه بر محبت است همچنانکه بنای جمیع مقامات شریفه بر توبت و ازان جهت که محبت محض موهبت است جمله احوال را که مبنی اند بران مواهب خوانند و محبت میل باطنست بمطالعهٔ جمال و آن بر دو گونه است محبت عام اعنی میل قلب بمطالعهٔ جمال صفات و محبت خاص اعنی میل روح بمشاهدهٔ جمال ذات محبت عام ماهی است که از مطالعهٔ صفات جمالی روی نماید و محبت خاص آفتابی که از افق ذات برآید محبت عام نوری که وجود را آرایش دهد و محبت خاص ناری که وجود را پالایش دهد و در محبت عام خذ ما صفا ودع ما کدر و در محبت خاص لا تبقی ولا تذر محبت عام رحیق مختوم ممزوج و محبت خاص تسنیم صرف خالص شعر الخمر ان لم یکن صرفا فمشربه * عندی حرام سوی ما کان کالذهب * والحب ان لم یکن صدقا فصاحبه * معذب القلب بین الصدق والکذب محبت عام بسبب ممازجت با اغراض شرابی حامل صفا و کدورت و لطافت و کثافت و خفت و ثقل و محبت خاص بجهت تنزه از مخالطت اعلال همه صفا و صفا و لطافت در لطافت و خفت در خفت شعر وکاس قد شربنا هنیئا بلطف * یخال شرابها فیها هواء * وزنا الکاس فارغه وملاء ی سوی کان الوزن بینهما سواء * لا بلکه لطافت و خفت این شراب در تلطیف و تخفیف جام اثر کند و کثافت آنرا بلطافت و ثقل آنرا بخفت متبدل گرداند بر مثال روح که جسم را لطافت و خفت بخشد شعر ثقلت زجاجات اتتنا فرغا * حتی اذا مثلت بصرف الراح * خفت فکادت تستطیر بها حوت * ان الجسوم تخف بالارواح

مجان ذات این شراب را در اقداح ارواح نوش کنند و فضاله صبابه آن بر قلوب و نفوس
ریزند شعر شربنا وارقنا علی الارض جرعه * وللارض من کاس الکرام نصیب ارواح
را خفت قلق بخشد و قلوب را خفت شوق و نفوس را خفت طاعت و لذت این شراب در همه اجزاء وجود
اثر کند روح را لذت مشاهده دهد و قلوب را لذت مذاکره و نفوس را لذت معامله تا
غایتی که لذت طاعت در نفس بر جمله لذات طبیعی غالب آید و دعا رسول صلی
الله علیه وسلم اللهم اجعل حبك احب الی من نفسی وسمعی وبصری و
اهلی ومالی ومن الماء البارد اشارت بدین معنی است وعین جام از غایت
صفا و لطافت در رنگ این شراب چنان محو شود که تمیز نماند و صورت وحدت
پدید آید رقت الزجاج ورقت الخمر فتشابها وتشاکل الامر * فکانما خمر و
لا قدح * وکانما قدح ولا خمر * از شبلی رحمه الله پرسیدند که محبت چیست
گفت کاس لها وهج اذا استقر فی الحواس وسکن فی النفوس تلاشت
یعنی همه وجود را محو گرداند و رنگ خود بخشد بشرط آنکه در حال مستقر گردد و زود منطفی
نشود بر صفت بوارق ولوامع ابو عبدالله قرشی رحمه الله گفته است المحبة
ان یهب کلك لمن احببت ولا تبقی لك منه شیء و ابو علی رودباری
رحمه الله گفته است مالم تخرج من کلیتك لم تدخل فی حد المحبة وقول
جنید رحمه الله المحبة دخول صفات المحبوب علی المحب وبین
معنی سخنی تمام است چه حقیقت محب رابطه ایست از روابط اتحاد که محب را بر
محبوب بندد و جذبه ایست از جذبات محبوب که محب را بخود کشد و بقدر آنکه او را
بخود میکشد از وجود او چیزی محو میکند تا همه صفات او را اول از و قبض کند و

انگاه ذات اورا بقبضهٔ قدرت از و برباید و ببدل آن ذاتی که شایستگی اتصاف
بصفات خود دارد بدهد و بعد ازان صفات او داخل آن ذات بدل یافته شوند
وانچه گفت علی البدل اشارت بدین معنیست نگفت علی المحب چه مادام تا محب
موجود بود ذات او را شایستگی اتصاف بصفات محبوب نباشد لا تحمل عطایاه
الا مطایاه وحقیقت فاذا احببته کنت له سمعا وبصرا الحدیث ومعنی تخلقوا
باخلاق الله اینجا محقق گردد ومحب بزبان حال گوید انا من اهوی ومن اهوی
انا + نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته + واذا ابصرته ابصرتنا
واین حال ثمرهٔ محبت وغایت آنست واگرچه سببش پدید نیست که شعر ان المحبة
امرها عجب + تلقی علیك وما لها سبب + اما علامات آن بسیار ست چه
هر موئی بر اندام محب شاهد عدلست بر صدق محبت او و هر حرکتی علامتی و هر سکونی
امارتی ولیکن مشاهدهٔ آن جز بدیدهٔ محبت نتوان کرد و ما بجهت تمییز صادقان از
مدعیان بعضی ازان برشماریم علامتی ازان آنست که در دل او محبت دنیا و آخرت
نبود چنانکه حق سبحانه وتعالی بعیسی علیه السلام وحی فرستاد که یا عیسی انی اذا
اطلعت علی قلب عبد فلم اجد فیه حب الدنیا والاخرة ملأته حبی
ودر اخبار داؤد است یا داود انی حرمت علی القلوب ان یدخلها حبی
وحب غیری وشاهد که محبت الهی با شفقت بر خلق در یکدل جمع شود و بعضی
را آن شفقت محبت نماید ونشان آنکه شفقت است آن بود که اگر صاحب این دو
وصف را مخیر کنند میان ترک طرفی و ایثار دیگری طرف خلق ترک گیرد چنانکه سید
وقتی حسین بن علی رضی الله عنهما پدر خود را گفت الحبنی یا ابت پدرش گفت

نعم حسین گفت هیهات لا یجمع محبتان فی قلب واحد علی رضی الله عنه
بگریست آنگاه حسین رضی الله عنه گفت یا ابت ما تقول لو انک خیرت بین
قتلی وترک الایمان علی گفت اختار القتل علی ترک الایمان حسین رضی
الله عنه گفت الشر یا ابت فان تلک محبة وهذه شفقة علامتی دیگر آنکه هر سخن
که بر وی عرضه کنند بدان التفات ننماید و نظر از حسن محبوب نگرداند حکایتی مشهور ست که
وقتی شخصی بزنی جمیله رسید واظهار محبت کرد آن زن استخوان را گفت ان فی دانی
من هو احسن منی وجها واتم جمالا وهی اختی شخص باز نگریست زن بتقریع
وتوبیخ او زبان بگشید که یا بطال اذا نظرتک من بعید ظننت انک عارف وان
قربت وتکلمت ظننت انک عاشق فالآن لست بعارف ولا عاشق علامتی
دیگر آنکه وسائل وصول محبوب را دوست دارد ومطیع ومستسلم باشد چه آن محبت وطاعت
عین محبت وطاعت محبوب بود قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
ومن یطع الرسول فقد اطاع الله ازینجاست گفته مجنون شعر انما لیلی
لیلی فی هواها واحتمل الاصاغر والکبار علامتی دیگر آنکه از موانع وصول
محبوب اگر خود فرزند بود بپرحذر باشد چنانکه ابراهیم ادهم رحمه الله وقتی در راه حج با
رفیقی عقد مصاحبت کرد واز جانبین شرط رفت که هر چه از منکرات یکدیگر مشاهده کنند
باز نپوشند چون بمکه رسیدند ناگاه عماری مذهب دیدند ودر وی امردی صاحب
جمال نشسته ابراهیم بدو نگریست ونظر مکرر گردانید رفیقش گفت یا ابراهیم الیس قد
عهدنا ان لا یخفی احدنا علی الصاحب شیئا من المنهیات ابراهیم آب
در چشم آورد وگفت دالک ولدی فارقته وهو صغیر فالان لما رأیته عرفته

صاحبش گفت اخبره عنك ابراهیم گفت لا فان ذاك شئ ترکناه لله فلا نعود
فیه واین شعر انشاد کرد شعر هجرت الخلق طرا فی هواکا وایتمت العیال لکی
اراکا ولو قطعت اربا ثم اربا لما حن الفواد الی سواکا علامتی دیگر آنکه
بر ذکر محبوب مولع و مشغوف بود چنانکه در خبرست من احب شیئا اکثر ذکره وازان
هرگز ملول نشود بلکه هر وقت که بشنود و هر قدر که طرب زاید در رو پدید آید چنانکه گفته اند شعر
وحدثتنی یا سعد عنها فزدتنی صبوتا فزدنی من حدیثك یا سعد
و تمامی ذکر محبوب دوست دارد که اگر در اثنار آن ملامت خود شنود ازان ملامت
نفرت نیابد و گوید شعر اجد الملامة فی هواك لذیذة حبا لذکرك فلیلمنی اللوام
علامتی دیگر آنکه محبوب را در جمیع اوامر و نواهی طاعت دارد و هرگز قصد مخالفت حکم
او نکند چنانکه رابعه رحمة الله علیها گفته است شعر تعصی الاله وانت تظهر حبه
هذا العمری فی الفعال بدیع ان کان حبك صادقا لاطعته ان المحب
لمن یحب مطیع و سهل عبد الله رحمه الله گفته است المحبة معانقة الطاعة
و مباینة المخالفة و از رویم رحمه الله پرسیدند که محبت چیست گفت الموافقة
فی جمیع الاحوال واین بیت انشاد کرد شعر ولو قلت لی مت مت سمعا وطاعة
وقلت لداعی الموت اهلا ومرحبا علامتی دیگر آنکه هرچه اختیار کند نظر او در آن
بطلب رضای محبوب مقصود بود نه بر غرضی دیگر چنانکه ابو بکر کتانی رحمه الله گفته المحبة
ایثار المحبوب وشبلی رح گفته المحبة ایثار ما یحب المحبوب ان کرهت ذلك کراهة ما یکره المحبوب
وان احببت و علامتی دیگر آنکه اندك طاعات محبوب بسیار داند و بسیار طاعت خود اندك چنانکه
قول بایزیدست رحمه الله المحبة استقلال الکثیر منك واستکثار القلیل من

حبیبك وحق تعالی بعزیزی نبی علیه السلام وحی فرستاد که ان من شرط المحبة ان تستقل کثیر عبادتك فان لی مثلك کثیر وتستکثر قلیل فضلی فان لك لیس مثلی شیء قلیل منك یکفینی ولکن * قلیل لا یقال له القلیل * علامتی دیگر حیرت وهیمانست در مشاهدهٔ جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان در پرتو اشعهٔ نور مشاهدت محبوب کلیل وحسیر گردد وازان حیرت وهیمان ودهش وعرق تولد کند وصاحب این حال اگر در مقام تمکین بود وقوت اتباع احوال دارد وحیرت وهیمان از خیز روح تجاوز ننماید وقلب را از حضور ومحافظت ترتیب اقوال وافعال مانع نگردد بلکه چندانکه روح او در مشاهدهٔ حیرانتر قلب او در محاضره هشیارتر لاجرم طلب او این بود که رب زدنی فیك تحیرا واگر قوت تمکین چندان ندارد ودر غلبات این حال سر رشتهٔ تمیز از دست اختیارش ربوده گردد فریاد برآرد که شوقا قد تحیرت فیك خذ بیدی * یا دلیلا لمن تحیر فیکا * علامتی دیگر آنکه مشاهدهٔ محبوب ووصال او در شوقش نقصان نیارد بلکه هر لحظه در مشاهده وهر نفس در مواصلهٔ شوقی جدید بخیزد وتعطشی داعی هل من مزید در نهاد او انگیخته میگردد وچندانکه مراتب قرب زیاده میگردد نظرش بر مرتبهٔ فوق ان می افتد وشوق وقلق او در طلب وصول آن تزاید وتضاعف می پذیرد وهمچنانکه جمال محبوب انهایت نیست شوق محب را غایت نیست ذوالنون رحمه گوید رایت فی ارض التیه امراة تسیر مع المحبة فسالتها عن غایة المحبة فقالت لیس لها غایة فقلت ولم فقالت لان المحبوب لا غایة له واین دو علامت که شمرده شد اندکیست از بسیار وحصر آن در مجلدات ممکن نگردد وبنا بر کثرت علامات در تعریف محبت اختلاف اقوال است هر کسی بحسب وصفی

و علامتی دیگر فراخور حال کرده اند و همچنین در تعریفات دیگر که اختلاف کرده اند همین سبب است **فصل دوم در شوق** مراد از شوق هیجان داعیهٔ تمتع از محبوب است در باطن محب و وجود آن لازم صدق محبت است چنانکه ابو عثمان حیری رحمه الله گوید الشوق ثمرة المحبة من احب لله اشتاق الی لقائه و شوق بسبب انقسام محبت منقسم شود بدو قسم شوق محبان صفات با دراک لطف و رحمت و احسان محبوب و شوق محبان ذات بلقا و وصال و قرب محبوب و این شوق از غایت عزت چون کبریت احمر قلیل الوجود است چه بیشتر طالبان رحمت اله اند نه طالبان اله صاحب دلی گفته است چندین هزار عبد الرحمن و عبد الرحیم و عبد الکریم بینی الا یک عبد الله بینی یعنی طالبان رحمت بسیار اند و طالبان خدا کم طالبان خدا را جنت تقای وست و اگر تقدیر آدر دوزخ باشند و دوزخ فراق او و اگرچه در بهشت باشند چنانکه بایزید رحمه الله گفته است ان لله عبادا لو حجبهم لحظة فی الجنة عن رویته لاستغاثوا فی الجنة من الجنة کما تستغیث اهل النار من النار شعر ان الجنان جحیم عند فرقتکم و النار فی قربکم خلدی و جناتی و حال شوق بطیئة ایست که قاصدان کعبه مراد را بمقصد و مقصود رساند و دوام او با دوام محبت پیوسته است ما دام تا محبت باقی بود شوق لازم باشد و بعضی از متصوفه بر بقاء شوق در مقام حضور و شهود انکار کرده اند و گفته اند انما یکون الشوق الی الغائب و متی یغیب الحبیب حتی یشتاق الیه و این انکار وقتی متوجه شدی که شوق مخصوص بودی بطلب مشاهده و لازم نیست چه اهل خصوص را ورا مشاهدهٔ محبوب مطالب و مآرب دیگر هست که با وجود شهود مشتاق آن باشند چنانکه وصول و قرب و ترقی استدامت

آن نه هر که مشاهدهٔ محبوب یافت و بدولت وصل او رسید و نه هر که واصل شد بمقام قرب یافت و نه هر که قریب شد بمنتهای درجات قریب رسید و نه هر که ان درجه یافت بر و مستدام و باقی ماند ابو الحسین نوری رحمه الله درین معنی گفته است شعر

یا من یشاهده عینی فاحسبه * منی قریبا وقد عزت مطالبه

و شوق بدین مطالب برحسب رفعت درجات آن از شوق مشاهده بسی صعبتر بود چنانکه بعضے از اکابر بر طریقت گفته اند شوق المشاهدة واللقاء اشد من شوق البعد والغیبوبة فیکون فی حال البعد والغیبوبة مشتاقا الی اللقاء و یکون فی حال اللقاء والمشاهدة مشتاقا الی زوائد ومبارز من الحبیب وافضاله و در اخبار داود علیه السلام آمده است که خلقت قلوب المشتاقین الی من رضوانی واصطنعت لهم من قلوبهم طریقا ینظرون به الی ایزدادوا الشوق مع کل لحظة و مضمون این خبر مقوی قول ماست چه هر گاه که در حال نظر بمحبوب هر لحظه شوق زیادت گردد معلوم شود که حاضران و ناظران را شوق زیادت بود شعر وابرح ما یکون الشوق یوما اذا دنت الخیام من الخیام * پس محبت بنسبت با انچه یافته باشد از مشاهدهٔ محبوب و قرب او مشتاق بود و بنسبت با انچه نیافته مشتاق بود و نیز شوق مشاهده بوجود عین الیقین است و حصول ان کما ینبغی درین عالم متعذر و هما نا بنا برین گفته اند الشوق استبطاء الموت و ابو عثمان حیری گفته است فی قوله تعالی فان اجل الله لات تغرته للمشتاقین الیه و معناه انی اعلم ان شوقکم الی غالب انا اجلت للقائکم اجلا و عن قریب یکون وصولکم الی من تشاقون الیه و هر چند در بعضے

مواضع شوق سبب استبطار موت است در بعضی مواضع دیگر که مطلوب از محبوب امری
بود که تحصیلش بر ابطهٔ حیات متعلق باشد سبب آن نه بل منافی آن باشد چه درین
حال حیات محبوب تواند بود و سبب استبطار موت هم لازم نیست که شوق حق الیقین
و مقام وصول بود چه شاید که سبب آن شوق مشاهدهٔ و لقا باشد بنسبت باکسی
که تحصیل آن درین عالم متعذر یا متعسر شناسد و انچه ذوالنون رحمه الله گفته است
الشوق اعلی الدرجات او علی المقامات فاذا بلغها الانسان استبطاء
الموت شوقا الی ربه و فرحا للقائه والنظر الیه یمکن که عبارت ازین دو اعتبار
بود چه لفظ لقا اگرچه مشترک است میان معنی مشاهده و وصول درین محل حملش
بر وصول اولتر تا معطوف مغایر معطوف علیه بود والله اعلم **فصل سوم**
در غیرت از جملهٔ لوازم محبت حال غیرت است هیچ محبت نبود الا که غیور بود و مراد
از غیرت حمیت محب است بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب
یا بسبب مشارکتش با او یا بسبب اطلاعش بر و غیرت سه گونه است غیرت محب
و غیرت محبوب و غیرت محبت و این تقسیم منافی آن نیست که غیرت خاص محب
را بود چه غیرت محبوب هم بمحبی تواند بود نه بمحبوبی و همچنین غیرت محبت چنانکه بعد ازین
روشن شود اما غیرت محب بر دو نوع بود غیرت محب غیر محبوب و غیرت محب محبوب و
غیرت محب غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر مفید نباشد ولیکن در قطع تعلق غیر از محبوب شاید
که مفید بود چنانکه غیرت ابلیس که در قطع تعلق نظر محبوب از غیر با آدم هیچ اثر نکرد بلکه چون منع بر تعلق
وی آمد و از محبوبش بکلی قطع کرد لاجرم ملعون و مهجور ابد بماند اما در قطع تعلق محب غیر محبوب از محبوب
اثرها نمود و بنماید و غیرت محب محبوب یا بر تعلق محبوب بود یا غیر بمحبی یا بر تعلق غیر یا محبوب

بمحبوبی یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب بر اطلاع غیر بر محبوب اما غیرتش بر تعلق محبوب
با غیر بمجبی چنان بود که بعضے از آثار محبت محبوب بر شخصے مشاهده کند و او را از رعایت
بعضے آداب خالی یابد پس بر تعلق نظر محبت محبوب بدان محل غیرت نماید و بحد غیبت
اگر قوتش زیادت بود تعلق آن نظر از ان محل قطع کند و انگاه معلوم گردد که تعلق
آن نظر بدان محل عاریت بود و ازین جهت علماء محقق بحفظ حرمات مشائخ و تبجیل
ایشان وصیت فرموده اند و غیرتش بر تعلق غیر با محبوب بمحبوبی هم داخل این
غیرت بود و اما غیرتش بر نسبت مشارک غیر با محبوب چنان بود که غیر را در نسبت
محبت یا تعظیم یاذکر شاغل با محبوب مشارک بیند و خواهد که نسبب آن مشارکت را با محبوب
باخلاص در محبت و تعظیم و ذکر بردارد و اسباب آنرا باقی نگذارد چنانکه سلیمان علیه السلام
که محبت صافنات الجیاد و اشتغال بدان او را از ذکر حق سبحانه و تعالی مشغول گردانید
بعد ازان آتش غیرت او بر افروخت و تیغ بی دریغ از نیام قهر بر کشید و میگفت انی
احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی و مسحا
و گردنهاء ایشان قطع میکرد فطفق مسحا بالسوق والاعناق و اما غیرتش
بر اطلاع غیر محبوب چنان بود که او را با محبوب خود در سر معامله باشد و از محاضره و مسامره
و ملاطفهٔ او تمتعی یابد و نخواهد که دیگری بر ین حال اطلاع یابد و او را با نکار یا سببی دیگر
که قاطع تهمت بود و باز می پوشد و در قطع سبب اطلاع میکوشد ابن عطا رحمه الله
گفته است الغیرة فرض علی اولیاء الله وما احسن الغیرة عند المحبة والمنا
جنید رحمه الله گفته است لا تجوز الغیرة الا فی اوقات ثلثة عند الذکر و عند
الغفلة و عند المحبة اذا رای صاحبه مع العلاقه عند التعظیم ایتجر

محبوب یا بر تعلق محب بود یا غیر یا بر اطلاع غیر بر حال محب و وجود این غیرت از محبوب
وقتی صورت بندد که محب محب بود چه غیرت لازم محبتست و محبت صفت ذاتی محب
و محبوب را بجوبی از وی هیچ نصیب نه الا بحبی و غیرت محبوب بر تعلق محب با غیر بی شک
قطع تعلق او کند از غیر و آن غیر عبارتست از هر چه سکون باطن و قرار دل محب گردد
واز دنیا و آخرت و ما فیهما پس اگر تعلق محب با دنیا بود دنیا از و قبض کند چنانکه خبر رباست
اذا اقبلت علی عبدی بوجهی کله رویت عنه الدنیا کلها و اگر تعلق او با
مردم بود جهت جاه و قبول آن جاه را تقبیح صورت حال او در نظر مردم بشکند و تتبع ملامت
ایشان تعلق او را قطع کند و اگر تعلق او با نفس خود بود بصورت معائب و متقابح
نفس را بر نظر او جلوه دهد تا آن تعلق بریده شود و اگر تعلق او بهشت و حور و قصور و انواع
نعم اخروی بود آنرا بسببی از اسباب قطع کند چنانکه آدم علیه السلام چون دل او با نعیم جنت
و صحبت حوا تعلق گرفت و آرام یافت بتبع غیرت آن تعلق را قطع کرد و او را از وطن
مالوف و صحبت حوا بسبب صدور جریمه دور گردانید و اما غیرت محبوب بر اطلاع
غیر بر حال محب چنان بود که حالی او را از نظر اغیار بحجاب عزت و قباب غیرت خود
مستور دارد تا جز نظر او بروی نیابد که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری
و این غیرت مانند غیرت رجالست بر نسا و همانا مضمون این حدیث که الاولیاء
عرائس الله فی الارض اشارت بدین معنی بود و همچنین در خبرست که انا غیور
و سعد غیور و الله اغیر منا و اما غیرت محبت جز نظر ارباب ذوق و اهل
حقائق و دقائق بدان نرسد چه غیرت از خواص محبانست و فهم معنی محبت از غوامض
علوم و نه هر کس ازان آگه بود بخلاف محبی محبوب و بیانش آنست که اگر چه غیرت

وصف ذاتی محب است وجود آن صفت در و بواسطهٔ محبت باشد که اگر نه محبت بودی
محب را هرگز غیرت نبودی پس قیام غیرت هم بمحبت بود و هم بمحب چه قیام یک صفت
بدو ذات محالست پس با محب ذات بود و محبت بدو قائم یا برعکس و محبت با صالت
و تقدم از محب اولیست چه قیام او بذات خود است و قیام محب بدو ازان جهت
که محبی و محبوبی دو و اعتبارند عارض ذات محبت و هر دو روی بقبلهٔ وی آورده و
محبت رابطهٔ اتحاد ست میان محب و محبوب تا محب را بمحبوب رساند و از فراق
مغایرتش برهاند و مادام تا محب روی بکلی در محبت نیارد و محبوب او غیر محب بود هنوز
روی در نصیب خود دارد و فراق میان او و محبوب برنخیزد بلکه او را هنوز بحقیقت محب
نخوانند چنانکه جنید رحمه الله گفته است المحبة محبة المحبة للمحب لمحب الحبیب و نوری
رحمه الله گفته است محبة الحبیب لحبیب و چون روی بکلی در قبلهٔ محبت آورد
محبوب و محبت یکی شد و رسم بیگانگی از میان هر دو بخاست و این حال نتیجهٔ غیرت محبت
بود که روی او را از همه جهات بگرداند و در قبلهٔ خود آرد و از قید محبت محبوب خارجش
آزاد گرداند و بزبان محبت این حال را مخالفه محب از محبوب خوانند بعد ازان حوصلهٔ
محبت بیگانگی محب را نیز بخورد و در خودش محو گرداند تا معنی که لفظ اتحاد عبارت از انست
محقق گردد و چه ذات محبت و محب و محبوب درین مقام هر سه یک چیز شود پس نه
وصل ماند نه فراق نه قرب ماند نه بعد نه رد ماند نه قبول چه تصور این اعتبارات در
ذات واحد صورت نبندد و درین مقامست انچه گفته اند بیت معشوق و عشق و عاشق
هر سه یکیست اینجا چون وصل در نگنجد هجران چه کار دارد **فصل چهارم در**
قرب لفظ قرب در عرف متصوفه عبارتست از استغراق وجود سالک در عین

جمع بغیبت از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفت قرب و استغراق و غیبت خود هم غائب شود والا از جمیع صفات خود غائب نبوده باشد ابو یعقوب سوسی رحمه الله گفته است مادام العبد یکون بالقرب لم یکن قریبا حتی یغیب عن القرب بالقرب فاذا ذهب عن رویة القرب بالقرب فذلك قرب ونوری رحمه الله گفته شعر ادانی جمعی فی فنائی تقربا + وهیهات الا عنك منك التقرب فما عنك صبر ولا فیك حیلة + ولا منك لی بد ولا عنك مهرب + تقرب قوم بالرضا فوصلتهم + فمالی بعید منك والكل یعطب + واز رویم رحمه الله پرسیدند که قرب چیست گفت هو ازالة كل معرض وبعضی گفته اند القرب ان تتذلل علیه وتتذلل له یعنی قرب تمام آنست که چنانکه بروح در محل جمع باشی وتذلل وتضرع بدین وجه صفت تو باشد نفس در محل تفرقه باشی وتذلل وتعبد بدین وجه صفت تو باشد چه هرگاه که نفس در مقام تفرقه وعبودیت رتبتی بیابد بروح در مقام جمع وربوبیت رتبتی دیگر باید وصاحب این حال ازین گوید شعر قد تحققت فی السر فناجاك لسانی + واجتمعنا لمعان وافرقنا لمعان + وقرب حقیقی وتعالی بدل بنده براندازهٔ قرب دل بنده بود بدو وهر چند دل وبخدای نزدیکتر خدای بدو نزدیکتر چنانکه جنید رحمه الله گفته است ان الله تعالی یقرب من قلوب عباده علی حسب ما یری من قرب قلوب عباده منه فانظر ما ذا یقرب من قلبك وعبد الله بن خفیف رحمه الله گفته است قربك منه بقدر خوفك منه وقربه منك بقدر مراقبتك له وانت اعلم بخوفك ومراقبتك واهل قرب را چندانکه در مراتب قرب محبوب افزاید خوف ورهبت وانس وهیبت او زیادت میشود ذوالنون رحمه الله حکایت کند که رایت اعرابیا یطوف بالكعبة

وقد دخل جسمه واصفر لونه ودق عظمه فقلت احب انت فقال نعم
فقلت وحبیبك منك قریب ام بعید فقال بل قریب فقلت حبیبك
موافق لك ام مخالف فقال بل موافق فقلت سبحان الله حبیبك قریب
موافق وانت علی هذه الصورة فقال لی یا بطال اما علمت ان عذاب
عاقبة القرب اشد من عذاب عاقبة البعد وهمو گوید که ما ازداد احد
من الله قربة الا ازداد هیبة وهمچنانکه محبت الهی سبحانه بمواظبت بر نوافل یافته
میشود قربت او ازدار فرائض حاصل گردد چنانکه نصیر آبادی رحمه الله گفته است
باتباع السنة تنال المعرفة وباداء الفرائض تنال القربة وبالمواظبة علی
النوافل تنال المحبة **فصل پنجم در حیا** حیا از جملهٔ احوال مقربانست چندانکه
قرب زیادت حیا بیش وهرکه هنوز حال حیا بدو فرو نیامده علامت آن بود که هیچ
مرتبه از مراتب قرب نیافته است سهل عبد الله رحمه الله گفته است ادنی مقام
من مقامات القرب الحیاء وحیا آنست که باطن بندهٔ از هیبت اطلاع خداوند
منطوی گردد واین دو گونه باشد حیاء عام وحیاء خاص حیاء عام صفت اهل مراقبه
است که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب قریب جل ثناءه بر سیئات وتقصیرات
خود منطوی گردد چنانکه ذو النون رحمه الله گفته است الحیاء وجود الهیبة فی القلب
من خشیة ما سبق منك الی ربك وحیاء خاص صفت اهل مشاهده است که
روح ایشان از عظمت شهود حق سبحانه در خود منطوی گردد چنانکه شیخ الاسلام
رحمه الله گفته است الحیاء اطراق الروح اجلالا لله العظیم الجلال واز قبیل
حیاء اسرافیل علیه السلام فی الخبر انه یستتر بجناحیه حیاء من الله عز وجل

وهمچنین حیاء عثمان رضی الله عنه در آنچه گفته انی لا اغتسل فی البیت المظلم فانظو
حیاءً من الله عز وجل واین حیا است که از جملهٔ احوالست واما حیاء عام مندرجست
در صحت مقام مراقبه که از جملهٔ مقاماتست واین محافظت ظاهر و باطن است از مخالفت
احکام الٰهی بسبب مراقبت نظر حق سبحانه وازین حیا است آنچه در خبر آمده است که
استحیوا من الله حق الحیاء قالوا انا نستحیی من الله یا رسول الله قال لیس
ذلك ولكن من استحیی من الله حق الحیاء فلیحفظ الراس وما وعی والبطن
وما حوی ولیذکر الموت والبلی ومن اراد الاخرة ترك زینة الدنیا فمن
فعل ذلك فقد استحیی من الله حق الحیاء واین حیا بر دو گونه است یکی حیا از معصیت
چنانکه حیاء آدم علیه السلام که چون بر زلت مخالفت مبتلا شد از خجالت در بهشت بهر گوشه
میگریخت وندا آمد که یا آدم افرارا منا جواب داد که لا ولکن حیاء منك ودر
حدیث آمده است حکایة عن الله تعالی ما انصفنی عبدی یدعونی فاستحیی
ان ارده ویعصینی فلا یستحیی منی دوم حیا تقصیر در طاعت چنانکه ابو بکر وراق
رحمه الله گفته ربما اصلی لله رکعتین فانصرف وانما انا بمنزلة من ینصرف عن
السرقة من الحیاء وابو سلیمان دارانی رحمه الله گوید ان العباد عملوا علی اربع
درجات علی الخوف والرجاء والتعظیم والحیاء واشرفهم منزلة من عمل
علی الحیاء لما ایقن ان الله یراه علی کل حال استحیی من جسناته اکثر مما
استحیی لعاصون من سیئاتهم وبعضے از حکما گفته اند من تکلم فی الحیاء ولا
یستحیی من الله فیما تکلم فهو مستدرج **فصل ششم در انس وهیبت**
انس عبارتست از التذاذ باطن بمطالعهٔ کمال جمال محبوب وهیبت عبارت از انطواء

باطن بمطالعهٔ کمال جمال محبوب ومنشاء انس وهیبت یا جمال وجلال صفات بود که مشرب قلب است یا جمال وجلال ذات که مشرب روحست وانچه شیخ الاسلام رحمه الله گفته است الانس لتذاذ الروح بکمال الجمال تعریف انس روحست واستقلال انس وهیبت چون بوجودی تواند بود لاجرم انس وهیبت قلب گاه گاه بسبب نازلهٔ حال فنا ووجود تلوین درمعرض زوال وفنا افتد وانس وهیبت روح بسبب بقا بوجود واستقرار درمحل تمکین از معرض فنا ایمن باشند ومادام تا حال مشاهده مستقیم نگردد ومقام نشود انس وهیبت در باطن سالک متناوب ومتغالب باشند گاه حال انس غلبه گیرد واز وفرط انبساط تولد کند وگاه حال هیبت غلبه گیرد واز وفرط انقباض غلبه گیرد وچون درمقام مشاهده تمکن یافت وبعین یعنی مشاهده جمال شد وبعین بسیری مشاهد جلال انس وهیبت در وی مستقیم ومعتدل گردد وهریک مقوم ومعدل آن دیگر شود هیبت مقوم انس باشد بدان معنی که صاحب را از فرط انبساط با محبوب عایت کند وانس معدل هیبت بود بدان معنی که صاحب آنرا از فرط انقباض محافظت نماید وانس وهیبت حقیقی اینست چنانکه جنید رحمه الله علیه گفته است الانس ارتفاع الحشمة مع وجود الهیبة وقول ذوالنون رحمه الله الانس انبساط المحب مع المحبوب وهم مقید بود بشرط مقارنت هیبت ورعایت اعتدال وهرگاه که حال انس مقام گشت پیوسته سر محب بمطالعهٔ جمال محبوب مشغول بود ولاجرم هیچ حال از مقام خود منزعج نشود ومادام تا بحوادث وعوارض خارجی منزعج نگردد هنوز حال انس مقام او نگشته باشد واز اینجاست قول ذوالنون رحمه الله ادنی مقام الانس ان یلقی صاحبه فی النار فلا یغیبه ذلک عن انس به واز علامات اهل انس یکی آنست که از غیر محبوب ومانوس خود متوحش باشند تا غایتی که از نفس خود نیز وحشت دارند وچون بنود وحال آنکه هیچ مشوش وشورانده وقت آن مداخلت

وملازمت ندارد که نفس او واز نجاست قول جنید رحمه الله الانس هو وحشتك منك
یکے از علما بعمر بن عبد العزیز رحمه الله نوشت لیکن انسك بالله وانقطاعك الیه فان
لله عبادا استانسوا بالله وکانوا فی وحدتهم اشد استیناسا منهم لی الناس فی
کثرتهم واوحش ما یکون الناس انس ما یکون وانس ما یکون الناس اوحش
ما یکونون علامتی دیگر انکه چنانکه باذکر محبوب انس گیرند که در عموم اوقات مستغرق تفکر
وتذکر او باشند واز رویت اغیار غایت چنانکه بعضی گفته اند الانس هو ان یستانس
بالله ذکرا ویغیب عن رویة الاغیار ودر ضمن این ابیات که از رویم رحمه الله نقلست
اشارتیست بانس باذکر شعر شغلت قلبی بالدیك فلا + ینفك طول الجیوة من
فکری + آنستنی منك بالود فقد + اوحشتنی من جمیع ذا البشر + ذکرك
لی مونس یعارضنی + یوعدنی عنك منك بالظفر + وحیث ما کنت
یا مدی همتی + وکنت منی بموضع النظر + واین دو علامت مخصوص اند بانس
قلب علامتی دیگر دوام محادثه بامحبوب واین علامت مشترکست میانهٔ انس روح و
قلب وقول ابو سعید خراز رحمه الله در تعریف که الانس محادثة الارواح مع المحبوب
فی مجالس القرب مخصوصست بانس روح وقول رابعهٔ عدویه رحمة الله شعر
ولقد جعلتك فی الفواد محدثی + والجت جسمی من اراد جلوسی
فالجسم منی للاینس موانس + وحبیب قلبی فی الفواد انیسی
مخصوص بانس قلب علامتی دیگر انکه چندانکه براید تعظیم محبوب در نظر او بیشتر بود چنانکه
ابو الحسین وراق رحمه الله گفته است لایکون الانس الا بالله ومعه التعظیم
لان کل من استانست به سقط عن قلبك تعظیمه الا الله تعالی فانك

کن تزید انسابه الا ازدت منه هیبة و تعظیماً و این علامت نیز مشترکست
و فرود مرتبهٔ انس ذات و صفات مرتبهٔ دیگر هست در انس که انرا انس با طاعت محبوب خوانند
مانند انس با صلوة و تلاوت و ذکر لسانی و این انس مرتبهٔ عبادست و انس با صفات مرتبه
سالکان و انس با ذات مرتبهٔ واصلان **فصل هفتم در قبض و بسط** سالک طریق
حقیقت چون از مقام محبت عام بگذرد و با وائل محبت خاص رسد داخل زمرهٔ اصحاب
قلوب و ارباب احوال شود و حال قبض و بسط بر دل او فرود آمدن گیرد و تقلب القلوب
بین اصبعین من اصابع الرحمن تعالی شانه قلب او را همواره میان دو حال متعاقب متناوب متقلب میدارد تا بکلی
حظوظ او را از و قبض کند و از نور خود ش منبسط گرداند گاهی در قبضهٔ قبضش نیک بفشارد
تا فضلات وجود حظوظی از و متر شح گردد و ممکن که آثار آن رشحات در صورت قطرات
عبرات نموده شود و گاهی در میدان بسطش عنان فروگذارد تا مراسم عبودیت و اخلاص
بپایمی دارد چنانکه واسطی رحمه الله گفته است بقبضك عمالك و یبسطك فیعملك
و نوری رحمه الله گفته بقبضك بایاه و یبسطك لایاه و مراد از قبض انتزاع حظوظ است
از قلب بجهت امساک و قبض حال سرور از و و مراد از بسط اشراق قلب است بلمعان
نور حال سرور و سبب وجود و مثار قبض ظهور صفات نفس و حجاب شدن آنست و
نتیجه اش انعصاد و انکماد قلب و سبب بسط ارتفاع حجاب نفس است از پیش دل
و اثرش انشراح و انفساخ قلب و از جملهٔ صفات نفس که بیشتر حجاب بسط از و بود
یکی طغیانست و آن چنان بود که در حال نزول وارد سرور و انبساط و فرح قلب
بدان نفس استراق سمع کند و از ان حال متنبه گردد و بنشاط و فرح در اهتزاز آید
و از حرکت او ظلمتی مرتفع شود بر مثال غیمی منطبق حجاب نور حال گردد و از ان قبض

تولد کند وطریق دفع این آفت آنست که دل بوقت نزول وارد سر و پیش از استراق نفس پناه باحضرت الٰهی برد واز سر صدق واخلاص انابت نماید تا حق تعالی پرده از عصمت میان او ونفس فروگذارد واورا از تشبث نفس وطغیان او نگاه دارد واز جنید رحمه الله پرسیدند که علی ماذا تأسف من وقائک جواب داد که علی زمان بسط اورث قبضاً وزمان انس اورث وحشة واین بیت بخواند شعر قد کان لی مشرب یصفو بروحکم ۔ فکدرته یدا الایام حین صفا ۔ وگاه بود که مبتدیان را مشابه قبض وبسط همی یا نشاطی در نفس پدید آید وپندارند که قبضست یا بسط که در دل پدید آمده است پس باشتباه در غلط افتند وشیخ الاسلام رحمه الله هم نشاط را تعریف کرده است وگفته اللهم وهج شاخور النفس والنشاط ارتفاع موج النفس عند تلاطم بحر الطبع وچون نهایت قبض بسط است ونهایت بسط فنا ودر فنا قبض وبسط محال بنابران ابو القاسم قاری گفته است وجد اول القبض والبسط ثم لا قبض ولا بسط وچون قبض وبسط از جملهٔ احوالند مبتدیانرا ازان نصیبی نباشد ومنتهیان بسبب خروج از تحت تصرف وحالی ازان گشته باشند لاجرم مخصوص بود بمتوسطان ومبتدیانرا بجای قبض وبسط خوف ورجا بود همچنانکه منتهیانرا بجای آن فنا وبقا بود وخوف ورجا بحکم ایمان مشترک بود میان متوسط ومبتدی وهمچنین هم ونشاط بحکم طبع ومنتهیان را بجهت انسلاخ از وجود نه قبض وبسط بود ونه خوف ورجا ونه هم ونشاط الا انکه چون نفس ایشان بمقام قلب رسیده باشد واوصاف قلب بر وظاهر گردد وهم ونشاط او بقبض وبسط بدل شود وبیدل قبض وبسط دل در نفس باقی بماند وهرگز مرتفع نگردد **فصل هشتم در فنا وبقا**

فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت از بدایت سیر فی الله چه سیر
الی الله وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله
انگاه محقق شود که بنده را بعد از فنا رسطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان زمانی
دارند تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی میکند و
اختلاف اقوال مشائخ در تعریف بقا و فنا مستندست باختلاف احوال سائلان
هر کسی را فراخور فهم و صلاح حال او جوابی گفته اند و از فنا و بقا رسطلق بسبب عزت آن تعبیر
کمتر کرده اند بعضے گفته اند مراد از فنا فنا رمخالفاتست و از بقا بقا رموافقات و این معنے
از لوازم مقام توبهٔ نصوح است و بعضے گفته اند فنا زوال حظوظ دنیوی است چنانکه
بزرگی گفته است لا ابالی امراته رایتام حائطا و بقا بقا رغبت در آخرت و
این معنے لازم مقام زهدست و بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دنیویست و اخروی
مطلقا و بقا و بقای رغبت بحق سبحانه چنانکه ابو سعید خراز رحمه الله گفته است علامة
من ادعی الفناء ذهاب حظه من الدنیا و الاخرة الا من الله تعالی و این
معنے لازم صدق محبت ذاتیست و بعضی گفته اند فنا زوال صفات ذمیمه است
و بقا بقا رو صاف جمیله و این معنی از مقتضیات تزکیه و تجلیه نفس است و بعضے
گفته اند فنا غیبت است از اشیا و بقا رحضور با حق و این معنی نتیجه سکر حالست و شیخ الاسلام
رحمه الله گفته است الفناء المطلق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه و تعالی
علی العبد فیغلب کون الحق سبحانه علی کون العبد و حقیقت فنا رمطلق
اینست و اقسام دیگر شریک فنائیست بوجهی و فنا دو نوعست فنا رظاهر و فنای
باطن فنا رظاهر فنا رافعال ست و این نتیجه تجلی افعال الهیست و صاحب این فنا

چنان مستغرق افعال الٰهی شود که نه خود را و نه غیر خود را از مکونات هیچ فعل و ارادت و اختیار نبیند و اثبات نکند الا فعل و ارادت و اختیار حق سبحانه و تعالی و چنان مسلوب الاختیار گردد که بخودش اختیار هیچ فعل نماند و در هیچ کار خوض نکند و از مشاهدهٔ مجرد فعل الٰهی بی شائبهٔ فعل غیر لذت می یابد و بعضی از سالکان درین مقام بمانده اند نه خورده و نه آشامیده تا آنگاه که حق تعالی کسی را بر ایشان گماشته که متعهد امر ایشان از طعام و سقی و غیر آن قیام نمایند و اما فنا ربطن فنا رصفاتست و فنا رذات و صاحب این حال گاه در مکاشفهٔ صفات قدیمه غرق فنا رصفات خود بود و گاه در مشاهدهٔ آثار و عظمت ذات قدیم غرق فنا رذات قدیم غرق فنا رذات وجود بود تا آنچنانکه وجود حق بر و غالب و مستولی شود که باطن او از جملهٔ وساوس و هواجس فانی گردد شیخ الاسلام رحمه الله حکایت کند که وقتی از شیخ ابی محمد البصری رحمه الله سوال کردم که هل یکون بقاء المتخیلات فی السر و وجود الوساوس من الشرک الخفی و کان عندی ان ذلک من الشرک الخفی فقال لی هذا یکون فی مقام الفناء و مرادش آن بود و الله اعلم که بقا رآن بنسبت باکسی که هنوز از مقام فنا نگذشته باشد شرک بود و بنسبت باکسی که بقا ربعد از فنا رسیده باشد شرک نبود و اما غیبت از احساس درین مقام لازم نباشد بل شاید که بعضے را اتفاق افتد و بعضے را نه و سبب غایب نباشدنش از احساس اتساع وعاء گنجائی ظرف بود هم فنا در و گنجد و هم حضور باطنش غرق لجهٔ فنا بود و ظاهرش حاضر انچه میرود از اقوال و افعال و این وقتی تواند بود که در مقام مشاهدهٔ ذات و صفات تمکن یافته باشد و از سکر حال فنا باصحو آمده و انگه هنوز در بدایت این حال بود سکرش از احساس غایب گرداند چنانکه وقتی عبد الله

بن عمر رضی الله عنهما در طواف شخصی بر وی سلام کرد نشنید و سلامش را جوابی نداد و آن شخص بعد ازان شکایتی ازین معنی اظهار کرد گفت کنا نتراءی الله فی ذلک المکان آورده اند که مسلم بن یسار رحمه الله در جامع بصره در نماز بود ناگاه ستونی ازان بیفتاد چنانکه همه اهل بازار ازان خبر یافتند و او در مسجد احساس آن نکرد و بقای که در ازار فنا ظاهر بود آنست که حق سبحانه بنده را بعد از فنا ارادت و اختیار مالک ارادت و اختیار کند و در تصرف مطلق العنان گرداند تا هر چه خواهد باختیار و ارادت حق بکند و همچنانکه تارک اختیار مطلقا در مرتبهٔ از مراتب فناست تارک اختیار در کلیات امور تا وقتی که دران ماذون گردد و در جزویات تا اول بباطن با حق سبحانه رجوع نماید هم در مرتبه از مقام فنا بود و بقای که در ازار فنا باطن بود آنست که ذات و صفات فانیه در کسوت وجود باقی از قید خفا در محشر ظهور آنگینه شوند و حجاب کلی از پیش برخیزد چنانکه نه حق حجاب خلق گردد و نه خلق حجاب حق و صاحب فنا را حق حجاب خلق بود همچنانکه نارسیدگان منزل فنا را خلق حجاب حق و صاحب بقا بعد الفنا هر یک را در مقام خود بی انکه حجاب دیگری گردد مشاهده کند و صاحب فنا و بقا در و با هم مجموع و در یکدیگر مندرج باشند در فنا باقی بود و در بقا فانی الا آنست که در حال بظهور بقا فنا بطریق علم مندرج چنانکه ابو سعید خراز رحمه الله گفته است اهل الفناء فی الفناء صحتهم ان یصحبهم علم البقاء و اهل البقاء فی البقاء صحتهم ان یصحبهم علم الفناء و هم گوید الفناء هو التلاشی بالحق و البقاء هو الحضور مع الحق و جنید رحمه الله گوید الفناء استیجام الکل عن اوصافک و اشتغال الکل منک بکلیته و این قول جامع است فنا ظاهر و باطن را و فنا ظاهر نصیبهٔ ارباب قلوب و اصحاب احوالست و فنا باطن

خاصهٔ احرار که از رق تصرف احوال آزاد شده باشند و از تحت حجاب قلب بیرون رفته و از صحبت قلب بصحبت مقلب قلب پیوسته **فصل نهم در اتصال نهایت** جملهٔ احوال شریفه اتصال محب است بمحبوب و آن بعد از فنا و وجود محب و بقا او بمحبوب صورت بندد چه قلیل الفنا را امکان وصول نیست آنجا که سطوات انوار قدم تاختن آرد ظلمت حدثان را چه مجال ماند و همچنین در حال فنا وصول متصور نگردد پس اتصال بعد از بقا وجود محب بمحبوب تواند بود تا از سطوات نور تجلی مضمحل و ناچیز نگردد بلکه قوت گیرد چه همچنانکه ضد از صحبت ضد ضعیف شود جنس از صحبت جنس قوی گردد یلحق بالنار من یلحق به و من هو النار کیف یحترق و ازین جهت اهل اتصال را در مکاشفات و مشاهدات هیچ ضعف طاری نشود و قوای ایشان از تلاشی و اضمحلال محفوظ بود چنانکه رویم رحمه الله گوید اهل الوصول وصل الله الیهم قلوبهم فهم محفوظ القوی ممنوعون من الخلق ابدا و همچنانکه قوای ایشان از تلاشی محفوظ بود ذوات شان از تاثر و تغیر بسبب مخالطت با خلق و مشاهدت شواهد ممنوع بود چه اگر بعد از وصول بسببی از اسباب تغیری و وهنی بحال ایشان راه یابد از مقام وصول رجوع کرده باشند و آن ممکن نیست چنانکه ذوالنون رحمه الله گفته است ما رجع من رجع الا من الطریق ما وصل الیه احد فرجع عنه و یحیی معاذ رازی رضی الله عنه گفته است العمال اربعة تائب و زاهد و مشتاق و واصل فالتائب محجوب بتوبته و الزاهد محجوب بزهده و المشتاق محجوب بحاله و الواصل لا یحجبه عن الحق شیئا و هیچ از ممکنات سر واصل و هم او از مشاهدهٔ محبوب و اشتغال بدو مشغول و مصروف نتواند گردانید چه رجوع واصل در همه حال با

بامحبوب خود چنانکه ابویزید رحمه الله گفته است الواصلون فی ثلثه احوف همهم الله وشغلهم فی الله ورجوعهم الی الله واتصال برو قسمت اتصال شهودی واتصال وجودی اتصال شهودی وصول سر محب است بمحبوب در مقام مشاهده چنانکه نوری رحمه الله گوید الاتصال مکاشفات القلوب ومشاهدات الاسرار واتصال وجودی عبارتست از وصول ذات محب بصفات محبوب واتصافش بدان ومراتب آن نهایت نیست چه کمال اوصاف محبوب را غایت نیست واین حال را سیر فی الله خوانند چندانکه منازل آنرا قطع کنند بنهایت نرسند وهرچه در دنیا بدان رسند هنوز اول منزلی بود از منازل وصول وبعمر ابدی در آخرت بنهایت آن نتوان رسید چنانکه شیخ الاسلام رحمه الله گفته است واذا تحققت الحقایق یعلم العبد مع هذه الاحوال الشریفه انه بعد فی اول المنزل واین الوصول هیهات منازل طریق الوصول لا یقطع ابدا الا باد فی عمر الاخرة الابدی فکیف فی عمر القصیر الدنیوی والله الموفق فصل دهم در خاتمت ووصیت چون سخن در بیان تفاصیل ابواب عشره بآخر رسید وذکر احوال ومقامات سالکان طریق حقیقت بدرجهٔ وصول کشید اقتصار برین مقام وتقصیر ذیل کلام لازم شمرد لیس وراء عبادان قریة اکنون بوصیتی نافع ودعائی طالع ختم کنیم باید که طالبان فوائد این تالیف وراغبان عوائد این تصنیف در مطالعهٔ آن وسایر کتب چهار چیز رعایت کنند اول آنکه منشا ودواعیهٔ مطالعه را باز جویند تا سببی واهی وغرضی نفسانی نباشد مانند رفع ملالت طبع واستیناس نفس باستماع کلام ناطق وحکایت باحفظ حکایات وروایات از جهت آنکه در اثنار مجاورات کلام وتحمل اظهار معرفت خرج کنند

یا طلب اطلاع بر مواضع شکوک و اعتراضات و تخطیه قابل چه منشا این دواعی نبود
الا صفات ذمیمه و اخلاق ذمیمه نفس و ازان مطالعه هیچ نفع حاصل نباید پس دیگر
طالب باید که از انواع این شوائب خالص بود و باعث او بر مطالعه جز محض طلب
حق و استرشاد طریق مستقیم نباشد بر مثال بیماری که طلب شفا کند و بمطالعه کتب
طبی رغبت نماید تا حق سبحانه بیرکت صدق طلب او طریق فهم اشارات کلمات
مشایخ و تمتع از فوائد و عوائد آن بر وگشاید و علت طلب او را شفا بخشد دوم آنکه بعد
از تخلیص نیت طریق اعتدال در مطالعه نگاه دارد و پیش از تولد ملال خاطر از اترک
گیرد تا با فراط که نتیجهٔ تعدی نفس است نکشد و صفاء فهم بکدورت نینجامد سوم آنکه بر
فهم ظاهر آن قناعت ننماید و بداند که هر کلمه از کلمات احادیث نبوی و سخن مشایخ
ظهری و بطنی دارد و هر بطنی بطنی دیگر و تا اول بر مقتضای فهم ظاهر عملی بجای نیارند
از فهم بطن اول نصیبی نیابند و تا بر مقتضی فهم ظاهر عملی بجای نیارند از فهم بطن اول
نصیبی نیابند و تا بر مقتضی فهم بطن اول عمل نکنند از فهم بطن ثانی بی بهره مانند و
علی هذا هر فهمی دلیل علمی و هر علمی سبیل فهمی دیگر تا انگاه که بمنتهای بطون کلام
برسند و امکان رسیدن بدان وقتی بود که امکان رسیدن بمقام متکلم و درجه علم
او باشد و ازینجا معلوم شود که وصول بمنتهای بطون کلام الهی و حدیث نبوی مقدور
کسی نباشد و اما کلیات مشایخ هر که اقتفار بطون اشارات ایشان نماید و پایه پایه
از مدارج و معارج اعمال و فهوم آن ترقی کند و قوت وصول بمقام متکلم دارد و یکی
که بمنتهای بطون کلام ایشان رسد چهارم آنکه بر وجدان مقصود استقبال نماید
و تحمل مشاق طلب و امتداد زمان آن ثابت و صابر باشد و بر مقتضای هر فهمی

بتقدیم میرساند تا بتدریج بمقصود رسد شعر یا یوسف عن مجدنا عد ولا
فان للمجد تدریجا وترتیبا مان الفتاة التی شاهدت رفقها
تنمو وتنبت انبوبا فانبوبا۔ اللهم خلص نیتی فیما عملت به من
تالیف هذا المختصر عن شوائب النفس والهوی وانفع بما
ادرجته فی طی سوادہ جمیع مطالعیه ولنفسی اولا واجعله
وسیلة لی لا حجة علیّ علی اننی راض بان احمل الهوی
واخلص منه لا علیّ ولا لیا۔ وجعلنی ممن احبهم وارید
التشبه بهم من احبائك واحشرنی فیمن اکثر سوادهم بالایاء
الیهم من اولیائك ویرحم الله عبدا قال آمینا والحمد لله
رب العالمین والصلوٰة والسلام علی محمد وآله واصحابه
اجمعین الطیبین

خاتمة الطبع

یزدان جان آفرین معرفت آموز اسرار تکوین را سپاس وبرآن
خلاصه نفوس قدسیه قدوه عوارف مطاع ارواح طیبه انسیه وملکیه
مصباح کاشانه هدایت مفتاح خزینه دقائق علیه رسول مجتبی سرافراز
جماهیر انبیا را تحیته وصلوٰة استدامت آساس اما بعد بر قاصدان
بعبه حقیقت دواصلان منازل طریقت مشهود باد کہ این کتاب مستطاب
حاوی اعتقادات صحیحه وحقائق صریحه جامع آداب معاملات مخزن منازلات

وسواصلات مبشر ببشارات قلبی وقالبی وروحی وسری ومیل وسا وس
وخسائس شیطانی ونفسانی کہ سالکان طریقت را تسینیہ بر مہالک ومسالک
ومراحل آن از شبہات ست وواقفان رموز حقیقت را اطلاع بر منازل
ومعالم آن پر ضرور است باسمے مصباح الہدایت ومفتاح
الکفایۃ ترجمۂ کاملہ کتاب حقیقت قباب عوارف المعارف تصنیف
شریف حضرت مخدوم انام کعبہ طریقت قبلہ خاص وعام قدوۃ العارفین
جناب شیخ شہاب الدین عمر بن محمد سہروردی قدس سرہ العزیز کہ حضرت
مترجم امام زمان سرافراز کملای دوران علامہ محمود بن علے الکاشانی
بکمال لطافت وغایت فصاحت جہدی بلیغ در ترجمہ اش صرف فرمودہ
وتحقیق حقایق طریقت تصوف بنحو تبرو جہے وتمامتر نمطے نمودہ در مطبع نامے
گرامی جناب معلی القاب منشی نولکشور واقع لکھنو بماہ ذالحجۃ الحرام
سنہ ۱۲۹۱ ہجری مطابق جنوری سنہ ۱۸۷۵ عیسوی بحسن تصحیح و
وتقابلہ نسخ صحیحہ متعددہ حلہ پوش طبع گردید

مشتاقان دیار روا مصار
بہزار جان بہادر گرہ نخریدارش
شتابند واین احت روح
روان ادر
یابند

خاتمة الطبع بانضمام ماهیت الکتاب و تقریظ المطبع

سُبْحَانَکَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِیْمُ الْحَکِیْمُ ۷۸۷

پیدا است که تعریف و تقریظ و حلیهٔ اطلاعی و اشتهاری آن کتاب ضرور ترمی باشد که از صفات و مرتبهٔ ماهیت آن نکبی آگاهی نبوده باشد چه جا که چنین کتاب معروف که نام نامیش عوارف المعارف خود معروف است و صاحب کتاب چنان نامی و معروف ترکه یکی از مریدان خاص ایشان حضرت مولانا مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمة معروف و مشهور بوده اند که آن بلبل گلستان شیراز در بوستان سخن از نام مرشد خود نغمه می سنجد که ؎ مرا پیر دانای مرشد شهاب ✽ دو اندرز فرمود بر روی آب ✽ یکی آنکه بر خویشتن بین مباش ✽ دوم آنکه بر غیر بدبین مباش ✽

شرح این معنی بس دراز و حکایت طلب است که اینجا ضرورت و مقام بیان آن نبوده اینجا مراد فقط از نشاندهی نام نامی صاحب کتاب عوارف است یعنی شیخ الاسلام حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه پس کتابی که من قال او چنان و ما قال او چنین کتاب باشد بیانش کی محتاج بیانست که عیانست چون آن کتاب عربی نهایت دقیق و مضامین علوی او از حقائق و معارف الهی غامض تر که در فهم ما اردو زبانان فارسی خوان بفرض اگر بهمین زبان اردو باشد در نمی آید چه جا که بزبان عربی دقیق پس چنین کتاب دقیق غامض کنز مخفی که یکی از صاحبدلان نامی از ارباب اهل باطن مسمی محمود بن علی الکاشفی در زمانهٔ سلف جرأت بترجمه اش نکرده و بعذر معقول ازان باز مانده این کتاب سلیس فارسی قریب الفهم مطلب خیز ترتیب داد که نام این مصباح الهدایت و مفتاح الکفایت است پس کمال اعجاز بیانی درین کتاب این است که آنهمه مضامین عالیه و مطالب غامضه عوارف المعارف بچنان سلاست و وضاحت تمام وا نموده است که در فهم هر کم فهم بآسانی تمام درمی تواند آمد تفصیل آن که خود همین کتاب است مگر خلاصهٔ اجمالی آن

بملاحظهٔ فهرست ابواب وفصول کتاب درمیتوان یافت که مولف علیه الرحمة بده باب وصد فصول فی باب ده فصل ترتیب داده است از صفحه پنجم تا صفحه ششم این کتاب که فهرست ابواب وفصول همین کتاب است ملاحظه رود فانظر کیف کان کذا اینکه از ماهیت کتاب بصد اجمال نوشته شد اکنون اندکی از تقریظ مطبع هم بسبیل سخن سخن میرود چون همچو کتاب نامی وسلم الثبوت که مصنف او همچو هادی کامل شیخ الاسلام پیر ومرشد همچو شیخ سعدی علیهما الرحمة باشد محتاج تقریظ نمی باشد ۵ انچه که خود ظاهر ست حاجت اظهار چیست ۵ مشک که خود بوده گفتن عطار چیست ۵ ۵ به آفتاب چه حاجت ستودنش بضیاء ۵ چه احتیاج بمشاطه روی زیبارا ۵ هرچند تمام کتب اخلاق وتصوف همچو مضامین حقائق ومعارف پرمی باشند مگر جان من قال دگر است وحال دگر است اینجا حال وقال باهم گرجمع است دلی باید تا دریابد که از کجاست همچو کتب معرفت اسرار الهی که صاحبدلان را از جان عزیز عزیز تر می باشند کی بنا اهلان نمود نی می باشند واهل این درزمانه کجا از ینجاست که لِاَهْلِهٖ مُبَاحٌ وَ لِغَیْرِهٖ حَرَامٌ گفته اند چندی پیش ازین یک کتاب اسرار کربلا از خامه اهل دلی برآمده بود که بمین مرشدنی صاحبدلان ارباب معنی نوبت انطباع سه بارة قریب نه هزار نسخه رسید واز غایت خیرت وقدرشناسیها باز در معرض طبع است همین کتاب که پس از ده سال بعد اشتهار وطبع مکرر وحسن قبول خاص وعام نظر کدام نااهل در آمد خود معروف است که کارش بکجا کشید ازین است که همچو کتب اسرار الهی خدارسان را کمتر نوبت بمطابع میرسد نه هیچکدام از اهل مطبع را توجه بانطباع واشاعت وافادهٔ دارین برای خاص وعام شد که خواهان وفهمندگان واهل وخریداران همچو کتب درزمانه کمتر درینصورت نقصان مطبع صریح تر دانسته کی التفات بطبع همچو کتاب فیضرسان دارین خدارسان می کنند که نظر بر نفع مطبع دارند نه نفع عام بخلاف آن حال این مطبع خاص اوده اخبار دیده شد که در همه کارهای مطبع واشاعت کتب علوم دینی وانتفاع دین ودنیا برای تمام خاص وعام همچگونه نظر بر منافع وکفایت مطبع نبوده است که در شرح وتحشی

وترجمهٔ عربی بفارسی وازفارسی بنظم ونثر اردو وتصحیح وتفسیر وتصنیف وتالیف وتشیع رموز وصحت وتحقیقات مصاحف هزارها مصارف خطیر واهتمامهای بلیغ بکار برده بهدیه وبیع قلیل تر واکثر مصاحف به اهل آن بلاقیمت وقف عام میکنند وآن را که هدیه وبیع می کنند ثمن آن تخمینا بمقدار قیمت کاغذ هم کمتر دیده می شود ملاحظه رود که مصارف تحشی وترجمه ورسم خط وتصحیح ونظم وتفسیر یک نسخه چه بوده باشد وبدیه وقیمتش چه قدر اینکه تمامتر انتفاع دارین عام است نه انتفاع مطبع ازینجاست که ثمرات همچو نیت تبرقیات این مطبع ونتائج نیت بالعکس به تنزل وسقوط اکثر مطابع ملاحظه رود که چه کارها میکنند لهذا بجای تقریظ کتاب که مستغنی از تقریظ است اندکی از تقریظ این مطبع انچه بیان واقعی اظهر من الشمس برخود گذشته وبچشم خود دیده شد بی اختیار وبی اراده ازین خامه برمی آید

که خامه بدست دل است ودل بدست خود نیست ✿ دستی وهم بخامه که بدست میرود

دستی بدل نهم که دل از دست میرود ✿ هرکه دلی دارد داند که در خانه کیست ودر نامه چیست

✿ مرغ دل شد حرف زن بی اختیار ✿ ای قلم بزخیز آمد وقت کار ✿ منکه معذورم بفند

بیخودی ✿ تو نه معذور چون من زینهار ✿ من نمیدانم چه می باید نوشت ✿ هرچه دانی

بی تکلف برنگار ✿ زانکه مرفوع القلم خود بوده ✿ دست من داری بدست اختیار ✿

تقریظ المطبع

باید دانست که ابتدا وایجاد طبع حروف مفردات ومرکبات وموصولات از سرب گداخته ازدانایان فرنگ ازعرصهٔ دراز ایجاد متقدمین است که برای حروف انگریزی زیبا تراست ازینجاست که رسم خط حروف چاپهٔ انگریزی بطرز وصورت جداست که مخصوص برای طبع حروف وعبارات انگریزی تخصیص دارد ورسم خط کتابت قلمی حروف انگریزی بطرز وشکل جداست که با نطباع حروف سُربی راست نمی آید پس درهمچو مطبع سُربی خط فارسی نستعلیق بطبع درآوردن خون کتابت ریختن است که اکثر حروف مفردات قلم خفی مثل دال وذال وراوزا برصفحات مطبوعه واضح نمی شوند

ومرکبات ہم ازبی ترتیبی اوصال چنانکہ ظاہر است برہم میخورند وتمام حسن کتابت بتصحیح بدل
می شود حتی کہ خواندنش ہم عسیر می شود ازینجاست کہ متاخرین زمانہ انطباع خط متعارفہ
نستعلیق فارسی ازطبع مطابع سربی موقوف داشتہ بحروف نسخ ثلث عربیہ تبدیل
کردہ اند کہ بہ نسبت خط نستعلیق حروف مفردات دال ورا درین واضح ترنمایان می باشند
پس عبارات فارسیہ خواہ اُردو بخط عربی نوشتن آبروی خامہ ریختن است بدان می ماند
کہ برطلای احمر بجای الماس ویاقوت ازخذف پارہ ہا ترصیع ومرصع کردہ شود علی القرائے
برآن مزید کہ اینہم ازناہمواری اوصال خالی نبودہ است علاوہ دریک لفظ مرکب مثلاً
لنگینہ کہ یک لفظ مرکب است اگر اوصال این را بحروف سربی بہم وصل دہند
اول ہر کاتب خوشنویس خواہ دگری بدون پریسمین تعلیم ندیرفتہ ہیچکس ترتیب اوصال
نمی تواند داد دوم پریسمین تعلیم یافتہ ہم ازخوشخطی وہمواری اوصال برابر عاجز ومتعذر
باینہمہ قبح پریسمینان خاص تعلیم ندیرفتہ کمیاب بلکہ نایاب وجز تقبیل احمال ثقال برای ہیچ
مطبع سربی اینقدر کہ در ۱۲۳۵ ہجری پادشاہ اول تخت نشین ملک اودہ یعنی شاہ زمن
غازی الدین حیدر خلد مکان انار اللہ برہانہ شیخ احمد یمنی افصح العرب را بمشاہرہ ہزار روپیہ
ماہواری وعم کاتب الحروف مولوی اوحد الدین صاحب صاحب نفائس اللغات وفاضلہ
محمد صادق خان اختر را بمشاہرہ پانصد پانصد برای تصنیف وتالیف کتب علوم علویہ
ودرسیہ ولغویہ ملازم داشتہ خواستند کہ یک مطبع بنام مطبع مرتضوی در لکھنو ہم قائم
کردہ شود تا آنزمان کہ این مطبع سنگین زیر قلم کاپی نویسان ترقی نپذیرفتہ بود ہمین سامان
وآلات وحروف مطبع سربی مملوکہ وُمرتبۂ شیخ احمد عرب کہ این کاتب الحروف بحکم سلطان
وقت از کلکتہ طلب کردہ بود ہفتصد ہزار روپیہ فقط باربرداری راہ دادہ شدہ بود
کہ کتاب لغت ہفت قلزم وتاج اللغات ومحامد حیدریہ ومناقب حیدریہ وغیرہا بہمان
حروف ثلث عربیہ باہتمام والد کاتب بطبع درآمدہ بود وحجم این کتب بسبب کلانی
حروف عربیہ فقط یک نسخۂ ہفت قلزم کہ ہفت جلد چہل سطری بود اگر باریک شتر
نگوییم باری از باریک قاطر کم نتواند بود پس گرانباری این مطبع سربی باین غایت

آخر کار در ۱۲۱۴ ہجری کہ صحبت شیخ عرب یمنی از حضرت پادشاہ برہم خورد نوبت بہ برہمی مطبع رسید کہ بیکدم زدن تمام مطبع و اہل مطبع و تمام عملہ ملازمین پریسیمین آمد کلکتہ بہ نفی بلد مبتلا شدہ بکانپور رسیدند کہ اکثر عزیزان وعم وخال کاتب الحروف ہم ناگزیر بر خلاف شیخ عرب جلاے وطن اختیار کردند پس از چند روز کہ باز حضرت شاہ زمن خلد مکان را شوق مطبع بی اختیار کرد و التجای طلب و خرید مطبع سربی و پریسیمینان تعلم پذیرفتہ از شیخ عرب غیرت پادشاہی تقاضا نکرد و کسی از حضار حضرت اقدس و اعلی بنظر دشواریہا وبہم نرسیدن ہمچو علمای مستحضر و پریسیمینان تعلیم یافتہ واز سر نو تمام سامان وحروف مطبع درین دیار لکھنو طیار ساختن جرأت نکرد و مصارف خطیر و مہلت مدت کثیر درخواست کردند کہ بہم رسانی چنین علمای افصح العرب والعجم وچنین سامان مطبع وحروف از سر نو طیار کردن مہلت مدت دراز میخواہد و بر نہیم از نازک مزاجی حضرت شاہ زمن بر خود لرزان کہ بیکحرف خلاف طبع ہمچو شیخ عرب یمنی با ہمہ تقرب خاص از ثریا بہ ثری میرسد تا اینکہ قرعۂ این فال بنام این دیوانۂ ظلوم وجہول زدند این ناتجربہ کار ظلوم جہول کہ ناکار افتادہ عنفوان شباب عمر نوزدہ سالہ داشت ومرض جنون کہ ہنوز حکایتہا ازان در دیار لکھنو بر زبانہاست بران مزید کہ بمجرد حکم سرکار بحکم حلما الانسان از زبان این ظلوم جہول برآوردند کہ اینک بصرف پنجہزار روپیہ در مدت یک ماہ ہمہ سامان مطبع بہ از سابق و فضلای زبان دان و پریسیمینان تعلیم پذیرفتہ انشاء اللہ تعالے مہیا می توانم کرد کہ حضار صحبت بر سخافت رای این مجنون خندہ وطعن کردند ودوستان بجان رنجیدند و بمقام دوستی بہ التواء اہمال وعدم اجرای این امر محال سخنہا گفتند کہ کاری بجائی نرسید و فوراً بحکم پادشاہ پنجہزار نقد پیش این فضول گو نہادند و بنا بر تعجیل حکم حسب وعدہ عجلت باکردند در آنحال جزا اینقدر عرض کردن مجال سخن نشد کہ مکانی ہم شائستہ برای مطبع وطیاری سامان مطبع تخصیص شود کہ فوراً در کوٹھی خاص کہ بنام کوٹھی خمدار مشہور بود قرار داده شد چون اختیار بر ہمہ کارخانہا بسبب کمتری دفتر وزارت بہ تسلط تمام از پیشتر حاصل بود بعنایت الہی در کمتر از مدت موعودہ

همه سامان کما یشاء بهتر از سابق مهیا شد در زمرهٔ علما که عم و خال خود هنوز در کانپور بودند
مع تمام پرسیمنان تعلیم یافته در دو سه روز به لکهنو رسیدند و سه علمای نامی دگر مثل مولوی
فضل امام صاحب و مولوی جعفر علی صاحب و مولوی محمد اسمعیل صاحب که صفات کمالات
علوم هر یک دفتر ها میخواهد بمشاهرهٔ دو و صد روپیه بخوشی تمام راضی شدند تا اینکه مردان
در اندازنگمان نادرستی کار حضرت سلطان وقت را از انقضای میعاد موعوده یک ماه
یا دو ماهنیده در مطبع که قریب تر بارگاه خاص بود خرامان آورند اینجا که بعنایت
الهی همه سامان مهیا و پرسیمین و علما و تمام عمله هر وقت حاضر بود ارشاد شد که همین وقت
کدام عبارت نثر یا شعری روبروی مابدولت طبع شود لاجرم در تجویز نثر و عبارت هر یک
از حضار سخنی گفت که فی البدیهه از زبان این مجنون برآوردند ۵ بادای شه عصر طبع طباع تو
شاد ۵ در طبع چه خوش طبع نمودی ایجاد ۵ مطبوع زمانه است این طبع جدید ۵ ای بر طبع
پاک تو صد رحمت باد ۵ تا زمانیکه این چهار مصرع بکتابت در آرم فوراً پرسیمنان کهنه مشق
آناً فاناً بطبع درآورده بملاحظه حضرت اقدس و اعلی درآوردند همین که حضرت اعلی نهایت
خوش و راضی شده استحسان و پسندیدگی طبع اقدس بر زبان آوردند که در اندازان عیب جو
از عادت خود باز نیامده بر زبان آوردند که این رباعی از پیشتر از کدام شاعر اهل زبان تصنیف
کنانیده بحافظه سپرده باشند چگونه در یابیم که همین وقت فی البدیهه گفته شده است حضرت
اقدس و اعلی فوراً تفرس فرمودند که این در اندازان حاسد هنوز از عادت دیرینه خود
خود باز نمی آیند که تبدارک آن بنا بر اشتعال آتش حسد انها این مجسود را بهر گونه مراحم
خسروانی نواختند و همان مقدار پنجهزار که روز اول برای طیاری سامان مطبع مرحمت شده بود
اخراجات ضروریات ماهواری مطبع مع مشاهرهٔ عمله مطبع و علمای مذکور الصدر باختیار
و رای و تجویز این نالائق سپرده شد و بهمان حال این مصرع قدیم اوستاد حسب حال
خود بر خاطر وارد شد که ۵ عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد ۵ همین که آهسته زیر زبان
این همچو ان گذشت که بگوش حق نیوش اقدس رسیده حکم تضمین بحاضرین و انطباع
بکمترین شد یکی از حضار که ایمای نظم بابین کاتب کرد حضرت فرمودند که اینکس تا که پیش

کدام شاعر زبان دان التجا نبرد چگونه فی البدیهه تواند گفت المختصر حضار که در فکر قافیه و ردیف بودند که کاتب الحروف چهار مصرع به اهل مطبع که قریب تر بودند نویسانیده داد که فوراً بطبع درآورده پیش کردند ؎ نظیر کعبه شود دیر گر خدا خواهد ❊ شکسته پا بکند سیر گر خدا خواهد ❊ بدون پر بپرد طیر گر خدا خواهد ❊ به ازیگانه شود غیر گر خدا خواهد ❊ عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد ❊ برین حرف که ملبوس خاص مزید شد فوراً بی اختیار همان مصرع بر محل از زبان برآمد که ؎ حسود شد سبب خیر از عنایت حق ❊ الحاصل که مفرط شغف خاطر پادشاه وقت بترویج و تدوین و تالیفات و تصنیفات و اشاعت کتب علمیه بحد کمال بود که نمونه آن حال صحبت یک روزه بر خود گذشته شرح داده شد بعد ازان در هر عهد سلطنت اوده شغف سلاطین اوده یوماً فیوماً در ترقی مطبع و انطباع کتب می افزود که رفته رفته این آفتاب مطبع سنگین از مطلع رنگین طلوع کرده سنگ تفرقه بر مطبع سربی زد بدولت این که خوشنویسان کاپی نویس روز بروز قدر دانها افزود کاتب الحروف هم اولاً منشی عبد الحی را که در خط نستعلیق و ثلث روکش میر عماد و یاقوت رقم بودند در مطبع متعلقهٔ خود مقرر کرده و پسر ماموزادهٔ خود را که ظهور حسن نام تاریخی او تجویز کاتب است بشاگردی مولوی محمد یحیی و مولوی محمد اکرم بمشق کتابت سپرده بتکمیل رسانید و این مطابع سنگین که با همه خوبی و صفائی و اختیار خوشخطی ها با همه سنگینی با چندان مصارف خطیر و احمال و اثقال زیاده مثل مطبع سربی نداشتند زیرا که پرسیمینان تعلیم یافته سربی بودند بدیجیت آنقدر روز بروز ارزان و بقدر تر عرض ازالهٔ وآرزبازارها شدند که ؎ چو خرمهره بازارها پر شدند ❊ و از غایت ارزانی ها یک فتور عظیم درین پیدا شد که هر قدر جانب منافع کثیر درین ظاهر شد بهانقدر جانب ضررها بر منافع غالب آمد که صدها مطابع برشکستند و بانیان مطابع نقصانها برداشته اصل سرمایهٔ بضاعت را بتمنای نفع فدای ضرر کردند و بنان شبینه محتاج شدند ؎ بیچاره خرآرزوی دم کرد ❊ نایافته دم دو گوش گم کرد ❊ صورت منافع کثیر برای ابله فریبی های ناکارافتادگان کم بضاعت بظاهر ظاهر است که یک کاپی هزاران

صفحات باندک مدت مهیا میشوند این را که حمقای کم بضاعت دیدند و بانجام کارش
نظر نکردند و طلب نفع اصل عین المال بضاعت قلیل هم بباد دادند پس اصل بنای
نقصان برای ناکار افتادگان درین اینست که هر شئی که صرف آن اصل شی را بحالت
اصلی خودش نمی دارد و محتاج الیه عالمیان ست و همه را در کار و بصرف می آید مثل اقسام
ماکولات و ملبوسات و مشاهد در همچو تجارت ها هر چند فائده سرد ست بالفعل ابله فریب
مثل مطبع سنگین نبوده است که از یک نسخه هزارها بعرصهٔ قلیل مهیا می شوند مگر نقصان
هم کمتر و ثبات و ترقی و افزونی آن بیشتر که بصرف می آیند و تمام بندگان خدا را در کار میشوند
بخلاف کتب که یک نسخه تا سالهای دراز باقی می تواند ماند و برای دیدن و مطالعه تمام بندگان
خدا تا مدتها کفایت می تواند کرد و صرف آن که همین مطالعه عینی است و بچشم دیدنی است
ازینچنین صرف هیچگاه کمی نمی پذیرد که خوردنی و پوشیدنی نبوده است پس اگر یک کتاب
بدولت مطبع سنگین هزارها نسخه شدند جز اینکه چو خرمهره ها بازارها از و پر شوند فائده تجارت
دران کجا که هر قدر در تعداد کثرت نسخه ها می افزاید همان قدر در قدر و قیمتش کمی می شود
که خرمهره هم آخر بصرف می آیند و در کار می شوند و نسخهٔ کتاب همین که یک نظر بمطالعه در آمد
بیکار شد و بصرف مطالعه کمی نپذیرفت بدستور موجود است پس تجارت چنین شی
هر چند از یک هزارها شدند مگر چون خریداری و صرف آن نشد هر قدر که نسخه ها زیاده تر
بار سر و حفظ و احتیاط آن برای اهل مطبع بر همه نقصانات بالاتر علاوه از غایت طمع
منافع نظر بر عجلت و تکثیر نسخه های کثیر چنان برگماشتند که بجانب تصحیح و مقابله و معائنه کاپی
و پروف هم توجه خاطر و صرف زر دریغ داشتند که وبال مصنف بر همه نقصانات غالب تر
شد که صدها مطابع بر هم خوردند و بانیان آن مایهٔ بضاعت قلیل را وقف این سفاهت
کرده محتاج تر شدند و بار ذخیره کتب رزق کرمکان کاغذ خور و غذای آب و آتش بران
مزید ازینجاست که اکثر مطابع تا انطباع بعض نسخه های تازه مفید و مطبوع و مطلوب عام
چندی ترقی پذیرفتند باز بهمان بلای مرض مزمن مبتلا شده بر هم خوردند تا اینکه در اکثر کارگاه
دولتمندان صاحب ریاست اولا از بابت حوصلگیها یا شتیاق کدام کتاب خواه تصنیف خود

خواه روزنامچه کارنامهٔ سوانح عمری خود اگر به ولولهٔ اشتیاق باهتمام تمام وصرف خطیر مطبع
قائم هم شد باز هرگاه از ذخیره کتب مطبوعه مطبع لبریز شد همه مطبع وتمام عمله مطبع معطل و
بیکار بلکه بار سر شد وهجوم ذخیره کتب بیکار بران مزید ازینجاست که این کارخانه را الا
چند روز زور وشور رو بترقی است وروز بروز مائل به تنزل که کمتر فروغ دیده شد
آری بخلاف این اکنون بجان سخن می آیم که چنین کارخانهٔ سریع الزوال که بدلائل
عقلیه وبدیهی روز بروز رو به تنزل دارد که از کارخانه های نامی پادشاهی با همه زور وشور
ومصارف خطیر که بالا برخود گذشته مذکور شد نامی ونشانی هم درین چند روز باقی نماند
که درهمان زمانه سلطنت اوده با همه شغف خاطر سلاطین اوده بجز کدام کتاب شاذ ونادر
که فرمایش سرکار شد یا گاه گاهی بانطباع مصاحف وقفی کمتر اجرای آن دیده شد
ونه کتب نامی پاستانیان قدما از احادیث وتفاسیر وشرائع وتواریخ وکتب دینیات
درسی وحکمت وطب ولغت وغیره که مفید وبکار آمد عام اند هیچگاه بطبع درآمد فقط مصارف
تنخواه اهل مطبع جاری بود مگر کار طبع کمتر که همه اهل مطبع بیکار محض منتظر حکم سرکار در زمرهٔ
امتیازیان درمجراگاه سلطانی حاضر می ماندند چون حال چنان کارخانهٔ عظیم پادشاهی
چنان برخود گذشته دیده شد تا بدگر مطابع ناکارافتادگان کم بضاعت چه رسد اینکه
حال تمام مطابع سنگین با همه خوبیهای خط وآسانیها بوده است بمقابلهٔ انیمه مطابع
ترقی های روزافزون وافادهٔ فیوض خاص وعام بهمه دور ونزدیک درین مطبع اعظم
اودا اخبار بدیدهٔ انصاف ملاحظه کردنی است که بمقابلهٔ همه مطابع عام وخاص چه پایه
دارد وچه فیض عام جاری روز بروز رو بترقی دارد واین فیض عام این مطبع نه فقط
بهمین یک دیار لکهنو است بلکه بیخ این شجرهٔ فیض درین دیار لکهنو است وشاخهایش
چون درخت طوبی در اکثر دیار وامصار رسیده عالمی را بهره مند کرده است وثمراتش
چه توان گفت که هیچ فرد بشر از مبتدی تا منتهی کمتر ازین بی بهره تواند بود که یکسان
همه جا ست تاب خورشید منیر ✽ انصاف درکار است که از ابتدای ایجاد ورواج این
مطبع سنگین اینقدر فروغ وترقی روزافزون بجز ترقیهای معکوس درکدام مطبع دیده

یا شنیده شد که حیرت افزای عقلا و رشک افزای مطابع است و چرا رشک و حسد نه فزاید
که همه اهل مطابع را در هر حال نظر بر ترقی آمدنی و منافع و کفایت تخفیف مصارف خود ها
بالطبع ملحوظ می باشد نه نظر بر افادهٔ خلائق و اشاعت علوم از اینجاست که اکثر معملات
عامیانه بازاری مثل موش نامه و گربه نامه و اچار موشان و اندرسبها و مانند اینها بارها
بتواتر بطبع می آرند که طفلان عامیان بازاری خریده می برند که ارباب مدارس و کالج
همچو معملات را در مدرسه خود ها آمدن نمی دهند و اگر دل مضبوط کرده کدام کتاب نامے
وکلان از دینیات بطبع در آورند خواه بجانب مصحف عزیز توجه کردند در انهم نظر بر نفع
ثمن و تخفیف کفایت مصارف مطبع مقدم است نه به انفاع خلائق و مثوبات اخروی
در نیصورت برای تحمل بار مصارف و بهرسانی علمای فاضل و مصححان حفاظ کامل بالفرض
اگر زری بهم در کیسه باشد مگر دل از کجا آرند ازینجاست که هزاران مصاحف چنان اغلاطی و
تحریفات و تصحیفات و سهو کتابت بطبع در آمده بمنازل دور و دراز از عرب و عجم شائع عام
شدند که حکام اسلام بلاد عرب و سلاطین مصر و بغداد و قسطنطنیه و غیرهم منادی عام بقدغن
تمام کردند که زنهار زنهار مصاحف مطبوعهٔ بلاد عجم هیچکس بهدیه نگیرد و نه تلاوت کند و نه
تاجری بهدیه آرد و آنها که پیشتر از نادانستگیها بهدیه گرفته بودند همه ضبط سرکار و متروک
و ممنوع التلاوت شدند پس در نیصورت ارباب مطابع قلیل البضاعت و قصیر الهمت
که نظر بر منافع خود و کفایت مصارف مطبع داشتند بجز حسرت و نقصان برداری
و سکوت چه می توانستند کرد چون با همه نام اسلام و درین کار خیر محض نیت بر نفع و کفایت
بود نه انفاع و ثواب آخروی و آن عالم بذات الصدور را در هر حال نظر بر نیات قلوب
است نه عبادت ریائی پس ثمرهٔ آن در دنیا چنین که بطبع منافع ضررها و حسرتها بر دل شدند
و صدها مطابع بر هم شده ذخیرهٔ همچو کتب مطبوعه بلای جان آنها شد و معاملهٔ عاقبت خود
معلوم و منصوص است که یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ چه معنی دارد اکنون بجان سخن
می آیم که مابست همتان قلیل البضاعت که اسلام بنام داریم در امور دینیات نه اسلامے
چنان حال داریم که نظر بر منافع دنیوی و کفایت مصارف مطبع است نه نظر بر عاقبت کار

وموانعهٔ اخروی پس در همچو مطالع خیر و برکت و ترقی روز افزون و ثبات و بقا و مثوبات اخروی را چه امید است ؎ جو کاشته ام امید گندم دارم ✤ اینهم چه حماقت و چه بیجا طلب است ✤ اکنون بمقابلهٔ آن حال این مطبع چنان بچشم خود دیده شد که معرکه آرایهای عظیم بمصارف خطیر و مجاهدات بلیغ بکار برده آن احکام حکام عظام بلاد عرب را که باتمتاع هدیه و تلاوت مصاحف مطبوعهٔ بلاد عجم نافذ شده بودند تمامتر منسوخ کرده هزاران مصاحف بقامات خفی و جلی و اوسط بطبع در آورده و شبهات غلطی اهل عرب را بصحت مصاحف این مطبع دفع نموده وقف عام و هدیه نمود که حجاج کعبه و زوار مدینه قدر و منزلت و اعزاز و صفات صحت این مصاحف بگوش و چشم خود با از زبانهای اهل عرب شنیده و دیده بکاتب الحروف بتواتر و استحکام تمام نشان دادند که باکثر مصاحف بمقام تصحیح و تقریظ باوائل و اواخر ورقی چند بمهر و دست و قلم این از دست رفته بمضامین واقعی چشم دیده بقلم در آمده اند تفصیل این اجمال که طولی میجوید هر جا بجا در تقریظات و حلیه اکثر مصاحف بقدر ضرورت مقامات و هم در کتاب ترغیب الفرقان که از غایت رغبت تالیان و قاریان دو مرتبه بطبع در آمده از خامهٔ این سیه نامه بر آورده وقف عام کرده اند فلینظر ثمه پس اندکی انصاف شرط است که چنین کارنامهٔ نمایان و مصارف فراوان و بلند همتی و حمیت اسلام در همچکدام مطبع ابنای جنس اهل اسلام که مایهٔ امتناع هدیه شده بودند دیده نشد جز اینکه بعض صاحبان خون انصاف ریخته بمقام تعصب مذهبی در آمده این کاتب تقاریظ مصاحف را الزام دادند که تقاریظ و مدائح چنان مطبع که کارفرمای او از اهل اسلام نباشد باین شد و مدرقم میزنی و تبقاریظ مصاحف مطابع ابنای جنس خود که از اهل اسلام اند توجه نمی کنی بجواب آنها همین یک سخن کافی دانسته میشود که گفته میشود ؎ هزار خویش که بیگانه از خدا باشد ✤ فدای یکتن بیگانه کاشنا باشد غضب که ما ابنای جنس اهل اسلام را بطمع نفع خود و کفایت مصارف مطبع نظر بصحت مصاحف و مواخذهٔ اخروی نباشد که نوبت باتمتاع هدیه مصاحف در بلاد عرب رسانیم بمقابلهٔ این همت و حمیت غیر اسلام را توان سنجید که قریب پنجاه هزار نسخهٔ

مصاحف بہ سہ اقسام اقلام خفی وجلی واوساط وحمائل باترجمۂ حامل المتن از حضرت
شاہ عبدالقادر رحمۃ اللہ علیہ ومولانا رفیع الدین علیہ الرحمۃ وبلاترجمہ بہ تحشی رسم الخط
وفوائد آن بطبع درآوردہ در تمام بلاد عرب چنان ازان ترکردہ حکم امتناع منسوخ کردہ اند
کہ استحسان آن از حجاج وزوار بتواتر می شنویم وانچہ از احتیاط وتعظیمات وپاس آداب
مصاحف درین مطبع دیدہ شد بکتابت قلمی ہم کمتر شنیدہ شد کہ کاتبان کاپی ہم مسلمانان
حافظ الصلوۃ باوضو بالای مصلی رو بقبلہ باشند وپرسیمینان ہم علی ہذا القیاس ومصارف
مصححین کاملین وحفظ مراتب وخدمتگذاری آنہا چہ توان گفت کہ ہنوز باینکہ ہیچ
کلام مجید در معرض طبع وتصحیح نبودہ است واصل مصحح ذریات مولوی محبوب علی شہید
مرحوم یعنی مولوی محمد مخدوم مرحوم درجہان نماندہ اند مگر مشاہرۂ ابنای مصحح مغفور
ہنوز از مطبع بی شرط خدمت جاری است واحتیاط صاحب مطبع در خصوص بدین غایت
دیدہ شد کہ یکے از علمای با استعداد کامل کہ بہ تصحیح مصاحف وکتب فقہ واحادیث توغل
وافی داشتند بمقدار قلیل راضی شدہ در مطبع لکھنو وکانپور بہ تصحیح وتدقیق وتنقیح
کما ینبغی دخل واختیار واقعی داشتند آن بزرگ کہ بیگناہ ظاہر دفعتہً از مطبع موقوف
شدہ دیگری کہ چندان استعداد علمی نداشت بمشاہرۂ افزون ترازان بجای شان
مامور شد ہرگاہ سعی آن بتصور ظاہر بعمل آوردہ وجہ موقوفی بیوجہ پرسیدہ شد
معلوم شد کہ در تقوی وطہارت باطن آن بزرگ فتوری یافتہ شد کہ در زمرہ بَلْ اَنْتُمْ
قَوْمٌ مُّسْرِفُوْنَ بشمار درآیند گو در کار مطبع وکفایت قلت مشاہرہ قصوری نبود مگر
شبہہ در انتقا منافی آداب تصحیح مصاحف نمود کہ نظر بر کفایت وکارروائی مطبع نکردہ
موقوف کردہ شد کہ تصریح این مضمون در تقریظ ہمان مصحف از خامۂ این سیہ نامہ
برآمدہ است فلینظر ثمہ اینکہ حالا باکثر احتیاط وحفظ آداب مصاحف ومصارف
خطیر درین کار بکشادہ پیشانی وخوشدلی تمام دیدہ خامہ بتقریظ مصاحف بلاد درخواست
احدی برداشتہ شد اکنون باہتمام تشیع وترویج وتوضیح وتشریح وترجمہ وتحشی
وتصحیح وتصریح کتب مبسوطہ معتبرۂ قدیمہ از عربی بفارسی واز فارسی بہ اردو

و شامل کتب احادیث صحاح ستہ و قسطلانی و بحر مواج و احیاء العلوم و ہدایہ مع ترجمہ
شرح فارسی و فتاوای عالمگیری و کنز المسائل و مدارج النبوت و جذب القلوب و
تفسیر حسینی و مشارق الانوار و شرح وقایہ فارسی و حجج الحج و تفسیر بیضاوی و صحیح مسلم
مع شرح نووی و صحیح بخاری کہ مع شرح قسطلانی بدہ جلد بسبط یافتہ است و مشارق الانوار
مع ترجمہ و فتوح الشام و فتوح المصر و فتوح العجم و مغازی واقدی علیہ الرحمۃ و جامع الرموز
کہ از غایت بسبط بچہار جلد کشیدہ است و خلاصۃ انکشاف تصحیح اعراب و تمام الفاظ
کلام اللہ و تفسیر کشاف و فتاوای کنز الدقائق و مجمع بحار الانوار و ترجمہ کنز الدقائق و
اردو و ترجمہ مدارج النبوت در اردو و شرح عینی ہدایہ و شرح فتح القدیر معہ تکملہ ہدایہ
علی ہذا فقط فہرست کتب مبسوطہ دینیات اسلام کہ بنظر اجمالی دیدہ شد تا ہفت ورق
فقط اسامی کتب دینیات دیدہ و تا دو صد و ہفتاد شمار کردہ مہلت وقت تنگی کرد کہ
اسامی چند کتب مشتی نمونہ از خروارے نشان دادہ شد و تعداد کتب درسی و فقہ و
تصوف و لغت و تواریخ اسلام را تا کجا شرح دادہ آید مثلاً ہمین یک کتاب روضۃ الصفا
کہ تاریخ معروف و مبسوط است کہ ہفت جلد قلمی تکمیل پذیرفتہ اینکہ پیشتر زمانہ سابق شاید
در مطبع بمبئی بطبع در آمدہ بود کہ دریغا بہ لکھنو در زمانہ سلطنت حضرت قبلہ عالم و عالمیان
جان عالم قدس اللہ سرہ بشصت روپیہ فی نسخہ بصد منت پذیری ہا خرید شد اکنون
ہمچو کتاب مبسوط را بیک جلد اوراق کلان بخط واضح خوشخط تمامتر نویسانیدن و بقیمت
ارزان تر دادہ روپیہ وقف عام کردن علی ہذا کتب مبسوطہ عربیہ مذکور الاسمار از عربی
بفارسی و از فارسی بترجمہ حامل المتن مطلب خیز در آوردن ملاحظہ رود کہ چہ مصارف
خطیر میخواہد و باز آنرا بقیمت ہای ارزان تر و صد ہا مصاحف بلا قیمت وقف عام
کردن انصاف درکار است کہ اینجا نظر بر منافع مطبع است یا منافع دنیوی و دینی
برای تمام خواص و عوام پس چنین مطبع انتفاع عام را چرا ترقیات روز افزون نباشند
و نہ این انتفاع عام بہمین کتاب روضۃ الصفا کہ حجم و بسط آن مشہور عام است
ملحوظ کردنی است کجا شصت روپیہ کجا دہ روپیہ قس علی ہذا الجمیع کتب اسلام

مذکور الصدر خصوصاً برای تصحیح مصاحف و ترجمہ و شرح و تحشی و تفسیر از عربی بفارسی و از
فارسی بہ اُردو و از اُردو بنظم آوردن کہ نمونہ نظم تفسیر زاد الآخرۃ بہ اردو است و انموذج
نثر ترجمۂ اُردو کیمیا سعادت بنام اکسیر الہدایت و ترجمہ اردو مدارج النبوت بنام
مناہج النبوت است برای چنین کارہای سترگ علما و فضلای تحریر مقام و حفاظ و قرا
مسلم الثبوت از دور و در تبلاش تمام و مساعدۃ مالا کلام بہمرسانیدہ بہیچو کارہای خطیر
کہ مدت دراز میخواہد بترجمہ و تفسیر و نشریح و تنظیم و تصحیح مامور و ملازم کردن ملاحظہ رود
کہ چہ مصارف و چہ مشقت و چہ مدت می خواہد کہ یک شاہنامہ را فردوسی تیسی سال
نظم کردہ بود و اُجرت موعودہ اش از مثل سلطان محمود ادا نشد و رضای فردوسے
صورت نہ بست کہ از ہجو او معروف است و اینجا ہیچو حفاظ مصحح و ہیچو علمای مترجم
و فضلای شارح و شعرای ناظم کہ کمالات و توغل و استحضار آنہا از کلمات آنہا ظاہر اند
در چنین زمانہ قحط العلوم بہمرسانیدن و از انہا ہیچو کارہای عظیم گرفتن و آنہمہ را از خود
چنان راضی و شاکر داشتن کہ کسی مثل فردوسی ناراض و شاکی نیست خود ظاہر کہ چہ
مصارف و چہ مجاہدات و چہ خدمتگذاریہا می خواہد و مصارف معینہ مطبع از کاغذ
و روشنائی و خوشنویسان برق نگار بران مزید و طرفہ تر اینکہ اکثر از شعرای موزخ
و مصححین مصاحف و کاتبان حاضر قلم بعد تکمیل و فراغ کار متعلقہ ہم ادراری معین و
پرورشہا می یابند باین مصارف و مجاہدات کہ مثلاً یک کلام اللہ پر قلم بخامۂ جلی تکمیل
پذیرفت مقدار صرف یک نسخہ بہ تخمین میزان انصاف توان سنجید و مقدار معینہ بدیہ
مطبع توان دید کہ از پنج روپیہ بیش نبودہ است کہ فقط بقیمت کاغذ ہم کفاف نتواند کرد
لاجرم انصاف درکار است کہ اینجا نظر بر نفع و کفایت مطبع است یا انتفاع دارین برای
تمام خاص و عام اگر از زمرہ مامردم اسلام بمقام تقویت و تائید دین خود ہیچو اہتمامات
بلیغہ و مصارف خطیرہ و امدادات کثیرہ بکارہای دین واقع می شد چندان کاری و
استحسانی نبود کہ تقویت و ترقی دین و مذہب خود ہر کس را ملحوظ می باشد اینجا کما
ہمین است کہ از غیر اسلام چنان تائیدات و ترقیات و تقویتہای اسلام بالا و مجاہد

دیدہ می شوند کہ مایۂ رشک و غبطۂ اہل اسلام است پس ما ہمہ اہل اسلام را مشکور و مداح
ہمچو حامی تر فیخواہد اسلام باید بود و در مقام رشک و حسد شاکی و مبد گو بودہ نامش حمیت اسلام
قرار دہم شان اسلام اینست کہ عیب خود پیش نظر دارم و عیب دگری را بچشم ہنر بینم کہ
اِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِرَامًا آمدہ است چہ جاکہ ہنر دیگری را بچشم عیب دیدہ عیب خود را
برہنہ او تہمت نہم پیداست کہ آن عالم نیات الصدور قلوب و نیات قلبی می بینند نہ ظاہر
اسلام زبانی خود معلوم است کہ ساحران فرعون را با ہمہ شدت کفر و سحر بیک نیت
قلبی از کجا بکجا رسانیدند و مثل بلعم باعور را با ہمہ ریاضات و عبادات بیک خطرہ قلبی کہ
خود را از دیگری نیکو دید از کجا بکجا فرو آوردند فکیف کہ من خود نیک نباشم و دیگرے
نیکو تر از خود را کمتر از خود بینم ثمرۂ اش در دنیا ہمین می بینم کہ اکثر مطابع بہمین رشک و حسد
و خود بینی خویش و بد بینی دیگری و نیت نفع خود بر ثواب اخروی غالب داشتن برہم خوردند
تا اینکہ این مطبع بہمین حسن نیت خود ذخیرہ کتب غیر مبیعہ آن مطبع ہای برہم خوردہ را تمامتر
خریدہ ہمان کتب غیر مبیعہ مطبع برہم شدہ را بقیمت خاطر خواہ بکار بردہ منافع ہا برداشت
ہمان یک کتاب و یک دیار بود کہ ہر دو مطبع را بہ دیار و احد چنان ثمرۂ نفع و نقصان بسبب
نیت می نجشد فَاعْتَبِرُوا یَا أُولِی الْأَبْصَارِ ❁ بر آید از لب پر زخم مطبع
مسمار ❁ ندای فَاعْتَبِرُوا یَا أُولِی الْأَبْصَارِ ❁ پس این کہ اندک نمونہ مختصر از کتب
دینیات عقاید اسلام ظاہر و باہر است باقی صور تہای ترقیات مطبع کہ مایۂ پرورش فضائل
و وسیلۂ سد رمق ہزاران بندگان خدا و ارباب کمالات عالم بودہ است محتاج بیان
نبودہ است ؎ رسی انگہ بدر دمن کہ چو من ❁ خامہ گیری و حرف بنگاری ❁ آن
مطبع شاہی اہتمام خود کہ بمصارف پنجہزار روپیہ ماہواری بآن زور و شور ہا تقرار یافتہ بود
و بہمین مہیا بودن حروف سُربی خانہ ساز محتاج منت و دقت کاپی نویسان نبود و دیگر مطبع
زیادہ از پنج آلۂ طبع کہ بہندی کل گویند نبود آنہم کمتر بہر پنج برابر جاری ماندند و ترقی
نپذیرفت کہ بیع و تجارت کتب مطبوعہ مطبع شاہی و از ان نفع برای ذات خود برداشتن
خلاف شان و شایان سلطنت بود و بنا بر انتفاع خلائق کہ با قیمت نیت را سخ بدل

زمانہ مدۃ الحیات پادشاہ وقت مساعدت نکرد بمقابلہ آن درین مطبع خیر محض انفا
کہ بحسب اتفاق بہ تخمین قلبی خود شمار کردہ شد ہفتاد تا آلہ طبع بطبع کتب متفرق جمیع علوم
از عربی و فارسی و اردو و ناگری و بنگالی و انگریزی در درسی و دینیات و منطق و معقول
و فروع و اصول در آن واحد بکمال جاری بودند و ہنوز ہر دم ہمین چنین نیت فیضرسانی عام
و عدم نظر بجانب نفع خود رو تبر قیہای روز افزون دارد کہ فقط اندکی از بسیار و نمونہ از
خروار حال چند کتب دینیات اسلام چشم دیدہ و انمودہ شد تا بہزاران کتب متوسطہ تواریخ
و لغات و طب و حکمت و دگر فنون عملی و حکمی و علمی دینی و دنیوی چہ رسد اینکہ حال فقط
یک مطبع واقع دیار لکھنو چشم دیدہ بخامہ سپردہ شد فضلاً علیہ کہ شاخہای این شجرۂ طیبہ
بکانپور و پٹیالہ و منازل دور و دراز چون شاخہای درخت طوبی رسیدہ کو شک مطابع
را رشک بہشت کردہ اند محتاج بیان نبودہ است چون ہمہ کتب دینیات شرائع فقہ و
حدیث و تفسیر و علوم ادب و اخلاق مفید مصالح تمام کارہای دین و دنیا و عقبی بودند
کہ تمام حور و قصور و رضوان و بہشت و نعمای بہشت از ثمرات آنست امثال و نمونہ آن
کہ در دنیا ہم موجود است کہ فِیہَا فَاکِہَۃٌ وَّنَخْلٌ وَّحُوْرٌ مِّثْلُ اینہمہ از لذت نفس و کام و دہان
بیش نبودہ است کہ فِیہَا مَا تَشْتَہِیہِ الْاَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْاَعْیُنُ پس اینہمہ نعمتہای دینی
و دنیوی در ہمین کتب دینیات و کتب اخلاق حاصل است و این بہشت عاشقان و
محبوبان الہی دگر است کہ در کتب الہیات و تصوف است کہ آن بمکان میرسانند کہ
نامش بہشت و رضوان است و این بکہین میرسانند کہ نامش نام خدا از ہمہ بالاست
ع تنگ است عاشقان ترا جنت برین ✤ سوئی مکان نگہ نکند عاشق مکین ✤ چنانکہ
آنہمہ لذات نفسانی است اینہمہ لذات روحانی است طالبان مولی بدانطرف بگوشۂ
چشمی نمی نگرند و میگویند ع زاہد مبارکست ترا جنت النعیم ✤ من طوف کوی یار بجنت
نمیدہم ✤ و نیز میگویند کہ ع دنیا جم را و قیصر و خاقان را ✤ دوزخ ببدان بہشت
مرنیکان را ✤ تسبیح فرشتہ را صفا رضوان را ✤ جانان مارا و جان ما جانان ما را ✤ این
این بہشت روحانی و نعمت جاودانی بلاحظہ و انہماک ہمچنین کتب تصوف و

سبب میشود که این کتاب ترجمهٔ عوارف یکی ازان است گر شاهراه صراط المستقیم رسیدن
ازینجا تمام همان کتب فقه و شرائع دینیات بوده اند که قول فیصل خاص گفته شد

قطعه

قناعت کن فقط بر شرع گر دنیا و دین خواهی
که آنجا خانهٔ بلبل عبارت ازهمین باشد

وگر چیزی دگر خواهی بیا در عالم دیگر
که آنجا عشق در کار ست عاقل انچنین باشد

جنان هم یک مکان باشد بران دل بستن از جمعیت
بود اهل خدا عاقل که مشتاق یکین باشد

اگرچه عقل و حکم شرع ساقط میشود ازوی
که عقل شرع ظاهر بین و عقلش دور بین باشد

یقین علم الیقین عین الیقین شد انتهائی او
مقام عشق زین برتر بود حق الیقین باشد

چو عاشق گم در و شد بر که شارع حکم فرماید
بجز یا هو و یا من هو نه آن باشد نه این باشد

بود در شرع هم تکلیف تا باشد خودی باقی
خودی هم چون در و گم شد چه تکلیف اندرین باشد

زبی نیصر و لی یمشی و بی یبطش تعقل کن
که مرفوع القلم آنجا مگو کاری بالیقین باشد

ولیکن در حجاب شرع اینجا پرده می باید
که ره مخطور و منزل دور و شیطان در کمین باشد

ز حد شرع گر بیرون قدم زد دام ابلیس است
مخور اینجا فریب نفس زندیقی همین باشد

نمیدانی که برتر کیست از مقصود آدونی
در آنجا هم همین مسلوک راه شرع دین باشد

که عشق از دل تعلق دارد و ظاهر ادب باید
کرا تقدیم بر محبوب رب العالمین باشد

بظاهر شرع می باید که بر ظاهر بود حکمش
بباطن در حقیقت باش سالک انچنین باشد

وقوع فعل در ظاهر در آنجا شرط شد لیکن
وان تخفوه یحاسبکم به الله اندرین باشد

حقیقت سر او باشد بود کتمان او واجب
برائی ستر او این پردهٔ شرع متین باشد

چو عشق آمد کجا کتمان راز ازوی تواند شد
محبت بالیقین سر حقیقت را امین باشد

ولی عشق آن نباشد کش دل نهانی بود اکنون
که ان یخفوا یحاسبکم الله حب او خود جا گزین باشد

چو فانی گشت و عقلش رفت مرفوع القلم باشد
پس از فانی جو باقی ماند در شرع مبین باشد

شریعت ظاهر و باطن حقیقت معرفت باشد
همین مسلک براه دین هدی للمتقین باشد

بقا بعد الفنا اینست و دیگر ها کتبنا هست
همین مامور به بوده است و هم دنیا و دین باشد

شریعت با طریقت جمع رهبانیتی نبود — صراط المستقیم اینست و را[illegible]

غرض دانسته می باید چو نادان بسر بردن — نه آن نادان که باطن هم [illegible]

که باشد هیچو کس محسوب در فی تذکرهٔ اعمی — چو شد فی الجنة اعمی [illegible]

چنین اعمی اگرچه مرد طاعت در جنان باید — مگر اعمی ز دیدار الله العالمین باشد

ز اهل الجنة بلهٔ همین نادان بود مقصود — نه آن احمق معاذ الله که از بئس القرین باشد

تظهیر اینعالم غفلت بظاهر غفلت و خوابست — بظاهر غافل و هشیار باطن اندرین باشد

مخفی مباد که هیچو صفات و استحسان چنین مطبع متعلقه غیر اسلام و تنقیصات و توهین و استهجان مطابع مسقوطهٔ اهل اسلام معاذ الله بمقام جانب داری غیر اسلام که از اهل اسلام بعید است نبوده است بلکه بمقام انصاف بیان واقعی بنا بر انتباه و عبرت پذیری اهل اسلام بوده است تا معلوم شود که در تمام کارهای تجارت نظر بر منافع خود از لوازم تجارت مامور به شرعی است که احل الله البیع آمده است اگر مال صد روپیه خریده خود هزار بلکه ده هزار قیمت طلب کنم و بگیرم گو بنظر ظاهر کمال مقدوح و نا انصافی کذب و لغو است مگر عند الله و عند الشرع هرگز منع و قدح و جانش نیست و در تجارت معیوب نبوده است و تجارت و خرید فروخت هر شی ما یحتاج دنیوی و عرض بازار فروختن و ازان منافع برداشتن در تمام اشیاء ضروریات دنیوی مرسوم است مگر سوداگری و خرید و فروخت کتب دینیات علوم علوی و مصاحف و غیره بطور عرض بازار دکان بدکان گاهی بکدام زمانه شنیده نشد این دکانداری و تجارت کوچه بکوچه بدولت همین مطابع سنگین است پس چنان که حکم حاصل کردن منافع دنیوی در خرید فروخت تمام اشیای دنیوی مامور به و مایهٔ برکت و ترقیهای تجارت است همچنان بمقابلهٔ این درین تجارت دینی و کتب علمی که بدولت مطابع سنگین عرض بازار علوم است بنسبت منافع دنیوی اگر مثل این مطبع **اوده اخبار** نظر بر منافع اخروی برای خود و تمام خاص و عام ملحوظ داشته تصحیح و ترجمه و تشریح و مقابلهٔ کتب و ارزانی آن نظر کرده دنیا فدای دین کرده آید امید از خداست که ترقیات و برکتها در مطابع اسلام [illegible]

مطابع اسلام هم در اطراف عالم و اکناف بلاد هنوز قائم و رو بترقی نام برآورده
و همه درین صفات و چنین نیات خیر بلا ریب داخل اند درین صورت انچه اینهمه حال
و صفات [illegible] اوده اخبار چشم دیده نوشته شد هر مطبع که چنین صفت داشته باشد
درین مدارج شریک غالب است و هنوز بقا و ترقیات روز افزون همچو مطابع فیض عام
برین دعوی بمنزلهٔ شهود عدول و نظائر بین لاجرم استحسان جمیع مطابع که چنین حسن نیت
داشته باشند نوشته شد نه همین یک مطبع خاص که بمقام نظیر نوشته شد جان سخن اینست
که در جمیع تجارت دنیوی که مرسوم اند لحاظ منافع دنیوی برای ذات خود مقدم است
و درین تجارت اشاعت علوم که درین زمانه بدولت مطابع سنگین جاری شده است نظر منافع
دارین مرد دنیا به ارزانی قیمت و در عقبی بثواب آخرت علی العموم برای تمام بندگان
خدا مقدم است که فوائد دارین برای چنین تاجر در دنیا بر ترقیات آمدنی مطبع و در
عقبی بثواب اُخروی لازم ملزوم است کما قال اللہ تعالیٰ وَلِكُلٍّ وِّجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا
فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ اَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللّٰهُ جَمِيعًا